۳۴۴

١- رسالة فی جواز اللعن علی الأعداء

٢- = = الکلام

٣- = آغاز و انجام خواجه نصیر

٤- نافع یوم الحشر فی شرح باب حادی عشر

٥- تنبیه الغافلین للشیخ بهاء الدین العاملی وهی فارسیة.

بازرسی شد
۸۴ - ۳۶

۵۲۸۰ ۴۶۹۹
کتا... ...رای ملی
کتاب مجموعه ... رساله فی جواز اللع...
مؤلف علی ال...
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۵۹۷
۲۱۵۱

بازدید ش...
۱۳۸۲

خطی «فهرست شده»
۴۲۲۴

۱- رسالة فی جواز اللعن علی الاعداء
۲- « « « الکلام
۳- « آغاز و انجام خواجه نصیر
۴- نافع یوم الحشر فی شرح باب حادی عشر
۵- تنبیه الغافلین للشیخ بهاء الدین العاملی
و هی فارسیة.

بازرسی شد
۳۶ - ۴۲

ف - ن ۵۲۸۵
۴۶۹۹
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه شامل ۵ رساله - ۱- رساله فی جواز اللعن
مؤلف علی الاعداء ... و غیره
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب ۶۲۵۹۷
۳۱۵۱

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی «فهرست شده»
۴۳۳۴

١

مجلس شورا

١٣٠٢

٩٩

شماره ثبت ک

٢٥٩٧

٣١٥١

خطی دفتر

٣٤

بسم الله الرحمن الرحیم

... بیقیاس لایق خالقیست که مجلس ... و
... درگاه را باشارت اولئک المقربون نبو
... ش بارایش درخور قاهریست که طاغیان ک
... ن روزگاران تباه کار بارایش تبعید طغ
... ن بگذارد کسی که خلعت وجود در بر هر
... از اثار وجود اوست **شعر** سپاس سنش
... سار امیتر چو لا احصی ثنا گوید پیمبر ...
... یش اللهی درود نامتناهی نثار بارگاه رسا
... ست که هادی راه الا تعبد الا ایاه و سلطا
... مع الله و عده هر نامه سیاست **شعر** و ...
... تامست ... کاو خواجه یوسفش غلام است
... لله علیه و آله الطاهرین **و بعد** جنین گوید اقا
... لله الهادی محمد بن ابی طالب ال...
... الله من کاس شراب العتیق و اعانه ...
... بی باحسن التوفیق که چون بعنایت اللهی
... شاهی از افق علوی و سپهر ...
... ت و دری فلک فتوت ...

و عظمت و اقبال بر روس عالمیان و مفارق جهانیان
تابنده و درخشنده شد و خاکدان ظلمانی و عالم
جسمانی و روحانی از اشراق و اشعه تاج تاجداران
و شعشعه افسر کشورگشایان چون سراج و هاج نورانی
و شعشعانی گشت **شعر** ز خورشید جمال آل حیدر جهان
جان و دل گشته منور اختر سعادت مروان و کوکب
دولت بوسفیان در مغیب زوال و حانه و بال محتفی
گشت و محترق گردید **شعر** نماند کوکب بخت بنی الغاز انفسه
چو تافت انجم آل علی و گراذ نو **رباعی** شاهی که زمانه تا...
لیست گر دون خجل از همت والای ولیست بر اوج سپهر
نور ماه خورشید از تاج بهیج عرش فرسای ولیست
پس بنابرین ترغیب و تحریض و جاهدوا فی سبیل الله حق
جهاده که میراث ابا و اجداد اوست که اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول بر میان جان بسته نصرت سپاه و حسبنا
الله و نعم الوکیل شعار کرده جاهد الکفار و المنافقین
طایفه از محروان شیطان سیرت و گروهی از محال الف...

بشیعه حیدر کرار و عترت اطهار میرسانند
همه را بتیغ بران وما النصر الا من عند الله ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار واصل کردانید
چنانکه یکی را از اهل شقاق ونفاق در بلاد خراسان
وعراق نام ونشان نماند امید که در سایر بلاد بنصرت
رب العباد بزودی استیصال یابند شعر وارم
امید آنکه زند عنقریب شاه ✿ بر تخت روم ومالک
سمرقند بارگاه ✿ پس چون بمقتضای واشکروا نعمة الله
بر کافه اهل ایمان و دوستداران خاندان که سالک راه
مذهب اثنی عشری و محبان ذریة اولاد سید البشر اند
شکر این نعمت عظمی و حمد این عطیه کبری واجب ولازم
شد شکراً لهذه النعمة و ذخراً لیوم الحساب بعد سه
مآب معلی جناب ملاذ الشیعة و ... محمد
القوانین الشرعیة و ... حا
المجتهدین و وارث علوم الانبیاء والمرسلین المؤ
... القدسیة ... عند الله المتعال الشیخ الاحا

البیت بر مبانی ... مجری ... رسالة خالی از
خلل بخلیل و تحریر فرموده امید که اصحاب تولی بسبب
رسوخ و ثبات و ارباب عناد را موجب هدایت و نجات
گردد اما چون مختصر مذکور بلغة عربی مذکور بود و اصحاب
احوال که فارسی زبان اند از آن محظوظ و بهره مند نبودند
باشارة علیه بعضی از اکابر و ارباب اخیار و خلاصه اولاد
سید مختار و احفاد حیدر کرار در ترجمه آن بر آن استعانت
رفت مأمول آنکه در نظر اهل قبول مقبول افتد و ترتیب آن
بر مقدمه و مقصد و خاتمه اما مقدمه در ذکر فواید بیست که
لا غنی را از آن گزیر نیست و دانستن او در مباحث اینده
ضروری فهم و مستحسن است بدانکه حقیقت لعنت در لغت عرب
راندن و دور کردانیدن از رحمت است ...
و عفو نیز است ... از حضرت پروردگار دو معنی غضب است
ولعنة الله قریب یکدیگر زیرا که معنی غضب هیجان و انگیختن
نفس است از برای کینه جویی و حقیقت این معنی در باره حق سبحانه
و تعالی متصور نیست زیرا که از توابع اجسام است
پس هرگاه که غضب را اضافه کنند بحق جل وعلی و بدو نسبت
دهند و لازم و غایت این معنی مقصود خواهد بود و غایت او
نسبت بحضرت پروردگار دور کردانیدن است از رحمت

وراندن است از باب رحمت پس معنی غضب الله
ولعنة الله قریب یکدیگر اند وچون تورا حقیقت لغت
معلوم شد پس بدانکه که لعنت بر کسانی که سزاوار تر اند
واستحقاق غضب اللهی دارند از جمله عبادات وموجب
ثواب ورفع درجات وخلاص از نکبات درکات است
زیرا که در قران مجید لعنت بر جاحدان کرده وامر بلعنت ایشان
فرموده انجا که گفته که اولئك یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
ودر جای دیگر یاد کرده اولئك علیهم لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین ولعنت درین آیه اگرچه در صورت اخبار واقع
شده لیکن مراد از و امر است چنانکه در آیهٔ کریمه میفرماید که
والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء که مراد ازو امر است
نه اخبار وشك نیست که چون مکلف بر مقتضای امر معبود
خود عمل کند مستحق ثواب گردد ونیز حضرت خواجه عالمیان
لعن کرد وبر ابو سفیان ملعون که هزار بیت در هجو حضرت
رسالت پناه انشا کرده وان را میخواند وبر دم میفرمود وبان
افتخار مینمود سرور انبیا چون او را بشنید فرمود اللهم
انی لا احسن الشعر ولا ینبغی لی اللهم العنه بکل حرف الف
لعنة یعنی بار خدایا من شاعر نیستم وشعر بر من روا نیست
خدایا او را بعدد هر حرف که در ابیات هجو مذکور است

هرا

هزار لعنت کن وهم چنین حضرت شاه اولیا لعنت
بر معاویه وعمرو بن عاص وابو موسی اشعری وابو الاعور
سلمی کرده است واین مشهور است ودر کتب تواریخ
مسطور پس اگر لعنت موجب ثواب نشدی وحسنه
بران مترتب نبودی سرور انبیا وسید اوصیا باو
اشتغال نمیکردند وبر زبان مبارک اجرا ان نمی نمودند
وان حضرت پروردگار استدعا ان از ایشان ظاهر
وواقع نمی شد اگر گویند که حضرت شاه اولیا اصحاب
خود را از سب اهل شام نهی کرده چنانکه در کتاب نهج
البلاغة مذکور است پس اگر مستحسن می بود وحسنه
بران مترتب میبودی امام المتقین اصحاب را ازان منع نمی فرمود
جواب این سوال موقوفست بر مقدمه وان مقدمه موقوف
اینست که منصب امامت چون مرتبه نبوت مستدعی لطف
ومرحمت ومقتضی رافت وشفقت بحال رعیت ودر اصلاح
امور ایشان بغایت حریص بودن ومقصود انحضرت
استغفار ورجوع بود پس هر آینه انچه مناسب این مقام
در ملایم این مطلوب مینماید سخنان خوش که موجب جذب
دلها وحدیث دلکش که سبب میل خاطرها باشد خواهد
بود پس ازین جهت امام المتقین اصحاب خود را دران حالت

ان لعن ایشان منع نموده و بکلام لطیف و قول لین امر
فرموده تا سبب مزید وحشت و نفرت ایشان نگردد
و شاید که بگفتار خوش دلهای ایشان نرم گردد و بطریق
تقی من التقیه از عدوان بر گردند و براه راست و صواب
نزدیک شوند و اما اگر متامل صاحب بصیرت در آیه کریمه
فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی تامل نماید سبب
این نکته و مؤید این مقوله که گفتیم بر وی ظاهر شود و دا‌ند
که مقتضای این مقام مناسب ملایمت بود و تندی
و درشتی در انوقت منافی غرض و مقصود بود و شاهد
بر این این آیه کریمه است زیرا که حق سبحانه و تعالی در وقتی
که موسی و هرون علیهما السلام را بفرعون طاغی فرستاد
ایشان را بسخن لطیف و گفتار نرم امر فرمود و از کلام درشت
نهی نمود و شاید که بسخن خوش مستفیض گردند و از طریق
ضلالت باز آیند پس حضرت شاه اولیا بهمین نکته نسبت
اعداء در انوقت بنسبت با اهل شام مرعی داشت که بطریق
ملاطفت و اظهار شفقت رجوع نمایند بجانب حق و از عقوبت
آخرت نجات و رستگاری یابند چون ترا معلوم شد
که لعنت بر کسانی که سزاوار لعنت و نفرین اند و استحقاق
آن دارند از جمله طاعات و عبادات است پس در جواز آن سخن

نخواهد

نخواهد بود و ترا رسد که گویی که حق سبحانه و تعالی
هم چنانکه محبت اولیاء خود را بر خلقان محتوم ساخته
تبرا از اعداء ایشان نیز واجب و لازم بلکه جزو ایمان
گردانیده و چنانکه در قرآن مجید میفرماید لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله
ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
یعنی کسانی که ایمان بخدا و بروز قیامت آورده اند و اعتقاد
بان کرده اند نمی رسد و نمی بیند از ایشان که موالات و دوستی
نمایند ان کسانی که با خدا و رسول خدا مخالفت مینمایند و اگر چه
انکسانی پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان باشند
پس موالات اعداء الله و اعداء رسول صلعم چنانکه مدلول این آیه
کریمه است منهی و محرم و ممنوع باشد و تبرا و معادات ایشان
و تحقق ایمان واجب و لازم است اگر گویند در تحقق تبرا
معرفت اعدا بتفصیل ناچار است یا معرفت اجمالی کافیست
چنانکه اعتقاد کند که هر که دشمن خدا و رسول است او مستحق
راندن از درگاه رحمت و شایسته عذاب و عقوبت و من
از وی بیزارم جواب گوییم انچه نظر صحیح مؤدی بان میشود و تامل
صادق حکم بصواب ان میکند آنست که اگر تصدیق اصلی
از اصول دین بر وجه خاص از مکلف مطلوب است هم چون مطلب

نبوت مثلا که اصلی است از اصول دین و تصدیق آن بوجه
خاص بر مکلف واجب است یعنی بر پیغمبر که محمد بن عبدالله
ص پیغمبر است و نبوت منحصر است در او پس در این صورت
و امثال آن میگوییم که معرفت اعدا بر وجه اجمال چنانکه یاد کردیم
کافی نیست بلکه ناچار است از معرفت خصوص آن صنفی که
دعوی نبوت نمودند و اعتقاد کردن بکفر و بطلان دعوی
ایشان با آن تصدیق خاص که گفتیم جزما ورا حاصل تواند شد
و سخن در طلب امامت نیز بدین منوال است پس معرفت
اعداء علی و آل علی علی الاجمال بر نهج مذکور در این طلب نیز
کافی نیست بلکه ضرور است از معرفت صنفی که دعوی امامت
نمودند بغیر حق و باعتقاد باطل خود را منسوب باهل سنت ... اند
میدارند و بنظر سخیف و رای ضعیف چنین دیده و دانسته اند
که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیت و بکیفیت راستی و عدالت
آراسته اند و بر هیچ یک از ایشان طعن و لعن و تشنیع روا نیست
و این سخنی است بس واهی و محض گمراهی است زیرا که معلوم
که ایمان در صحابه و غیر صحابه امریست کسبی و در اصل جبلت
و طبیعت انسان مذکور نیست و چون از مقتضی جبلت
و طبیعت نباشد پس در صحابه بعید نیست بلکه واقعست
و نسبت با صحابی نیز متصور است و مستبعد نیست و در نیقام

اسکات

اسکات اصل ضلال و الزام ایشان باسهل وجوه حاصل است
زیرا که ایشان قایل و معترفند که طلحه و زبیر و سایر صحابه اتفاق
نمودند بر قتل عثمان و نیز محاربه نمودند با شاه اولیا علی
علیه السلام و حال آنکه پیغمبر در شان امام المتقین فرموده
یا علی حربک حربی و سلمک سلمی یعنی یا علی که با تو حرب کند با من
حرب کرده است و هر که با تو صلح کند با من صلح کرده است
و دیگر فرموده لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق
یعنی ای علی ترا دوست نمیدارد مگر آنکس که مؤمن باشد
و ترا دشمن نمیدارد مگر آنکس که منافق باشد و دیگر در کتب
مشهوره و مسطوره مذکور است که از عثمان علیه اللعنه انواع
اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار رسید چون ابوذر و عبدالله
بن مسعود و عمار یاسر رضی الله عنهم چنانکه عمار یاسر از کثرت
ضرب بعلت فتق معلول و مبتلا گردید و ابوذر را بعد از ضرب
و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرد و عبدالله مسعود از شدت
عقوبت او از دنیا رحلت نمود و مصحف را بسوخت پس بنابر
سخنان اهل سنت لازم می آید که عثمان و قاتلان او هم بر طریق
ثواب باشند و بر نسبت عدالت آراسته باشند و همچنین
از علی بن ابی طالب بر کشتن طلحه و زبیر و محاربه ایشان با شاه
اولیا هم بر طریق ثواب باشد و بر هر یک از ایشان طعن و تشنیع

روا نباشد و این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره است
و بر اصحاب افهام و ارباب عقول بطلان این واضح است
و احتیاج به بینه ندارد و چگونه اجتماع حق و باطل نسبت
بشخص واحد متصور گردد بیت گمراهی را که مذهبش
اینست ❁ نیست سنی که مرتد دینست اما مقصود در ذکر
ایات و احادیث و اخبار که چون متامل منصف دیده دل
بگشاید و بتامل صادق و فکر صحیح در ان نظر نماید و طریق
جدل و عناد و تقلید بگذارد بتحقیق و یقین در یابد که انان
که ایذا و آزار بعترت اطهار رسانیدند و محاربه با شاه اولیا
نمودند و منصب خلافت از او بناحق گرفتند و ان قتال کفار فرانی
نمودند تبرا و معاودت ایشان واجب و لازم است و درین
مقصد فصول است فصل اول از دلایل قران و حجج و براهین
که دلالت بر لعن ایشان میکند اینست که حق سبحانه و تعالی
در قران مجید فرموده است ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما
یعنی بدرستی و راستی که انکسانی که ایذا و ازار بخدا و رسول خدا
میرسانند حق جل و علا بر ایشان لعنت کرده است در دنیا
و اخرت و اماده کرده است از برای ایشان عذابی که موجب
اهانت و مستلزم فضیحت ایشان است و وجه استدلال

اینی

اینی بر انکه ابو بکر و عمر و عثمان سزاوار لعنت اند آنست که رب
حضرت خواجه عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم در شان
فاطمه ع فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
و من اذانی فقد اذی الله یعنی دختر من فاطمه زهرا پاره است
از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجانند
حق سبحانه و تعالی را رنجانیده است و ان دو نان ایذا
بسیدة النساء العالمین رسانیده اند پس بحکم ایه مذکوره
ملعون باشند و بیان ایذا فاطمه علیها السلام آنست
که چون حضرت رسالت پناه از دنیا بیرون رفت ابو بکر ع
اللعنه بخلافت نشست در ان وقت عمر بن الخطاب تقویت
و تمشیت خلافت او مینمود و عثمان علیه اللعنه نیز صاحب
مشورت او بود باتفاق یکدیگر فاطمه از میراث رسول منع
کردند و فدک را از بتول و جگر گوشه رسول بقهر و ستم
بستدند و گفتند تو را از پدر میراث نیست فاطمه ع
فرمود که ای پسر ابی قحافه تو را از پدر میراث هست و مرا
نیست و از ان محروم ابو بکر ملعون گفت ای فاطمه پدرت
فرموده است که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکنا
صدقة یعنی ما گروه پیغمبرانیم که کسی از فرزندان و اقارب ما را
از ما میراث نباشد و انچه از ما ماند صدقه است نه میراث

حضرت سیدة النساء فرمود که ای پسر ابی قحافه خدای
تعالی در کلام مجید میفرماید که یوصیکم الله فی اولادکم
للذکر مثل حظ الانثیین یعنی حکم خدای تعالی در حق میراث
اولاد شما انست که پسر را دو سهم باشد و دختر را یک
سهم و این ایه عامست دلالت بر ارث پیغمبران و فرزندان
ایشان میکند و تخصیص بغیر انبیاء نا موجه و عاری از
دلیل و تعلیل است و دیگر حضرت فاطمه علیها السلام فرمود
که ای پسر ابی قحافه خدای تعالی در قران فرموده است که وورث
سلیمان داود یعنی میراث گرفت سلیمان از داود که پدر او
بود ای پسر ابی قحافه خدای تعالی در قران حکایت میکند از
زکریا ع فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب
یعنی ای خداوند مرا فرزندی بخش که وارث من باشد و اخذ
میراث از من و از آل یعقوب و این هر دو ایه شاهد بر کذب
ابو بکر دلالت میکند بر افترای او بر رسول خدای و عداوت
او با اهل البیت علیهم السلام و شک نیست که غصب حق
فاطمه و منع او از میراث متضمن ایذا و ازار اوست پس بحکم
حدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ایشان مؤذی حضرت
مصطفی باشند و مؤذی مصطفی مؤذی خداست و مؤذی
خدا بحکم آیه مذکوره سزاوار لعنت و مستحق غضب آفریدگار است

وان حدیث

وان حدیث بر وجه دیگر دلالت بر لعن عمر بخصوصه میکند
و بر نهجی است که چون بعد از وفات حضرت رسالت
پناه عمر با ابو بکر بیعت کرد و خلق را باطاعت او بخواند و از مردمان
بیعت او بستد و هر که از بیعت او اباکرد او را سیاست نمود
شاه ولایت پناه چون دید که خلق از اعراض نمودند و نقض
عهد پیغمبر کردند و در حجره طاهره نشست و از ایشان اعتزال
نمود بقرآن و بتلاوت آن اشتغال فرمود روزی
از روزها عمر علیه اللعنة روی با ابی بکر کرد و گفت ای ابی بکر تا کی
پسر ابو طالب از بیعت تو اباکند و سر از فرمان تو پیچد من میروم
که او را باطاعت در آورم و بیعت تو از وی بستانم و متوجه حجره
سید شد و پاره آتش همراه خود ببرد و چون نزدیک حجره طاهره رسید
شاه ولایت پناه از حجره بیرون نیامد و التفات ننمود و از اطاعت
[illegible] عمر علیه اللعنة از آن حالت بر اشفت و آتش در خانه
فاطمه ع انداخت و بر کرد دید امام حسن و امام حسین علیهما السلم
در آن خانه بودند و جماعتی از بنی هاشم و این خبر مشهور است
و بر عاقل منصف روشنست که این ظلمیست صریح و ایذائیست
پس قبیح که از عمر بفاطمه و اهل البیت علیهم السلام رسید و مؤذی
فاطمه علیها السلام بحکم حدیث مذکور مؤذی مصطفی است و مؤذی
سید انبیا بحکم آیه مذکوره ملعونست پس عمر بسبب ایذا و آزار

فاطمه سزاوار لعنت باشد لعنة الله علیه و ستود وجه و جهی بکر
در بیان ایذاء عمر علیه اللعنة نسبت بسیدة النساء صلوات الله
علیها آنست که او کتاب او معصومه را پاره کرد و بیان این سخن
بر وجه اختصار آنست که چون در باب فدک میانه ابی بکر و حضرت
خیر النساء مقالات واقع شد آخر الامر ابو بکر ملعون از جواب
بتول و جگر گوشه رسول صلعم عاجز شد و او را حجتی و مناصی نماند
قباله بنوشت و بفاطمه داد مضمونش آنکه حق فاطمه است دیگر کسی
تعرض بان ننماید چون سیدة النساء آن قباله بستد و از مجلس ابی بکر
بیرون آمد متوجه حجره طاهره شد عمر خطاب در راه بان مخدومه
برسید و گفت ای فاطمه منازعت و مخاصمت تو با خلیفه بکجا رسید
و از بحث و نزاع شما چه فایده حاصل شد حضرت فاطمه علیها السلام
فرمود انیست کتاب ابی بکر و قباله او که فدک حق منست و کسی را
دران مدخل نیست عمر خشم آلود ان کتاب را از فاطمه در ربود
و تمزیق نمود یعنی پاره کرد و خشمناک در مجلس ابی بکر در آمد
و باو درشتی نمود و گفت تو دیروز حکم کردی که فاطمه را ان
فدک حق نیست و امروز حکم میکنی که فدک حق او ست نمیدانی
که این صورت در امر خلافت تو مضراست و مخل و موجب طعن
و وهن خلافت تو میگردد و بنی هاشم بان خرسند میشوند
و عمر تمزیق کتاب فاطمه کرد آن معصومه مظلومه با خاطر غمناک
دچار

و جگر سوز نالت و فرمود یا ابن خطاب مزقت کتابی مزق الله
بطنک یعنی کتاب مرا پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند و آخر
آن دعای معصومه در حق آن ملعون مستجاب شد و در ایام
امارت او شکمش پاره کردند و بجهنمش فرستادند **شعر** شکم
پاره کردش بتیغ دعا جگر گوشه بضعه مصطفی و شک نیست
که تمزیق کتاب فاطمه متضمن ایذا و مستلزم اهانت اوست
و ایذا کننده موذی مصطفی است چنانکه حدیث مذکور دال
بر انست و موذی سید المرسلین بحکم آیه مذکوره در دنیا
و آخرت ملعونست پس عمر بسبب ایذاء فاطمه علیها السلام
ملعون باشد **فصل دویم** از دلایل قرانی و مستند فرقانی
که دلالت بر لعن ابی بکر و عمر و عثمان میکند این آیه است
یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم
الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا
الی فئة فقد باء بغضب و ماویه جهنم و بئس المصیر یعنی ای
انکسانی که ایمان آورده اید و تصدیق و اذعان باحکام الهی کرده اید
که فرا رسید سپاه کفار را از برای قتال و جهاد می باید که در
انوقت ثابت قدم باشید و پشت بر لشکر کفار مکنید در
وی بهزیمت میارید و فرار ننمایید و در انحالت فرار و انهزام
... نیست الا در صورتی که یکی از شما خواهد کرد با دشمن مکر

کند و او را انهزام نماید بیرون رود پس بر گردد و او را هلاک
نماید و یا در صورتی که خواهد خود را بگروهی رساند از گروه مسلمانان
و بتقویت ایشان محاربه با اعدا نماید و در غیر این دو صورت
که گفتیم انهزام موجب غضب اللهی و مستلزم دخول در دوزخ
و عذاب و عقوبت است و چون مدلول این ایة کریمه ترا معلوم
شد پس بحسب نص قرانی و علم سبحانی هر مکلف که از جنگ
فرار نماید و روی از قتال ایشان برتابد مغضوب حضرت پروردگار
و بعید از رحمت آمرزگار است و وجه استدلال این ایة بر لعنت
ایشان آنست که آن دونان از قتال کفار در حالت جهاد فرار
نمودند و پشت بر سپاه اعدا کردند و این صورت در چند
موضع واقع شده است یکی در جنگ احد و این قصه در کتب تواریخ
و سیر مذکور است که چون لشکر ابوسفیان و سپاه مشرکان
بنزدیک مدینه در موضعی که آنرا احد خوانند بر لشکر اسلام
غالب شدند و آن سرور عالمیان از پا در آوردند و روی
پر نور او را مجروح و خون آلود کردند و دندان مبارک آنحضرت را
در جنگ شکستند ابلیس ملعون در آنحالت فریاد برآورد که
قتل محمد پس در آن محل ابوبکر و عمر و عثمان لعنهم الله والملائکه
والناس اجمعین از خواجه عالمیان مفارقت کردند و علم هزیمت
برافراشتند و آن سرور دین را در میان آن دشمنان بگذاشتند

و نصرت او ننمودند فرار اختیار کردند شعر ز پیشینان نیاید نصرت
دین و حمزه که عم بزرگوار و مونس دوستکار آنحضرت بود آنروز
شهید شده هم در آن روز بود که بصفت شجاعت شاه
اولیا و کارزار فتوت و مردانگی و مبارزت و دلاوری آنحضرت
از زمین و زمان و ملائکه قدسی و جن و انس و هامون و کوه
و سنگ و گیاه ندا آمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
یعنی جوانمردی و سوار میدان و مرد معرکه نیست الا علی بن ابی
طالب صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین و شمشیری
نیست مگر ذوالفقار بیت میان اردوی آدم نیافت چون تو
سوار ٭ قضا که معرکه آرای لشکر قدرست ٭ بدلدل تو عداوت
ز اصل ناپاکست ٭ بذوالفقار تو پاکی ز پاکی گهر است ٭ و چون
ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه از قتال کفار فرار نموده باشند
پس بحکم آیه مذکوره مغضوب حضرت آفریدگار باشد و چون
بغضب اللهی گرفتار باشند و سزاوار لعنت خواهند بود زیرا
معنی غضب و لعنت قریب بیکدیگرند چنانکه گذشت و دیگر در
غزای حنین نیز فرار نمودند و ثابت و محقق است و کسی را در آن
خلاف نیست و دیگر در حرب خیبر فرار نمودند و این قصه مشهور
است و بیان آن بر وجه اختصار آنست که چون حضرت رسالت
پناه متوجه جانب خیبر شد چون بنزدیک خیبر رسید رایت

اسلام را بابی بکر داد و او را بقتال اهل خیبر و استفتاح مدینه
ایشان فرستاد و ابو بکر چون به نزدیک قلاع و حصون ایشان
رسید اهل خیبر آهنگ جنگ ایشان کردند و گروه گروه از آن قلعها
بیرون می آمدند از بی حیثیت چون شوکت و قوت ایشان بدید
بترسید و عزیمت کرد و رایت اسلام را بینداخت و از عیب و عار
و ننگ کار را اندیشه نکرد و متفضح و ذلیل باز آمد شعر نه هر که
تیغ فتح خیبر کند ؛ که آن کار بازوی حیدر کند ؛ و چون ابو بکر برگردید
روز دیگر عمر علیه اللعنه علم برداشت و با گروهی از اصحاب متوجه حصول
خیبر شد و مرحب که دلاور یهودیان بود امیر ایشان از قلعه بیرون
آمد و عزیمت قتال عمر نمود و جنگ او را آماده شد عمر ترسان و هراسان
روی با صحاب خود کرد و ایشان را تخویف نمود و گفت ما را
طاقت مقاومت و قدرت مقابلت این جماعت نیست پس آن خاکسار
هم عزم فرار نمود و پشت بر سپاه کفار کرد و خایب و خاسر رسوا
و رو سیاه روی بهزیمت نهادند و باهان نیاید کار شاهان
حضرت خواجه عالم ص و چون این خبر بشنید و آن حال از ابی بکر
و عمر مشاهده کرد غمناک و ملول گردید و در حال غمناکی و ملالت
گویا هاتف غیبی و بشارت لاریبی ندا داد و این صدا بگوش
وی رسانید و گفت بیت ای جان سخن ز دست و دل بو تراب
گو ؛ آباد سان کعبه و خیبر خراب کن ؛ خاک عدو بباد ده

ولدلش

ولدلش ؛ وز فکر تیغ او جگر خصم آب کن ؛ ای خیبری نه کینه مر
خویش را بکش ؛ چندین گناه هست ترا یک ثواب کن ؛ پس سرور
عالمیان فرمود که والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار یعنی سوگند بخدای که فردا
رایت اسلام را بدست مردی دهم که او خدا و رسول خدا را
دوست داشته باشد و خدا و رسول او را دوست داشته
باشند و کارزار کند و دلاور باشد و گریزنده نباشد و بر
نگردد تا فتح خیبر نکند و چون حضرت سرور انبیا این حدیث
بر زبان جاری گردانید و این سخن بگوش هوش اصحاب رسانید
صحابه در آن شب متفکر بودند که آیا این منصب اعلی در حق
کدام عالیشان مقرر خواهد شد و این خلعت والا بر قد کدام
نیکبخت راست خواهد آمد پس بعد دیگری پیشوای صلوتکا
را بیمونی نماز بامداد گذارد و اشارت بسلمان فارسی رضی الله
عنه کرد و گفت ای سلمان پسر عم من علی را بخوان سلمان برفت
و شاه ولایت را بخواند و آن سید اوصیاء در آن حالت حاضر
شد و در آن روز چشم مبارک آنحضرت درد ناک بود حضرت
خواجه عالمیان او را پیش خود خواند و آب دهن مبارک خود را
در چشم آنحضرت کشید و در ساعت الم درد زایل شد
نظم زبان بچشم تو مالید در رمد احمد ؛ که پیش اهل بصارت

بعینه بصر است زبان بچشم تواند اختن غرض آن بود که در حدیث
زبان نیز با دنظر است پس سرور رایت اسلام را بدست امیر المومنین
علیه السلام داد و گفت بگیر یا علی این رایت را و متوجه خیبر شو
که خدای تعالی ترا نصرت دهد امام علیه السلام توجه بجانب خیبر
نمود خیبریان چون از آن حال واقف شدند گروه گروه از قلعها
بیرون آمدند و با شاه ولایت ملاقات میکردند و محاربه
مینمودند و شاه ولایت یکیک را بذوالفقار هلاک میکردانید
کار بر یهودان تنگ شد امام المتقین خود را بدر قلعه رسانید
و رایت اسلام بر پای کرد مرحب که دلاور یهودان بود و مهتر
ایشان بود چون این حال مشاهده کرد از قلعه بیرون آمد و
آهنگ جنگ شاه ولایت کرد و خود را باشعار و ابیات چنانکه
آداب و شعار عرب است میستود و اظهار شجاعت و مردانگی
خود مینمود اسد الله الغالب میل بجانب او کرد و این رجز
بر زبان مبارک او جاری شد انا الذی سمتنی امی حیدره
کلیث الغابات شدید القسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره
یعنی من آنکسم که مادرم حیدر نام کرده است منم شیر بیشه شجاعت
و من شما را امروز با این شمشیر خود پیمانه میکنم و آزمایش
میکنم پیمانه کردن پس بر انشا امیر المومنین چون این رجز بگوش
مرحب رسانید لرزه بر اندام او افتاد زیرا که حیدر در لغت

شیررا

۹۲

شیر را گویند و مادر مرحب او را گفته بود در آن روز که من دوش
ترا در خواب دیدم که شیری ترا پاره کرده بود باید که امروز
از شیر احتراز کنی و نزدیک او نروی چون با و حکایت مادر
کرد خواست که فرار کند و بر کرد حمیت جاهلیت او را در
یافت و بر نگشت و حمله بجانب شاه اولیا کرد و تیغ بر آورد
که امام المتقین زند شاه اولیا از حمله و ضرب او گذشت و ذو الفقار
بر مغفر او زد تیغ از مغفر در گذشت و بسینه اش رسید
و از سینه اش در گذشت و او را تا قربوس زین شکافت
مرحب از اسب در افتاد و بدوزخ شتافت شعر نبری جان
که جان ستان آمد ملک الموت کافران آمد خیبریان چون
بدیدند که امیر و مهتر ایشان کشته شد هم از بیم در قلعه
گریختند و از شدت خوف و سرعت که بر بالای یکدیگر میریختند
و هیچ مناص و محیصی ندیدند در قلعه استوار کردند شاه
ولایت دست در حلقه او در زد و بقوت ربانی و نصرت
سبحانی آن در را بکند و بینداخت و در خبر صحیح آمده است
که چهل تن از ارباب قوت خواستند که در را جای خود بجنبانند
نتوانستند عاجز و مضطر گردیدند شعر مردی ز کننده در خیبر
پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس گر تشنه فیض رحمتی
ای حافظ سر چشمه او ز ساقی کوثر پرس و این خبر چنانکه

حکایت کردیم در کتب تواریخ و سیر مذکور است و اهل
سنت را درین مقاله مجالی نیست و هر نیت ابو بکر و عمر و [illegible]
ایشان از قبایل اهل خیبر نزد ایشان مسلم است و چون
از حرب کفار گریخته نموده باشند بحکم آیهٔ مذکوره مغضوب پروردگار
باشند و چون معنی غضب و لعنت قرین یکدیگراند پس ملعون
خواهند بود فصل سیم از آیات قرآنی که دلالت بر استحقاق
لعنت ایشان میکند این آیه است که حق جل و علا در قرآن
مجید فرموده است که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون یعنی هر که او حکم نکند بآنچه خدا فرو فرستاده است
احکام و اذعان ننماید و تغییر در احکام الهی نماید و بر خلاف
ان حکم کند او از جاهلان و کافران است و وجه استدلال
ازین آیه بر مطلوب آنست که ابو بکر و عمر و عثمان تغییر در احکام
الهی کردند و هر که بر ضد حکم الهی حکم کند کافر گردد اما بیان
مخالفت ابو بکر کتاب خدا را و حکم بر ضد ما انزل الله تعالی آنست
که او میراث رسول را بر حضرت بتول حرام گردانید و این حکم منافی
حکم الله و مستلزم کذب آیه یوصیکم الله و آیه کریمه و ورث سلیمان
داود و آیه کریمه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل
یعقوب دلایل روشنست برینکه حکم ابی بکر در میراث حضرت
فاطمه ع بر ضد ما انزل الله است چون چنین باشد پس بحکم آیه

مذکوره کافر باشد و کافر مستحق لعنت است و وجهی دیگر
در بیان آنکه ابو بکر بر ضد ما انزل الله حکم کرده است آنست
که وقتی که حضرت فاطمه فرمود که فدک عطیه ابیست هر آن
پدر و حضرت خواجه عالمیان از در زمان حیات بمن بخشیده
ابو بکر تصدیق او معصومه نکرد و از وی طلب شهود کرد
چون شاه ولایت پناه و امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بران گواهی دادند ابو بکر علیه اللعنة گواهی ایشانرا قبول نکرد
و رد کرد و حکم ببطلان اجماع الجماعت معصوم کرد زیرا که
مستلزم جر نفع است و حال آنکه حق سبحانه و تعالی ایشانرا
از رجس و خطا منزه گردانیده است و چون این حکم بر خلاف
ما انزل الله را آنست که چون خالد ولید علیه اللعنة مالک بن
نویره را بکشت از و طلب قصاص کردند ابو بکر ملعون
گفت لا اغمد سیفا سلطه الله علی الکفار یعنی من در غلاف
نمیکنم شمشیری را که خدا تعالی بر کفار کاشته و خلاصهٔ سخنش
اینست که خالد سیف الله است و من او را بقصاص مالک بن نویره
نمیکشم و بروی قصاص نیست و شک نیست که این حکم از
ابی بکر بر خلاف حکم خداست زیرا که حق جل و علا در قرآن
مجید فرموده است که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
وجای دیگر فرموده است کتب علیکم القصاص فی القتلی

ابی بکر قصاص خالد را و اسقاط حکم قصاص او حکم است بر خلاف
ما انزل الله پس بحکم آیهٔ مذکوره کافر و مستحق لعنت باشد اما
بیان مخالفت عمر علیه اللعنة و تغییر او احکام قران را آنست
که او حرام کرده متعتین را یعنی متعهٔ زنان را و متعهٔ حج و این خبر
مشهور است روزی در ایام امارت خود بر پای منبر در اثنای
خطبه ندا کرد که یا ایها الناس متعتان کانتا محللتان فی عهد
رسول الله انا انهی عنهما و احرمهما و اعاقب علیهما یعنی ای مردمان
دو متعه که در زمان پیغمبر حلال بود من شما را از آن هر دو منع
میکنم و این هر دو را بر شما حرام گردانیدم و اگر کسی بدان عمل نماید
و از و صادر گردد او را عذاب و عقوبت خواهم کرد و بر ارباب
عقل و انصاف واضح است که از عمر این حکم حکمیت پس قبیح و قبیح لعنت
پس شنیع زیرا که چیزی که حضرت عزت بر عباد خود حلال گردانید
و در زمان حضرت رسالت پناه شایع و مشهور بوده و از
شعار اسلام و ضروریات دین گشته پس پسر خطاب را کجا
رسد که حلیت را بحرمت بدل کند و امت مصطفی را از آن نهی
نماید و این مصیبتی است عظیم در اسلام و تغییر کلیست در احکام
و دلیلیست واضح بر کفر عمر زیرا که این حکمیت بر خلاف ما انزل الله
و ضد حکم با وی و انکار ضروریات دینست و چون کافر گردد
مستحق لعنت باشد و وجهی دیگر در بیان مخالفت حکم الله که

از عمر

از عمر بن خطاب واقع شده آنست که حق جل و علا بر خلقان
خمس اهل بیت فرض گردانیده و عمر در ایام امارت خود آنرا
بر اهل بیت حرام کرد و ایشانرا از آن محروم ساخت و این حکم
بخلاف ما انزل الله است و حاکمی که حکمش بخلاف ما انزل الله
باشد کافر است و کافر ملعون است اما بیان مخالفت عثمان
علیه اللعنة در احکام دینی و تغییر آنچه پیغمبر آنرا مقرر فرموده
بود آنست که خواجهٔ عالمیان حکم فرموده که ابن عاص که عم عثمان
بود از مدینه اخراج نمایند و گفت الا تساکنی فی بلد ابدا یعنی
تو را نیست که ساکن شوی با من در شهری که من ساکن باشم
پس او طرد در زمان حضرت رسالت پناه و در زمان ابو بکر
و عمر هم مردود بود و کسی تجویز رجوع او بمدینه نمیفرمود زیرا که حکم
و تجویز رجوع او ضد حکم رسول خدا است و حکم پیغمبر حکم پروردگار است
و عثمان در زمان خلافت خود تعظیم او کرد و او را در مدینه
مسکن و ماوا داد و ظاهر است که این حال و این حکم از عثمان
خلاف ما انزل الله است پس بحکم آیهٔ مذکور کافر و مستحق لعنت است
و نیز آیهٔ لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من
حاد الله و رسوله که سابقا تفسیر آن معلوم شده دالست بر آنکه
عثمان علیه اللعنة بخواندن ابن عاص و جای دادن او بمدینه و اظهار
رحمت و شفقت در حق او که مسلوب الایمان بوده است او را

تصدیق و اذعان بخدا و بروز قیامت بنوده نیز اگر مضمون
آیه کریمه است که هرکس که ایمان دارد موالات نمیکند بکسی
که مخالفت کند با خدا و رسول خدا و ابن العاص چون از
مردودان و مطرودان پیغمبر است بیشک از مخالفان و دشمنان
خواجه عالمیان است پس موالات او دلیل باشد بر عدم ایمان
عثمان علیه اللعنة و وجهی دیگر در بیان مخالفت عثمان احکام
الهی را آنست که او در ایام امارت خود امر کرد که مصحف ابن
مسعود را بسوختند و او را بحکم و امر عثمان چندان ضرب
و اهانت کردند تا از دنیا رحلت کرد از آیات قرآنی
که مشعر بلعنت آن دونان دنیست این آیه است که ان الذین
یکتمون ما انزل الله من البینات والهدی من بعد ما بیناه
للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
یعنی بدرستی و راستی آنکسانی که میپوشانند و پنهان میدارند آنچه
ما فرو فرستادیم روشن کردانیدیم بر خلقان در کتاب خود
ایشان جماعتی اند که خدای بر ایشان لعنت میکند و این آیه
اگرچه در حق یهود نازل شده لیکن عامست و خصوصیت سبب
نزول قدح و مضرتی بعموم او نمیرساند و وجه استدلال این آیه
بر لعنت ایشان آنست که حق سبحانه و تعالی آنچه فرستاده است
و پیغمبر آنرا بایشان رسانیده کتمان آن نمودند و انکار آن کردند

پوشیده و پنهان ساختند و بیان این مدعا بر نهج آنست
که حضرت سید عالمیان از حجة الوداع باز کردید و متوجه
مدینه شد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد خداوند تعالی
میفرماید که ترا ناچار است از خلیفه که قایم مقام تو باشد بعد
از تو اکنون اجل تو نزدیکست پس عم تو علی بن ابی طالب علیه السلام را
وصی و نایب و مناب خود کردان و طاعت او را مقرون
بطاعت من و خویشتن ساز و برسان که هر که بر او عاصی شود
چنانست که بر من عاصی شده است حضرت خواجه عالمیان چون
این سخن بشنید گفت ای جبرئیل من از قوم خود میترسم که مرا
تکذیب کنند و سخن من در حق پسر عم من قبول نکنند و بر من عاصی
شوند این بگفت و از آن منزل رحلت کرد چون بغدیر خم رسید
و آن موضعیست قرب مدینه و محل افتراق قافله است باطراف
و جوانب دیگر جبرئیل فرود آمد و گفت ای حبیب رب العالمین
پروردگار عالم ترا فرموده است که علی بن ابی طالب را در این مقام
بخلافت نصب کنی و ادای رسالت را بجای آوری و از خلقان
نترسی و اندیشه نکنی که ما خداوندیم نگاه دارنده و حافظ
تو ایم از ضرر اعدا و از مکر مخالفان ترا گزندی نیست و اگر تو این
رسالت را ادا نکنی چنانست که هیچ رسالت ادا نکرده سید انبیا
و سند اصفیا چون این خبر از جبرئیل بشنید و بشارت عصمت

خود ان شرا عدا استماع فرمود شادمان وخرم کردید در ساعت
فرمود تا مردمان جمع شدند از سنکهای و جهازهای شتران
منبری ساختند حضرت خواجهٔ عالمیان بر منبر برآمد و خطبهٔ
بلیغ اغاز فرمود وحاضران را نصیحت کرد پس شاه را خواند
و او را بر بالای منبر بر داشت تا آنکه پای او بسر وراو صیا برابر زانوی
سید انبیا رسید پس ندا کرد که یا ایها الناس الست اولی بکم
من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی
ای مردمان ایا من اولی نیستم در تدبیر و تصرف امور شما و
مصالح دین از نفسهای شما کفتند بلی آری انکاه فرمود که هرکه من
مولای اویم علی بن ابی طالب مولای اوست وطاعت او طاعت منست
وهرکه در وی عاصی شود در من عاصی شده است خدایا دوست
دار هرکه علی را دوست دارد و دشمن دار هرکه علی را دشمن
دارد و یاری کن هرکه علی را یاری کند فرو کذار هرکه علی را فرو
کذارد   برآر برای سر خویشتن تو تاج بسان   ز خاکپای شهنشا لفظ
وال من والاه   ز دل عداوت او دور دار تا نخوری   ز تیغ
بی زخم عاد من عاداه   چون حاضران الحدیث استماع نمودند این
حال مشاهده کردند اول کسی که برخواست وشاه ولایت را تهنیت
کفت عمر بن خطاب بود کفت بخ بخ لك یا بن ابی طالب صبحت مولای

ابی طالب

مولای

16

و مولای کل مؤمن و مؤمنة یعنی مبارکباد ترا ای پسر ابی طالب
که شدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنة و این خبریست
متواتر و نصیست جلی و ظاهر که از سرور انبیا بامر حق جل و علا
در شان شاه اولیا واقع شده وابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة
بعد از وفات حضرت رسالت پناه برکشتند و اعراض کردند
و در اخفا و ضیاع آن کوشیدند و از سایر خلقان بدتر شدند
پس بحکم آیه مذکوره مستحق لعنت باشد   از اخبار و احادیث
متواتر که دلالت بر لعن ایشان میکند خبر جیش اسامه است
و آنخبر چنانچه نزد شیعه مسلم است در کتب اهل سنت نیز
مسطور است و بیانش بر وجه اختصار آنست که حضرت سید
عالمیان در مرض موت اسامة بن زید را بخواند و امارت لشکر
باو داد و جمیع صحابه را تابع او کردانید و امر فرمود که هیچکس از اطاعت
و فرمان او بیرون نرود و متوجه شوند بغزای که او متوجه شود
و کسی از لشکر او تخلف نکند و این حدیث بر زبان مبارک
آنحضرت جاری شد که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف
عنه یعنی آماده شوید لشکر اسامه را و تهیه کنید و از سپاه او
باز مانید لعنت کند خدای تعالی آنکس را که از لشکر اسامه باز ماند
و ایشان این حدیث از سید عالم میشنیدند والتفات ایشان
بکفتار او نمی نمودند و از لشکر اسامه باز ماندند پس بمقتضای

حدیث مذکور مردود و مطرود گشتند و ملعون باشند
بعضی از اهل سنت از جانب ایشان اعتذاری کرده اند خلاصه
سخن ایشان آنست که تخلف ابی بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة
والعذاب الشدید از لشکر اسامه و ماندن ایشان در مدینه
برای مصلحت دین بود از غایت حرص که در اصلاح امور دینی داشتند
و کمال اشفاق که بحال امت داشتند اسامه را گذاشتند و از لشکر
او باز ماندند که ناگاه مفسدی خللی در دین و ملت محمد صلعم نکند
و بر عاقل منصف روشنست که این جوابیست باطل و سخنیست
واهی و بیحاصل زیرا که ازین جواب لازم می آید که ابو بکر و عمر و عثمان
ملعون در حفظ ملت محمدی از آن حضرت حریص تر باشند و اشفاق
ایشان نسبت بحال امت بیشتر باشد و رای ایشان در مصالح
اسلام اقوی و ابین تر باشد و این عین گمراهی و عین ضلالت
و محض کفر و عناد است از اخبار که شاهد است بر آنکه
ابو بکر و عمر و عثمان ملعون مستحق لعنتند خبریست که حافظ محمد
بن موسی شیرازی در کتاب خود آورده است و آن کتاب ماخوذ
و منتخب است از دوازده کتاب که همه از تفاسیر اهل سنت است
که روایت میکند از انس بن مالک و اینست که انه قال کنا
عند رسول الله صلعم فتذاکرنا رجلا یصلی و یصوم و یتصدق و یزکی
فقال لنا رسول الله انا لا اعرفه فبینا نحن فی ذکر الرجل طلع علینا

فقلنا هو ذا فنظر الیه رسول الله و قال لابی بکر خذ سیفی
و امض الی هذا الرجل فاضرب عنقه او لمن باب ضرب الشیطان
فدخل ابو بکر المسجد فرآه راکعا فقال والله ما اقتله قال
رسول الله نهینا عن قتل المصلین فرجع الی رسول الله
فقال رایت رجلا راکعا فقال رسول الله اجلس فلبست
بصاحبه قم یا عمر و خذ سیفی من ید ابی بکر و ادخل المسجد و اضرب
عنقه فقال عمر فاخذت السیف من ابی بکر فدخلت المسجد
فرایت الرجل ساجدا فقلت والله لا اقتله فرجعت الی رسول الله
فقلت یا رسول الله انی رایت رجلا ساجدا فقال یا عمر اجلس
فلبست بصاحبه قم یا علی فانک قاتله ان وجدته فاقتله
فانه ان قتله لم یقع بین امتی اختلاف ابدا قال علی علیه السلام
فاخذت السیف فدخلت المسجد فلم راه فرجعت الی رسول الله
قلت ما وجدته فقال یا ابا الحسن ان امة موسی افترقت علی احدی
و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النار وان امة عیسی
افترقت علی اثنین و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النار
وان امتی ستفترق علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقی
فی النار فقلت یا رسول الله فمن الناجیة فقال المتمسک بما انت
و اصحابک صدق حاصل معنی این خبر شریف آنست که انس بن
مالک روایت میکند که با جماعتی صحابه نزد حضرت رسول الله

ما نشسته بودیم و شخصی را یاد میکردیم و میستودیم و میگفتیم
که مردیست روزه دارد تصدق کند و زکوة دهد و در خیرات
کوشد پیغمبر فرمود که من او را نشناسم پس یاد وی سخن
بودیم که ان شخص پیدا شد گفتیم یا رسول الله آن مرد که میستودیم
این مرد است حضرت خواجه عالمیان روی بابی بکر کرد و گفت
بگیر این شمشیر را و برگردن او بزن ابو بکر رفت و در مسجد دید
که ان شخص در رکوع بود گفت بخدا که من این شخص را نمیکشم
زیرا که پیغمبر ما را نهی کرده است از کشتن کسانی که نماز میکذارند
چون ابو بکر باز آمد و گفت یا رسول الله من آن مرد را دیدم که در
رکوع بود او را نکشتم برگشتم پیغمبر گفت بنشین که کشتن او از
تو نمی آید ای عمر تو برخیز و شمشیر از ابی بکر بستان و در مسجد رو و گردن
او را بزن عمر برفت دید که آن مرد در سجود است با خود گفت
بخدا که من آن مرد را نکشم و برگشت و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله
این مرد را در سجود دیدم او را نکشتم و برگشتم پیغمبر او را گفت بنشین
که کشتن او از تو نمی آید یا علی تو برخیز و شمشیر بگیر و برو که کشنده
او تو اگر بیابی او را بکش که اگر تو او را نکشی در میان امت من اختلاف
واقع شود شاه ولایت برفت و در مسجد ان شخص را نیافت
و برگشت و بیامد و گفت یا رسول الله من آن مرد را ندیدم پیغمبر
گفت یا ابا الحسن امت موسی هفتاد و یک گروه شدند یک گروه

از ایشان

از ایشان رستگارند و باقی همه در دوزخ اند و امت عیسی
هفتاد و دو گروه شدند یک فرقه از ایشان رستگار است
و باقی در دوزخ اند و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه
شوند یک فرقه از ایشان رستگارند و باقی در دوزخ شاه ولایت
فرمود یا رسول الله از فرقه که رستگارند کدام اند مرا اعلام کن
پیغمبر فرمود که یا علی ان فرقه باشند که پیروی تو کنند و انچه تو
بر ان باشی ایشان بر ان باشند اینست نتیجه خبر مذکور در
عاقل منصف که درین خبر صحیح تامل فرماید و طریق تعصب و تقلید
بگذارد او را از مضمون این خبر معلوم گردد که ابو بکر و عمر و عثمان
آن خلاصه انبیا را بظلم و خطا و خون ناحق نسبت میکردند و تصدیق
بصدق و اقوال او نداشته اند و در صحت و حقیت او شاکی بوده اند
و اگر نه چگونه کسی که حق سبحانه و تعالی در شان او و ما ینطق عن الهوی
گوید و در حق گفتار او ان هو الا وحی یوحی فرو فرستد و در اقوال
و افعال کسی توهم بطلان کند و در حقیقت و صحت او تامل نماید
و شک آورد و ایشان را تصدیق بصدق و صحت اقوال و افعال
بحقیقت او حاصل نبوده است هر آینه کافر و سزاوار لعنت بوده اند
از اخبار مشهوره که دلالت میکند بر اینکه عمر خطاب
مستحق لعنت است این خبر است که در کتب سنت مسطور است
و از ابن عباس روایت میکنند سید عالمیان در حین وفات

واختصار خطاب بحاضران کرد وگفت ایتونی بکتاب و قرطاس
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا یعنی ای مردمان دواتی وکاغذ
نزد من آورید که از برای شما کتابی بنویسم و شما را وصیتی کنم چون
بان عمل کنید هرگز گمراه نشوید عمر بن خطاب لعین حاضر بود وی ابهام
کرد وگفت ان المرء لیهجر وغلب علیه الوجع وعندنا القرآن حسبنا
کتاب الله یعنی این مردمان مختضر شده است ووقت مردن
اوست هذیان وکلام بیهوده میگوید و درد والم او را غالب است
قرآن شما را کافیست وپسندیده دست در وی زنید که احتیاج
بوصیت ونصیحت او نیست واین خبر چنانکه نقل کردیم در کتب
اهل سنت بتفصیل مذکور است وهر مؤمن منصف که درین کلام
تامل نماید دریابد که این قول شنیع موجب استخفاف واهانت او
دین پرور وتشنیع واستحقار آن سرور ومهتر وبهتر است و این
محض کفر وعین عداوت وبغض آنحضرت است واگر نه چگونه کسی
که در حق آن عالیشان معتقد وما ینطق عن الهوی باشد نسبت
هذیان وکلام بیهوده کند واسناد قول لاطایل وحدیث بی حاصل
توهم نماید واین حدیث موجب کفر عمر باشد پس ملعون ومغضوب
پروردگار خواهد بود   از اخبار وایات که از طرف امامیه
بصحت پیوسته است وصریحست در لعنت ابو بکر وعمر ملعون
خبریست که منسوبست بامام جعفر صادق صلوات الله علیه واز

نحضرت

نحضرت در جواب وسوال بعضی از مخالفان واقع شده وکیفیت
آن سوال وحقیقت آن مقال بر ینمنوال است که ای جعفر صادق
تو چه میگویی در حق ابی بکر وعمر وحال خلافت ایشان امام ع در جواب
فرمود که کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق وماتا علی الحق
فرحمة الله علیهما یوم القیمة پس چون اصحاب وخواص آنحضرت
این کلام از زبان امام ع شنیدند واین الفاظ از آن مقتدای دین
استماع نمودند بغایت متعجب شدند چون مجلس از عوام ومخالفان
خالی شد پرسیدند که ای سید بشر وعجب سخنی بر زبان مبارک
جاری شد وغریب حدیثی از زبان درافشان شما استماع افتاد
که ما را از مغز قرآن وارهانید وسر این نکته را بر ما ظاهر گردانید
ومشکلات ما را بدل باسانی کنید اول آنکه فرمودید که ابو بکر وعمر
امام بودند وحال آنکه این خلاف مذهب ماست دوم آنکه ایشان را
قاسط نامیدید وحال آنکه قاسط راست گوینده را گویند انتهی
نیز از ایشان بعید است سیم آنکه ایشان را عادل چهارم آنکه فرمودید
که ایشان برحق اند پنجم آنکه فرمودید که ایشان مردند ودر حالتی
که برحق بودند ششم آنکه فرمودید که رحمت خدای برایشان است
امام علیه السلام متوجه شد وفرمود که بدانید که امام بر دو معنی است
یکی امامیست که سبب نجات خلقان هست ووسیله خیرات
وحسنات میشود دوم امامیست که مردمان را بدوزخ میخوانند

و سبب هلاک خلقان میگردد چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و مقصود من از امامت ایشان
این معنی دویم بود و قاسط را نیز دو معنی باشد یکی راست
و درست و دیگری جایر و ظالم چنانکه خدای تعالی در کتاب عزیز
میفرماید واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و مراد من از قاسط
معنی دویم بود و عادل را گاهی اطلاق میکنند و از آن راست
کردار و درست گفتار میخواهند و گاه اطلاق کنند و از آن متجاوز
از حق در گذرنده از صواب اراده کنند چنانکه در قرآن مجید
واقع است که والذین کفروا بربهم یعدلون و مراد من ازین سخن
که ایشان عادل بودند معنی دویم بود و مقصود از کانا علی الحق
آنست که علی بن ابی طالب محض حق بود و ایشان بر دشمنی او
بودند و بر دشمنی او مردند و مقصود از رحمة الله علیهما یوم
القیمه آنست که پیغمبر ص که رحمت عالمیانست بر ایشان است
در روز قیامت یعنی با ایشان خصومت خواهد کرد پس اصحاب
آنحضرت چون توضیح و تاویل بشنیدند بغایت شادمان
و خرم شدند و هر صاحبدل که درین گفتار تامل نماید بتحقیق
و یقین دریابد که آن دونان دنی بلعنت خدا و غضب الهی
گرفتارند و استحقاق عقوبت و عذاب آفریدگار دارند
و شاهد برین حال و مؤید این مقال دعاء قنوتیست که شاه

اولیا

اولیا و سید اصفیاء در نماز وتر بآن مداومت مینمود و آنرا
ورد خود ساخته بود و آن قنوت مشهور است بدعاء صنمی
قریش و ایشانرا هدف تیر لعنت گردانیده و دیگر آنکه سلطان
اولیا و سید اصفیاء در نهج البلاغه فرموده است اللهم
انی استعیذ بک علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی واکفئوا انائی
واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری وقالوا الا
ان فی الحق ان تاخذه فی الحق ان تمنعه واصبر مغموما او مت
متاسفا فنظرت فاذا لیس لی رافد ولا مساعد الا اهل بیتی
فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی وجرعت ریقی
علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم والم للقلب
من حز الشفار یعنی خدایا از تو طلب میکنم که داد من از قریش
بستانی زیرا که ایشان قطع علاقه خویشی من کردند و ملاحظه
قرابت نکردند و منازعه نمودند با من در حقی که من اولی بودم
بآن از غیر من و آنرا ضایع گردانیدند و تصرف در آن نمودند
و گفتند خلافت ما بصوابست و آنرا بحق گرفته ایم و ممنوع بودن
تو از خلافت بحق است و امامت بتو نمیرسد و خلافت تو را
نمیزیبد اگر خواهی غمناک باش و در خانه صبر و قرار گیر و اگر خواهی
در حسرت خلافت بمیر و من چون دیدم که یاری کننده و نصرت
دهنده نیست مگر اهل البیت من و ایشان اندک مردی بودند

نخواستم که ایشان کشته شوند دران محنت صبر کردم و خشم
فرو خوردم و بتلخی و ناخوشی میساختم و تحمل ایذا و جفا میکردم مانند
کسی که خار در چشم وی خلد و استخوان در حلق او باشد و هر متأمل
صاحب انصاف و ادراک که درین کلام سوزناک تأمل نماید طریق
تعصب و تقلید بگذارد و بتحقیق و یقین دریابد که ابوبکر
و عمر و عثمان علیهم اللعنة مائة الف الف اللعنة و العذاب الشدید
بسبب اخذ خلافت ایذا و آزار و جور و جفا و الم بسیار بآن
شاه ولایت شعار رسانیدند و حق او را بقهر و ستم
گرفتند و شیخ ابو علی طبرسی رحمة الله علیه در تفسیر کبیر
حدیث صحیح از حضرت رسالت پناه نقل کرده است
که آن خواجهٔ عالمیان فرموده در حالتی که خطاب بشاه ولایت
کرد که من اذی شعرة منك فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله
فعلیه لعنة الله یعنی یا علی هر که او ایذا و آزار یک سر موی تو رساند
چنانست که بمن ایذا رسانیده است و هر که ایذا کند مرا و برنجاند
چنانست که خدای تعالی را رنجانیده است و هر که ایذا بخدا رساند
بلعنت خدا و رسول خدا و غضب الهی گرفتار است پس از آنکه
یاد کردیم از حدیث سید انبیا و کلام سرور اوصیا معلوم گشت
که آن دشمنان بسبب ایذای شاه ولایت سزاوار لعنت و شایستهٔ
دوزخ و غضب و عقوبت اند   در آن دو بحث است

اول

۲۱

اول در بیان احوال عایشه و طلحه و زبیر و ذکر آنچه از ایشان نسبت
بشاه ولایت صادر شده است بدانکه چون صحابه از مهاجر
و انصار بر قتل عثمان بن عفان اتفاق کردند و او را بسبب
قبایح و بدعتها و منکرات که از و واقع شد بکشتند و بعد از آن
رای ایشان قرار یافت که شایستهٔ خلافت و سزاوار منصب
امامت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع است پس همه بر بیعت
آنحضرت اتفاق نمودند و اول کسی که دست به بیعت آنحضرت دراز
کرد طلحه بود و بعد از و زبیر و هم چنین سایر اصحاب بیعت نمودند
و بی اکراه و بی اجبار در طاعت آنحضرت در آمدند پس امیر المومنین
هر یک از ایشان بنوعی که از حضرت پیغمبر دیده و دانسته بود رعایت
مینمود ایشان بآن راضی نگشتند و زیاده از آن میخواستند
عهد و بیعت را در شکستند و از رای و فرمان او بیرون رفتند
و طریق بغی و عدوان و عصیان اختیار کردند عایشه چون
شنید که ایشان بر آشفتند و از طاعت امیر المومنین بیرون
رفتند از آن حال خرم گردید و با ایشان در بغی و عصیان موافقت
نمود و مقدم و پیشوای طاغیان گردید گفتند مصلحت آنست
که آوازه اندازیم و بخلقان باز نمایم که علی ابن ابی طالب ع قاتل
عثمانست و او مظلوم کشته شده است و ما در طلب خون او کارزار
مینماییم و میخواهیم که قاتل او را بقصاص رسانیم و بکشیم و بر جمیع

اهل اسلام واجبست و معاونت و مساعدت مظلومان
مستلزم ثواب پس آن ملعونان بهم در ساختند و این آوازه
در انداختند و حال آنکه طلحه و زبیر راس و رئیس قاتلان عثمان
بودند و عایشه نیز ترغیب و تحریص بقتل او مینمودند و میگفت
اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی ای مردمان بکشید این مرد ریش
بلند را بسیار موی را که خدا بکشد او را پس عایشه و طلحه و زبیر
و اتباع ایشان علیهم اللعنة از مدینه بیرون آمدند و روی
ببصره نهادند و چون ببصره رسیدند والی امیر المؤمنین که در
بصره بود بکشتند و تصرف در بیت المال نمودند و اهل بصره را
اغوا و اضلال کردند و از طاعت آنحضرت بیرون بردند امیر المؤمنین
چون ازین حال آگاه شد متوجه بصره گردید چون بنزدیک بصره
رسید مکتوبی بطلحه و زبیر فرستاد و در آن کتاب یاد کرد فقد
علمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی و لم ابایعهم حتی اکرهونی وانتما
ممن اراد بیعتی و بایعوا و لم تبایعنی لسلطان غالب و لا لعرض حاضر
فان کنتما بایعتما طائعین فتوبا الی الله عز و جل عما انتما علیه وان
کنتما بایعتما مکرهین فقد جعلتما السبیل علیکما باظهارکما الطاعة
واسرارکما المعصیة وانت یا زبیر فارس قریش وانت یا طلحة
شیخ المهاجرین فدفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا کان اوسع لکما
من خروجکما منه بعد اقرارکما به واما قولکما انی قتلت عثمان بن عفان

فبینی

فبینی و بینکما من تخلف عنی و عنکما من اهل المدینة ثم یلزم کل
امرء بقدر ما احتمل و هؤلاء بنو عثمان قتل مظلوما کما تقولون
اولیاؤه فانتما رجلان من المهاجرین و قد بایعتما و نقضتما
بیعتی و اخرجتما امکما من بیتها الذی امرها الله ان تقر فیه والله
حسبکما والسلام معنی این کلام شریف آنست که ای طلحه و زبیر
شما میدانید که کسی را به بیعت خود دلالت نکردم بلکه مردم اراده
بیعت من کردند بطوع و رغبت و اختیار خود و بیعت من
از شما بقهر و غلبه صادر نشد از برای نفع حاضر در بیعت من
در نیامدید پس اگر بیعت شما باختیار بوده پس بترسید از
خدای تعالی و استغفار نمایید و توبه کنید و بخدای باز گردید
و اگر بیعت شما باکراه بوده است پس تقصیر از شما واقع
شده است که اظهار طاعت می کردید و اخفای معصیت
می نمودید ای زبیر تو در میان قریش مرد کارزار و سوار
نامداری و ای طلحه تو از اکابر و شیخ مهاجرانی از این حال باز آیید
و توبه کنید و استغفار نمایید و اگر شما را غرض منع من بود
ازین کار پس دفع می نمودید پیش از اظهار طاعت و قبل از
وقوع بیعت آسانتر بود و آنچه شما در حق من میگویید و بمن
اسناد میکنید از کشتن عثمان راستی و درستی آن بر اهل
بیت پوشیده و پنهان نیست یعنی معلوم و مشهور است

که عثمان را شما کشتید و من از قتل او مبرا و منزهم و بر تقدیر تسلیم
که قتل عثمان از روی ظلم و ستم واقع شده باشد شما را بطلبکاری
خون عثمان و قصاص کشنده او چه نسبت است عثمان مردی بود
از بنی امیه و شما مرد بیگانه اند و عثمان را فرزندان و اقارب
هستند که ایشان اولیای اویند و شما مادر خود یعنی عایشه را
اغوا کردید و از خانه بیرون آوردید و حال آنکه خدیتعالی در حق
ازواج نبی فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ یعنی ای زنان پیغمبر در خانهای
خود قرار گیرید و بیرون مروید و در بعضی اخبار آمده است
که امیر المومنین ع دو بیت انشا کرده بطلحه و زبیر فرستاد
جعلتما درعًا حصینًا لتدفعا   سهام العدی عنی فکنتم
نصالها   فلن تدفعا و لن ینفعا لها   فکونوا کفافًا لا علیها و لا لها
حاصل معنی این دو بیت آنکه طلحه و زبیر مرا از شما توقع و نصرت
و امید مساعدت و معاونت بود میخواستم که بامداد شما رفع
مفسدان و دشمنان کنم من شما را بمنزله زره خود می پنداشتم
که شر دشمنان از من باز دارید و دفع فتنه و فساد کنید چنان
نکردید بلکه تحریک فتنه و غوغا و انگیز فساد از شما شد اکنون
چون نصرت من نمیکنید و مساعدت نمی نمایید با من محاربه و قتال
و دشمنی نیز مکنید زبیر چون این دو بیت بخواند و بر مضمون آن
اطلاع یافت این دو بیت انشا کرده بامیر المومنین فرستاد

مقالک

مقالک یا ابن الخال خیر مقالة   و لکننی اخشی من اللوم اهلها افالم یکن
للمرأة فی دولة الامراء نصیب   و لا حظ غیر زوالها یعنی ای پسر
خال من سخن تو سخنی است پسندیده و بهترین سخنها اما من
از ملامت مردمان میترسم و تو میدانی که شخصی را در ایام دولت
و خلافت تو بهره و نصیبی نباشد از طالبه مآل آن دولت
خواهد بود پس امیر المومنین کتابی حکیم بعایشه فرستاد و در آن
یاد کرد که اما بعد فانک خرجت من بیتک عاصیة لله و رسوله
تطلبین امرًا کان عنک موضوعًا ثم تزعمین انک تریدین الاصلاح
بین الناس و قودت العساکر و زعمت انک طالبة دم عثمان و عثمان
من بنی امیه و انت امرأة من بنی تیم بن مرة و لعمری ان الذی عرضک
علی البلاء و حملک علی المعصیة یا عایشة ارجعی الی منزلک و اسبلی
علیک سترک و السلام حاصل معنی آنکه تو ای عایشه از خانه خود
بیرون آمدی حال آنکه خدا امر کرده که در خانه بنشینی و قرار گیری
پس تو در خدایتعالی و سید انبیا عاصی شدی و کاری که تو
بآن مکلف نیستی سعی مینمای و طلب میکنی و زعم تو آنست
که اصلاح کار مسلمانان میکنی ای عایشه با من بگوی که زنان را
بالشکر کشیدن چه نسبت است عثمان مردی بود از بنی امیه
و تو از قبیله بنی تیم بن مرة پس تو بطلب خون عثمان نیستی ای عایشه
بلکه آنکس که ترا درین بلا افکند و باعث برین معصیت

شد گناه او از گناه قاتلان عثمان بدتر است و پیشتر
و معلوم است که این حرکت از تو واقع نشد الا بعد از تحریک
مفسدان و در غضب نینداخت ترا الا غضب عاصیان
ای عایشه از خدا بترس و مراجعت کن و بمنزل و مسکن خود
و در پرده بنشین و استغفار کن امیر المومنین این نصیحتها
بجا آورد و ایشان را از خدا بترسانید هیچگونه در ایشان
تاثیر نکرد و نافع و مفید نیامد و غوغا و عناد ایشان زیاده
گردید و حرب آماده شدند و گفتند ای پسر ابو طالب این سخنان
را بگذار و دست از این نصیحتها بدار و آنچه متولی گردد بکن
پس آهنگ جنگ کردند و بسیاری از اصحاب امیر المومنین
را بکشتند و حال آنکه سید انبیا در شان آن حضرت فرموده
که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرمود که لا یحبک
الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق کذب من زعم انه یحبنی
و یبغضک یعنی ای علی جنگ تو جنگ منست هر که با تو جنگ
کند چنانست که با من جنگ کرده است و هر که با تو صلح کند
چنانست که با من صلح کرده است یا علی دوست نمیدارد ترا
مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد ترا مگر کسی که منافق
باشد یا علی دروغ گفت کسی که میگوید محمد را من دوست میدارم
و حال آنکه او ترا دشمن میدارد پس بمقتضای حدیث حربک

حربی

حربی عایشه و طلحه و زبیر و هر که با ایشان اتفاق نمود در قتال
و محاربه امیر المومنین و نصرت ایشان کرد کافر باشند زیرا که
حرب آنحضرت حرب پیغمبر است و محارب پیغمبر بلاشک کافر
و مستحق لعنت است   در ابطال حصر مسایل فروعی
در مذاهب اربعه چنانکه اهل سنت برانند و بیان فساد آن
بدانکه اهل سنت چنان دیده و دانسته اند که مذهب حق در فروع
منحصر است در چهار و واجبست بر هر عالم که تقلید آن کنند
و روا نیست که کسی اجتهاد کند بر وجهی که مقید بمذهبی
از این مذاهب اربعه نباشد و این سخنیست باطل و کلامیست
لاطایل زیرا که مخالف کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی ص
و آله و اما بیان مخالفت کتاب خدا این آنست که حق جل و علا
در کلام مجید فرموده است فلولا نفر من کل فرقة لیتفقهوا
فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
یعنی باید که گروه مسلمانان طایفه و جماعتی بروند و طلب علم
نمایند و بذل و سعی و جهد بلیغ بجای آورند تا در دین محمدی
ایشان را تفقه و اجتهاد حاصل شود و دیگران را تعلیم و ارشاد
نمایند و این آیه مخصوص نیست ببعضی از مکلفان امت
بلکه این خطاب عامست بجمیع مکلفان در هر زمان پس
تخصیص اجتهاد باشخاص معینه بر وجه مذکور چنانکه اهل

۲۵

هذا کتاب

سنت بران رفته اند قولیست باطل و خالی از دلیل و کلما تیست
عاری از تعلیل چون کلام ایشان مخالف کتاب اللهست
و در بطلان او هیچ توقف نخواهد بود و اما انکه قول ایشان
مخالف سنت پیغمبر است آنست که نزد ایشان مسلم است
که حضرت پیغمبر ص فرموده است که من اجتهد فاصاب
فله اجران و من اجتهد فاخطی فله اجر واحد یعنی هر که
در احکام شریعت اجتهاد کند و مصیب باشد او را دو
حسنه است و هر که اجتهاد کند و در اجتهاد خطا کند او را
یک حسنه است و این حدیث عام است و شامل جمیع مکلفان
هر زمان است و تخصیص بشخص معین در زمان معین
چنانکه اهل سنت بر انند ازین قبیل ما لا یقبله العقل
و لا یساعده النقل است و مذهبی که مخالف سنت
و اخبار مصطفوی باشد باطل هنا میع
خواهد بود ختم هذه رسالة
اللغیة بعون الملک
المعین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلواة والسلام على اشرف الانبيا
وسيد المرسلين محمد خاتم النبيين وعلى آله المعصومين واهل
بيت الطاهرين اما بعد فهذه عقيدة قادني الدليل اليها
وقوي اعتمادي عليها جعلتها بعد التوضيح والتبيين تحفة للاخوة
المؤمنين تقربا الى الله الكريم وطلبا لثوابه الجسيم راجيا ان
ينتفع له الطالبين انه خير موفق ومعين ورتبتها على خمسة
فصول الفصل الاول في معرفة الله تعالى وصفاته الثبوتية
والسلبية تنبيه ايها الغافل وانزل نفسك بمنزلة المسئول
والسائل فان قيل لك انت حادث ام قديم فالجواب حادث
غير قديم وكل موجود ممكن حادث غير قديم فان قيل ما حد
الحادث وما حد القديم فالجواب الحادث هو الموجود المسبوق
بالعدم والقديم هو الموجود الذي لم يسبقه العدم
فان قيل ما الدليل على انك حادث فالجواب سبق العدم على
وجودي دليل على اني حادث فان قيل ما الدليل على ان
العدم سابق على وجودك فالجواب الضرورة قاضية باني

لم اكن

لم اكن موجودا في زمان نوح ع فعدمي متحقق في ذلك الزمان
ووجودي في هذا الزمان فعدمي سابق على وجودي فان قيل
ما الدليل على ان كل موجود ممكن حادث فالجواب ان كل موجود
من الممكنات اما جوهر او عرض فالجوهر حادث والعرض حادث
فكل موجود من الممكنات حادث فان قيل ما حد الجوهر وما حد
العرض فالجواب الجوهر هو المتحيز والعرض هو الحال في المتحيز
فان قيل ما حد المتحيز فالجواب هو الحاصل في الحيز بحيث
يشار اليه اشارة حسية بانه هنا او هناك لذاته فان قيل
ما حد الحيز فالجواب الحيز والمكان عبارة عن البعد المفطور
الذي يشغله الاجسام بحصولها فيه فان قيل كم اقسام الجواهر
فالجواب اربعة الجوهر الفرد والخط والسطح والجسم فان
قيل ما حد كل واحد من هذه الاربعة فالجواب حد الجوهر
الفرد هو الجزء المتحيز الذي لا يقبل القسمة في جهة من الجهات
وحد الخط هو المتحيز الذي يقبل القسمة في الطول خاصة
وحد السطح هو المتحيز الذي يقبل القسمة في الطول والعرض
خاصة وحد الجسم هو المتحيز الذي يقبل القسمة في الطول
والعرض والعمق فان قيل ما الدليل على حدوث الجواهر
فالجواب الدليل على ذلك انها لا تخلو من الحوادث وكل
ما لا تخلو عن الحوادث فهو حادث فان قيل ما تعنون

دليل على حدوث

حادث

بالحوادث فالجواب اربعة الحركة والسكون والاجتماع
والافتراق فان قيل ما حد كل واحد من هذه الاربعة فالجواب
ان حد الحركة حصول جوهر في مكان عقيب ان كان في مكان آخر
وحد السكون حصول جوهر في مكان واحد اكثر من زمان واحد
وحد الاجتماع حصول جوهرين في مكانين بحيث لا يمكن
ان يتخللهما ثالث وحد الافتراق حصول جوهرين في مكانين
بحيث يمكن ان يتخللهما ثالث فان قيل ما الدليل على ان هذه
الامور الاربعة حادثة فالجواب الدليل على ذلك انها تعدم
والقديم لا يعدم فيكون حادثة فان قيل ما الدليل على ان الجواهر
لا يخلو عن الحوادث فالجواب الدليل على ذلك ان الجواهر
لا بد له من مكان فان كان لابثا فيه كان ساكنا وان كان منتقلا
عنه كان متحركا واذا نسب الى جوهر آخر في مكان اخر فان امكن
ان يتخللهما ثالث فهو الافتراق والا فهو الاجتماع فان قيل ما الدليل
على حدوث باقي الاعراض فالجواب الدليل على ذلك انها تفتقر
الى الجواهر الحادثة وكل من كان مفتقرا الى الحادث فهو حادث فان
قيل قد ثبت ان كل موجود ممكن حادث فهل وجود الحوادث
من نفسها او من غيرها فالجواب وجودها من غيرها لا من نفسها
فان قيل ما الدليل على ان وجود الحوادث من غيرها لا من نفسها
فالجواب ههنا دعويان احدهما ان الحادث لا وجود له من نفسه

والثاني

والثاني ان وجوده من غيره والدليل على الاول ان الحادث
قبل وجوده عدم محض ونفي صرف فلو اثر في وجود نفسه
لزم تاثير المعدوم في الموجود ولزم تاثير الشيء في نفسه وهما
محالان والدليل على الثاني ان الحادث لما اتصف
بالعدم تارة وبالوجود اخرى فيكون ممكنا فيفتقر في ترجيح
وجوده الى غيره لاستحالة ترجيح احد المتساويين على الآخر
لا لمرجح فيكون وجوده من غيره فان قيل قد ثبت ان وجود الحادث
من غيره فالغير الذي اوجد الحوادث موجود ام معدوم
فالجواب موجود فان قيل ما الدليل على انه موجود فالجواب
الدليل على ذلك انه لو كان معدوما لزم تاثير المعدوم في
الموجود وهو محال فان قيل موجد الحوادث قديم ام حادث
فالجواب قديم غير حادث فان قيل ما الدليل على انه ليس بحادث
فالجواب الدليل على ذلك انه لو كان حادثا لكان من جملة
الحوادث فيفتقر الى محدث آخر وتنقل الكلام الى ذلك المحدث
فان كان قديما انتهت الحوادث الى محدث قديم وهو المطلوب
وان كان حادثا افتقر الى محدث آخر فان كان الاول لزم الدور
وان كان الثاني فترامى تسلسل والدور والتسلسل باطلان
فلا بد ان تنتهي الحوادث الى محدث قديم وهو المطلوب
فان قيل ما حد الدور والتسلسل فالجواب حد الدور توقف

كافتقار الحوادث

كل واحد من الشيئين على صاحبه فيما هو موقوف عليه اما بمرتبة او بمراتب وحد التسلسل ترامي الامور المحدثات الى غير النهاية فان قيل ما الدليل على بطلان الدور فالجواب الدليل على بطلان ذلك انه يفضي الى كون الشيء موجودا قبل وجوده وهو محال والمفضي الى المحال محال فان قيل ما الدليل على بطلان التسلسل فالجواب الدليل على ذلك ان السلسلة الحاوية لجميع الممكنات ممكنة فلا بد لها من مؤثر خارج عنها والخارج عن جميع الممكنات هو واجب الوجود لذاته فتنتهي السلسلة اليه فينقطع التسلسل فان قيل موجد الحوادث واجب الوجود ام ممكن الوجود فالجواب واجب الوجود فان قيل ما حد الواجب وما حد الممكن فالجواب الواجب هو الذي لا يفتقر في وجوده الى غيره ولا يجوز عليه العدم والممكن هو الذي يفتقر في وجوده الى غيره ويجوز عليه العدم فان قيل ما الدليل على ان موجد الحوادث واجب الوجود فالجواب الدليل على ذلك انه لو لم يكن واجب الوجود لكان ممكن الوجود ولو كان ممكن الوجود لافتقر في وجوده الى غيره وننقل الكلام الى ذلك الغير فان كان واجب الوجود فهو موجد الحوادث انتهت الحوادث اليه وان كان ممكن الوجود افتقر الى موجد اخر فان كان الاول لزم الدور وان كان غيره وترامى تسلسل والدور والتسلسل باطلان كما عرفت فلا بد ان تنتهي الحوادث الى

موجد

هو واجب الوجود لذاته فان قيل موجد الحوادث قادر مختار ام موجب فالجواب انه قادر مختار فان قيل ما حد القادر وما حد الموجب فالجواب القادر هو الذي يمكنه الفعل ويمكنه الترك بالنسبة الى شيء واحد والموجب هو الذي يمكنه الفعل ولا يمكنه الترك كالنار في الاحراق فان قيل ما الدليل على ان موجد الحوادث قادر مختار فالجواب الدليل على ذلك انه لو لم يكن قادرا لكان موجبا كما عرفت من انه لا واسطة بين القادر والموجب ولو كان موجبا لكانت الحوادث التي هي اثاره قديمة لقدمه وقدم الحوادث محال فكونه موجبا محال فيكون قادرا مختارا وهو المطلوب فان قيل موجد الحوادث قادر مختار على كل مقدور ام على مقدور دون مقدور فالجواب قادر على كل مقدور فان قيل ما الدليل على انه تعالى قادر على كل مقدور فالجواب الدليل على ذلك ان نسبته ذاته المقدسة الى جميع المقدورات على السوية لكونه مجردا ونسبتها في الاحتياج الى ذاته المقدسة على السوية لكونها ممكنة والامكان علة الاحتياج فاختصاص قدرته تعالى بمقدور دون مقدور ترجيح من غير مرجح وهو باطل فيكون قادرا على كل مقدور وهو المطلوب فان قيل موجد الحوادث عالم ام لا فالجواب عالم فان قيل ما حد العالم فالجواب العالم بالشيء هو الذي يكون الشيء منكشفا له حاضرا عنده غير غائب

يفتقر م

الجامعة م

بالضرورة

حد

حد

والشمس في اشراقها

مختارا

ما لا بد له

عنه فان قيل ما الدليل على انه موجد الحوادث عالم فالجواب
الدليل على ذلك انه فعل الافعال المحكمة المتقنة وكل من فعل الافعال
المحكمة المتقنة فهو عالم فان قيل ما حد الفعل المحكم المتقن فالجواب
الفعل المحكم المتقن هو ما طابق المنافع المقصودة منه فان قيل عالم
بكل معلوم ام ببعض دون معلوم فالجواب عالم بكل معلوم فان قيل
ما الدليل على انه عالم بكل معلوم فالجواب الدليل على ذلك ان نسبة
ذاته المقدسة الى جميع المعلومات على السوية لكونه مجردا ولانه حي
وكل واحد منها قابل لان يكون معلوما لحي فاختصاص علمه ببعض معلوم
دون معلوم ترجيح من غير مرجح وهو باطل فيكون عالما بكل معلوم وهو
المطلوب فان قيل موجد الحوادث حي ام لا فالجواب حي فان قيل ما حد
الحي فالجواب الحي هو الذي يصح منه ان يقدر ويعلم فان قيل ما الدليل
على انه حي فالجواب ثبوت القدرة والعلم للشيء دليل على انه حي
فان قيل موجد الحوادث سميع بصير ام لا فالجواب سميع لا باذنه
بل بمعنى انه عالم بالمسموعات وبصير لا بعين بل بمعنى انه عالم بالمبصرات
فان قيل ما الدليل على انه سميع بصير بهذا المعنى فالجواب الدليل على
ذلك انه عالم بجميع المعلومات التي من جملتها المسموعات والمبصرات
فيكون عالما بها فيكون سميعا بصيرا بهذا المعنى وهو المطلوب فان قيل
موجد الحوادث مدرك ام لا فالجواب مدرك لا بجاسة تحصل الآلة
بواسطتها بل بمعنى انه عالم بما يدرك بالحواس فان قيل ما الدليل على

انه مدرك

وكل من فعل ذلك
معه موجد الحوادث
لكونه ممكنا
ولانه تعالى
لانه عالم
موجود لانه موجب الحوادث
تحصل

انه مدرك بهذا المعنى فالجواب الدليل على ذلك انه عالم بجميع المعلومات
التي من جملتها المدركات فيكون عالما بالمدركات فيكون مدركا
بهذا المعنى وهو المطلوب فان قيل موجد الحوادث مريد
وكاره ام لا فالجواب مريد وكاره فان قيل ما حد الارادة والكراهة
فالجواب الارادة هنا قسمان ارادة لافعال نفسه وارادة
لافعال عبيده وكذا الكراهة فارادة لافعال نفسه عبارة عن علمه
الموجب لوجود الفعل في وقت دون وقت بسبب اشتماله على
مصلحة داعية الى الايجاد في ذلك الوقت دون ايجاد غيره
فارادته لافعال عبيده عبارة عن طلبه ايقاعها منهم على وجه
الاختيار وكراهته لافعال نفسه عبارة عن علمه الموجب لترك
الفعل في وقت دون وقت بسبب اشتماله على مفسدة صارفة
عن الايجاد وكراهته لافعال عبيده عبارة عن نهيه اياهم عن
ايقاعها على وجه الاختيار فان قيل ما الدليل على انه تعالى مريد
لافعال نفسه فالجواب الدليل على ذلك انه خصص ايجاد الحوادث
في وقت دون وقت والاوقات كلها صالحة للايجاد فلا بد
من مخصص لاستحالة التخصيص من غير مخصص وذلك المخصص
هو الارادة فيكون مريدا لافعال نفسه وهو المطلوب فان قيل
ما الدليل على انه تعالى كاره لافعال نفسه فالجواب الدليل على ذلك
انه تعالى ترك ايجاد الحوادث في وقت دون وقت والاوقات كلها

صحالحة التاث فلا بد من مخصص لاستحالة التخصيص من غير مخصص
وذلك المخصص هو الكراهة فيكون كارها للافعال نفسه وهو المطلوب
فان قيل ما الدليل على انه تعالى يريد من عباده افعالا ويكره منهم افعالا
فالجواب الدليل على ذلك انه تعالى امرهم بالطاعة فيكون مريدا لها ونهاهم
عن المعصية فيكون كارها اذ الحكيم لا يامر الا بما يريد ولا ينهى الا عما لها
يكره فان قيل موجد الحوادث يتكلم ام لا فالجواب متكلم لا بجارحة
بل بمعنى انه تعالى يوجد حروفا واصواتا في جسم من الاجسام تدل على المعاني
المطلوبة له تعالى كما فعل في الشجرة حين خاطب موسى ع فان قيل ما الدليل
على انه تعالى متكلم فالجواب الدليل على ذلك الاجماع والقرآن فان قيل
كلامه تعالى حادث ام قديم فالجواب حادث غير قديم فان قيل ما الدليل
على ذلك فالجواب الدليل على ذلك من جهة العقل والنقل اما العقل
فلان الكلام مركب من الحروف المتتالية التي يعدم بعضها ببعض
ويسبق بعضها بعضا فيكون حادثا واما النقل فقوله تعالى ما ياتيهم المتباينة المسموعة
من ذكر من ربهم محدث والذكر هو القرآن ولقوله تعالى انا نحن نزلنا
الذكر وانه لذكر لك ولقومك فان قيل موجد الحوادث واحد
لا شريك له ام لا فالجواب واحد لا شريك له فان قيل ما الدليل على
انه تعالى واحد لا شريك له فالجواب الدليل على ذلك ظاهر انه لو كان مع في العقل والنقل اما العقل
الحكيم الآخر لامتنع منه نفيه لكونه كذبا منافيا للحكمة لكن الحكيم
قد نفاه فنفيه له دليل انتفائه والا لم يكن الحكيم حكيما وهو قوله واما النقل

تعالى فاعلم انه لا اله الا الله وقوله تعالى انما الحكم اله واحد
وامثال ذلك فان قيل موجد الحوادث جوهر ام عرض ام لا
فالجواب ليس بجوهر ولا عرض فان قيل ما الدليل على انه تعالى ليس
بجوهر فالجواب الدليل على ذلك ان الجوهر اما الجوهر فرد او خط
او سطح او جسم وكل واحد منها مفتقر حادث والباري تعالى
ليس بمفتقر لكونه واجب الوجود لذاته وليس بحادث لكونه قديما
فان قيل ما الدليل على انه تعالى ليس بعرض فالجواب الدليل على ذلك
ان العرض مفتقر الى غيره فيكون ممكنا وواجب الوجود ليس بممكن
فلا يكون عرضا فان قيل موجد الحوادث في محل او جهة ام لا فالجواب
ليس في محل ولا في جهة فان قيل ما حد المحل والجهة فالجواب حد المحل
عبارة عن المتحيز الذي تحل الاعراض فيه والجهة هي متعلق الاشارة
الحسية ومقصد المتحركات الاينية فان قيل ما الدليل على انه تعالى ليس لا هي بحركته
في محل ولا جهة فالجواب الدليل على ذلك انه لو حل في محل او في جهة
لكان مفتقرا اليهما فلا يكون واجب الوجود لذاته وقد ثبت انه
واجب الوجود لذاته فلا يكون في محل ولا في جهة فان قيل موجد الحوادث
متحد بغيره ام لا فالجواب ليس متحد بغيره فان قيل ما حد الاتحاد
فالجواب الاتحاد صيرورة الشيئين شيئا واحدا من غير زيادة
ولا نقصان فان قيل ما الدليل على انه تعالى لا يتحد بغيره فالجواب
الدليل على ذلك من وجهين اما اولا فان الاتحاد من غير معقول

واما ثانيا فلان الواجب لو اتحد بغيره لكان ذلك الغير اما واجبا
او ممكنا فان كان واجبا لزم تعدد الواجب فهو محال وان كان ممكنا
فالحاصل بعد الاتحاد ان كان واجبا صار الممكن واجبا هذا خلف
وان كان ممكنا صار الواجب ممكنا هذا خلف فان قيل موجد الحوادث
مركب ام ليس بمركب فالجواب ليس بمركب فان قيل ما الدليل على انه
تعالى ليس بمركب فالجواب الدليل على ذلك انه لو كان مركبا افتقر
الى جزئه وجزئه غيره فيكون مفتقرا الى غيره فيكون ممكنا فان قيل
موجد الحوادث مرئي بحاسة البصر ام لا فالجواب ليس بمرئي
بحاسة البصر فان قيل ما الدليل على انه تعالى ليس بمرئي بحاسة
البصر فالجواب الدليل على ذلك ان الجوهر المرئي بحاسة البصر
لا بد ان يكون في جهة والله تعالى منزه عن الجهة فلا يكون
مرئيا بحاسة البصر فان قيل موجد الحوادث غني عن غيره ام مفتقر
الى الغير فالجواب غني عن غيره وغيره مفتقر اليه فان قيل ما
الدليل على ذلك فالجواب على ذلك انه واجب الوجود لذاته
وغيره ممكن الوجود لذاته فوجوب وجوده يقتضي استغناءه
عن غيره وامكان غيره يقتضي افتقاره اليه الفصل الثاني في العدل فان
قيل موجد الحوادث عدل حكيم ام لا فالجواب عدل حكيم فان قيل
ما حد العدل الحكيم فالجواب العدل الحكيم هو الذي لا يفعل قبيحا ولا
ولا يخل بالواجب فان قيل ما حد القبيح وما حد الواجب فالجواب

القبيح

القبيح هو الذي يذم فاعله في الدنيا ويعاقب في الاخرة ويمدح
تاركه في الدنيا ويثاب في الاخرة والواجب هو الذي يمدح
فاعله في الدنيا ويثاب في الاخرة ويذم تاركه في الدنيا
ويعاقب في الاخرة فان قيل ما الدليل على انه عدل حكيم لا يفعل
قبيحا ولا يخل بالواجب فالجواب الدليل على ذلك انه لو لم يكن
كذلك لكان ناقصا تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وايضا لو جاز
عليه فعل القبيح لجاز عليه الكذب فيرتفع الوثوق عن وعده
ووعيده ويرتفع الاحكام الشرعية وينتقض الغرض المقصود
من بعثة الانبياء والرسل الفصل الثالث في النبوة فان قيل حكمة الله
تقتضي نصب الانبياء والرسل ام لا فالجواب تقتضي وتوجبه
فان قيل ما حد النبي وما حد الرسول فالجواب النبي هو الانسان
المخبر عن الله تعالى بغير واسطة احد من البشر اعم من ان يكون
له شريعة كمحمد ص او ليس له شريعة كيحيى والرسول هو الانسان
هو الانسان المخبر عن الله تعالى بغير واسطة من البشر وله شريعة
كمحمد ص اما ابتداء كآدم ع او ناسخة لما قبلها كمحمد ص فالجواب الصحيح النبي
هو الانسان مخبر عن الله بغير واسطة من اعم بان يكون مامورا
من الله تعالى بتبليغ الاوامر والنواهي الى قوم ام لا والرسول
هو الانسان المخبر عن الله تعالى بغير واسطة بشر ومامورا من الله
تعالى بتبليغ الاوامر والنواهي الى قوم فان قيل ما الدليل على ان

في تعريف النبوة

نصب الانبياء والرسل واجب في الحكمة فالجواب الدليل على
ذلك انه لطف واللطف واجب في الحكمة فنصب الانبياء والرسل
واجب في الحكمة فان قيل ما حد اللطف فالجواب اللطف هو ما تقرب
المكلف معه الى الطاعة ويبعد عن المعصية ولاحظ له في التمكين
ولم يبلغ الالجاء فان قيل ما الدليل على ان اللطف واجب في
الحكمة فالجواب الدليل على وجوبه توقف غرض المكلف عليه
فيكون واجبا في الحكمة وهو المطلوب فان قيل ما النبي هذه الامة
فالجواب محمد بن عبد الله بن المطلب بن هاشم بن عبد مناف
صلى الله عليه واله فان قيل ما الدليل على نبوة نبينا فالجواب
الدليل على ذلك انه ادعى النبوة وظهر المعجز على يده وكل من
ادعى النبوة وظهر المعجز على يده فهو نبي حقا فان قيل ما حد المعجز
فالجواب المعجز هو الامر الخارق للعادة المطابق للدعوى المقرون
بالتحدي المتعذر على الخلق الاتيان بمثله فان قيل بما علمتم انه ادعى
على النبوة وظهر المعجز على يده فالجواب علمنا ذلك بالتواتر
فانه لا يشك احد في ان رجلا اسمه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
ظهر بمكة وادعى النبوة واما ظهور المعجز على يده ص فاكثر من ان
تحصى حتى ضبط المسلمون له الف معجز من جملته القرآن وانشقاق
القمر وحنين الجذع وينبوع الماء من بين اصابعه وختم الحصا
وشكاية البعير وسلام الغزالة وكلام الذئب وكلام الذراع

المسموم واشباع الخلق الكثير من الزاد القليل واحياء الميت والاخبار
بالغيب وامثال ذلك فان قيل الدليل على ان كل من ادعى النبوة وظهر
المعجز على يده فهو نبي حق فالجواب هذه مقدمة ضرورية لا
تفتقر الى دليل لكنا ننبه عليها فنقول المعجز فعل الله تعالى وهو
قايم مقام التصديق ومن صدق الله تعالى فهو صادق لاستحالة
ان يصدق الله الكذاب فان قيل هذا النبي الذي اثبتموه
معصوم ام لا فالجواب معصوم من اول عمره الى آخره عن السهو
والنسيان والذنوب كباير وصغاير عمدا وسهوا فان قيل ما
حد العصمة فالجواب العصمة لطف يفعله الله تعالى بالمكلف بحيث
يمتنع منه وقوع المعصية وترك الطاعة مع قدرته عليهما فان
قيل ما الدليل على انه معصوم من اول عمره الى اخره فالجواب الدليل
على ذلك انه لو عهد منه سهو او نسيان لارتفع الوثوق عن
اخباراته ولو عهد منه خطيئة لنفرت العقول عن متابعته
فتبطل فايدة بعثته فان قيل هل علمتم من دينه انه خاتم الانبياء
ام لا فالجواب علمنا ذلك من دينه صلى الله عليه واله فان قيل
بما علمتم فالجواب علمنا ذلك بالقران والحديث اما القران فقوله
تعالى ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين
واما الحديث فقوله صلعم لعلي ع انت مني بمنزلة هرون من موسى
الا انه لا نبي بعدي الفصل الرابع في الامامة فان قيل حكمة الله تعالى

تقتضي نصب امام وتوجيبه ام لا فالجواب الحكمة تقتضيه ذلك
وتوجيبه فان قيل ما حق الامام فالجواب الامام هو الذي له الرياسة
العامة في امور الدين والدنيا نيابة عن النبي صلعم فان قيل ما
الدليل على ان الامامة واجبة في الحكمة فالجواب الدليل على ذلك
انها لطف واللطف واجب في الحكمة فالامامة واجبة في الحكمة فان
قيل هل يشترط في الامام ان يكون معصوما ام لا فالجواب يشترط العصمة
في الامام كما انها تشترط في النبي صلعم فان قيل ما الدليل على ان
الامام يجب ان يكون معصوما فالجواب الدليل على ذلك من وجوه
الاول انه لو جاز عليه الخطاء افتقر الى امام آخر يسدده وننقل الكلام
اليه ويتسلسل او يثبت المطلوب الثاني انه لو فعل الخطيئة فاما
ان يجب الانكار عليه او لا فان وجب الانكار عليه سقط محله من
القلوب فلم يتبع والغرض من نصبه اتباعه وان لم يجب الانكار عليه
سقط وجوب ٧ النهي عن المنكر وهو باطل الثالث انه حافظ للشرع الامر بالمعروف
فلو لم يكن معصوما لا يؤمن منه الزيادة فيه ولا النقصان منه فان
قيل من امام هذه الامة بعد رسول الله ص علي ابن ابي طالب ع فان
قيل بم علمتم انه الامام فالجواب علمنا ذلك بالنص القرآن المتواتر
من الله عز وجل ومن رسول الله صلعم اما ٧ من الله تعالى فمثل قوله تعالى النص ح
انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون ومثل قوله تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك

من ربك ومثل قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم
نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا ومثل قوله تعالى وان تظاهرا
عليه فان الله هو موليه وجبرئيل وصالح المومنين ومثل
قوله تعالى قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم
وانفسنا وانفسكم وامثال ذلك واما من رسول الله فمثل قوله ص
انت الخليفة من بعدي انت وصيي انت قاضي ديني سلموا
عليه ايها المؤمنون اقضاكم علي تعلموا منه ولا تعلموه واسمعوا
منه واطيعوه من كنت مولاه فعلي مولاه انت مني بمنزلة
هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي اللهم ائتني احب
خلقك ياكل من هذا الطير معي وانا المدينة العلم وعلي بابها
نعم الركبان هما وابوهما خير منهما لاعطين الراية غدا رجلا
يحب الله ورسوله كرارا غير فرار وامثال ذلك اخاؤه
وتزويجه وتعميمه بعمامته وركوبه على ناقته وامثال ذلك
قيل من امام بعد علي ع فالجواب ولده الحسن ثم الحسين ثم علي
ابن الحسين ثم محمد الباقر ثم جعفر الصادق ثم موسى الكاظم ثم علي
بن موسى ع ثم محمد الجواد ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي العسكري
ثم محمد بن الحسن الخليفة الحجة المنتظر ابو صالح المهدي عليه وعليهم
السلام فان قيل ما الدليل على امامة كل واحد من هؤلاء المذ كورين
فالجواب الدليل على ذلك ان النبي ص نص عليهم نصا متواترا

بالخلافة مثل قوله ابني هذا الحسين امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا ومثل قوله عم لو لم يبق من الدنيا الا ساعة واحدة لطول الله تعالى تلك الساعة حتى يخرج رجل من ذريتي اسمه كاسمي وكنيته ككنيتي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا ويجب على كل مخلوق متابعته خلق ولان كل امام نص على من بعده نصا متواترا بالخلافة ولانهم عليهم السلام ظهرت عنهم معجزات وكرامات خارقة للعادة ولم تظهر على يد غيرهم كمعجز الحصى وختمه بامثال ذلك فان قيل من امام هذا الزمان فالجواب القائم المنتظر المهدي محمد بن الحسن العسكري صلوات الله عليهم اجمعين وعلى ابائه الطاهرين فان قيل هو موجود او سيوجد فالجواب موجود من زمان ابيه العسكري عليه السلام لكنه مستتر الى ان ياذن الله له في الخروج يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا فان قيل ما الدليل على وجوده فالجواب الدليل على ذلك ان كل زمان لا بد فيه من امام والا لخلا الزمان من الامام مع انه لطف واللطف واجب على الله تعالى في كل زمان فان قيل ما وجه استتاره فالجواب استتاره لكثرة العدو وقلة الناصر ويجوز ان يكون لمصلحة استاثر الله تعالى بعلمها فان قيل قد تقدم ان الامامة لطف واللطف واجب على الله تعالى فاذا كان الامام مستترا كان الله تعالى مخلا بالواجب تعالى الله عن ذلك

علوا كبيرا فالجواب اللطف الواجب على الله تعالى هو نصبه وتكليفه بالامامة والله تعالى قد فعل ذلك فلم يكن مخلا بالواجب وانما الاخلال بالواجب من قبل الرعية فانهم يجب عليهم ان يتابعوه ويمتثلوا اوامره ونواهيه ويمكنوه من انفسهم فحيث لم يفعلوا ذلك كانوا المخلين بالواجب فهلاكهم من قبل انفسهم فان قيل ما الطريق الى معرفته حين ظهوره بعد استتاره فالجواب الطريق الى ذلك ظهور المعجز على يده

الفصل الخامس في المعاد فان قيل كل من اتصف بالحيوة يعاد بعد الموت ام لا فالجواب كل من اتصف بالحيوة يعاد بعد الموت فان قيل ما الدليل على ذلك فالجواب قوله تعالى وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا في الكتاب من شيء ثم الى ربهم يحشرون واخبار الصادق عم واعلم فان العقل والنقل دلا على اعادة من له عوض او عليه عوض والنقل دل على اعادة الجميع فان قيل كلما جاء به الرسول من سؤال القبر منكر ونكير ومبشر وبشير وحشر الابدان والنفوس والميزان ونطائر الكتب وشهادة الجوارح والصراط والجنة وما وعد الله تعالى فيها من النعيم الدائم الذي لا ينقطع ابدا والنار وما وعد الله من العقاب الاليم الذي لا ينقطع وشفاعة محمد صلعم لاهل الكبائر من امته المؤمنين والكوثر الذي يسقى منه امير المؤمنين علي عليه السلام العطاشى من المؤمنين حق ام لا فالجواب حق لا يشك فيه احد من المؤمنين فان قيل

ما الدليل على ان كل ما جاء به النبي حق فالجواب الدليل على ذلك
انه معصوم وكل ما اخبر به المعصوم فهو حق والا لم يكن المعصوم
معصوما فكل ما اخبر به النبي ص فهو حق وهذا ما اوردنا
في هذه المقدمة ونختمها باية من كتاب الله
العزيز الحكيم وهي سبحان ربك رب العزة
عما يصفون وسلام على المرسلين
فالحمد لله رب العالمين
وصلى الله على نبينا محمد
والهٖ اجمعين

بهر شکایت روزی برا ... ستان ک
که مسجد از ... ها بیشتر کو ا
زندگی خوب نیست اما گوشه کنده از کی طنج دیوار د
روزی ا
نو
با دو زا بر د
در نشش در

۳۵

رسالهٔ مبداء و معاد خاجه نصیر علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب
لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا
انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا
یخلف المیعاد سپاس آفریدگاری را که آغاز همه
ازوست و انجام همه باوست بلکه خود همه اوست و درود بر
برگزیدگانی که راه نمایان خلق اند با آغاز و انجام خصوصا بر
محمد و آل او علیهم السلام دوستی عزیز از محبان ازین ضعیف
تذکره التماس کرده بودی از آنچه سالکان راه آخرت مشاهده
کنند از انجام کار آفرینش شبیه بدان که در کتاب خدای تعالی
مسطور است و بر زبان انبیاء و اولیاء علیهم السلام مذکور
از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن ثبت کند بدان
وجه که اهل عیان می بینند نه بران وجه که اهل دانش بیان
میکنند هر چند اجابت آن متعذر بود بحکم آنکه نه هرچه هست
نصیب هر کسی است و نه هرچه نصیب کسیست بتوان دید

ونه هرچه

ونه هرچه بتوان دید بتوان دانست ونه هرچه بتوان دانست
بتوان گفت ونه هرچه گفت بتوان نوشت چه اگر دیدن
بعین بود و دانستن باثر تواند بود و اگر دانستن بتصور بود
گفتن به اخبار تواند بود و اگر گفتن بتصریح بود نوشتن بتعریض
و تلویح تواند بود لیس الخبر کالمعاینه فکیف اذا کان الخبر بالایماء
والاشارة اما چون خاطرش بدان ملتفت بود چاره ندید
از اسعاف بدانچه ممکن بود پس اگر این تذکره از آنچه مراد آن عزیز است
قاصر است باید که چون عذر واضح است مواخذه نفرمایند و ما
توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب ان هذه تذکرة فمن شاء
اتخذ الی ربه سبیلا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله کان علیما
حکیما یدخل من یشاء فی رحمته والظالمین اعد لهم عذابا الیما اللهم
ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وادخلنا
فی رحمتک بحق المصطفین من عبادک انک علی کل شیء قدیر ابتداء
شروع در مطلوب وضع اساس این تذکره بر بیست فصل اتفاق
افتاد و فهرست فصول اینست فصل اول در صفت راه آخرت
و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم از آن و آفات اعراض
فصل دوم در اشاره بمبداء و معاد و ملل از فطرت اولی و رسیدن
بانجام و ذکر شب قدر و روز قیامت فصل سیوم در اشارة
بدو جهان و ذکر انتشار مردم درین جهان و آن جهان فصل

چهارم در اشارة بمکان و زمان اخرت فصل پنجم در اشارة
بحشر خلایق فصل ششم در ذکر احوال اصناف خلق در ان جمع
و ذکر بهشت و دوزخ فصل هفتم در اشارة بصراط فصل هشتم
در اشاره بصحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین
بر نیکان و بدان فصل نهم در اشارة بحساب و طبقات اهل حساب
فصل دهم در اشارة بوزن اعمال و ذکر میزان فصل یازدهم در
اشارة بطی اسمانها فصل دوازدهم در اشارة به نفخات صور
و تبدیل زمین و اسمانها فصل سیزدهم در اشارة بحالها که روز قیامت
حادث شود در وقوف خلق بعرصات فصل چهاردهم در اشارة
بدرهای بهشت و دوزخ فصل پانزدهم در اشارة زبانیه دوزخ
فصل شانزدهم در اشارة بجویهای بهشت و انچه در دوزخ بازاء ان
بود فصل هفدهم در اشارة بخازن بهشت و دوزخ و صفت رسیدن
مردم با فطرت اولی که در نشاء اولی بود فصل هجدهم در اشارة
بدرخت طوبی و درخت زقوم فصل نوزدهم در اشارة بحور عین
فصل بیستم در اشارة بثواب و عقاب و عدل او فصل اول
در صفت راه اخرت و ذکر اسامی اماکنش و اسباب اعراض مردم
ازان و افات اعراض بدانکه راه اخرة ظاهر است و راه بران معتمد
و نشانهای راه مکشوف و سلوک اسان و لیکن مردم ازان معرض
اند و کاین من ایة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون

اما سبب

اما سبب ثانی سلوک انست که این راه همان راهیست
از انجا امده است پس انچه دیده نیست یکبار دیده است
شنیده نیست یکبار شنیده است ولیکن فراموش
ولقد عهدنا الی بنی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما و
میگوید ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا در فراموشی
بمانده است که چشمی که بدان چشم دیده است و گوش
گوش شنیده است یاد نمیکند تا حال بدان رسید
وان تدعهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیک
لا یبصرون چه اگر شنیدی شنیده اول یاد اوری
تذکرة فمن شاء ذکره و اگر بدیدی بدیده اول بار
من نظر اعتبر و من اعتبر عرف و اول الدین معرفته و
اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند روساء الشر
ثلثه اول شوایب طبیعة مانند شهوت و غضب
ان از حب مال و جاه و غیر ان تلک الدار الاخرة نجعلها
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
وساوس عادة مانند تسویلات نفس اماره و تزئینات
غیر صالحه بسبب خیالات فاسده و اوهام کاذبه و
از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه قل ننبئکم بالاخسرین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون صنعا سیوم

امثله مانند متابعت غولان ادمی پیکر و تقلید جاهلان
عالم آسا و اجابت استغوا و استهواء شیاطین جن و انس و مغوی
شدن بخدع و تلبیسات ایشان ربنا ارنا الذین اضلانا
من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین و ثمرة
اعراض این جهان شقاوة جاودانی باشد و من اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم حشرتنی
و قد کنت بصیرا قال کذلک اتتک ایاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی
و کدام شقاوت بود بالاتر از انکه کسی از دیدن خدا اعمی باشد
و کوری درین موضع کوری دلست فانها لا تعمی الابصار و لکن
تعمی القلوب التی فی الصدور و از مراتب است ختم و طبع درین نشاء
ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا
یکسبون و این نهایت مراتب چه مؤدیست بحجاب بزرگتر کلا
انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و بزرگتر آفات آنست که بیشتر که
مردم ایشان را از صوب راه بران میشمردند از راه بیخبرند یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة غافلون و متابعت ایشان
ضلالت بیفزاید و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله
ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون پس سبیل طلب خیر اعتصام
بحبل الهی که و اعتصموا بحبل الله جمیعا نیست و تمسک بکلمات
صامتات او که تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و کفی

بر هادیا

بر هادیا و نصیرا فصل دوم در اشارة بمبداء و معاد ا
از فطرت اولی و رسیدن بانجا و ذکر شب قدر و روز ق
مبداء فطرت اولیت و معاد عود بان فطرت فاقم وجه
للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخ
ذلک الدین القیم باول خدای بود و هیچ نبود و کان الله و
شیء و خلق را از نیست بهست گردانید و قد خلقت
من قبل و لم تک شیئا باخر خلق نیست شوند و خدای هس
بماند کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الا
پس چنانکه هست شدن خلق پس از نیستی مبداء خل
نیست شدن بعد از هستی معاد شان باشد پس مبد
مقابل یکدیگر باشند مقابل هر یکی عکس دیگری توان
کما بدانا اول خلق نعیده و از بیجاست که بحکم مبداء خد
و خلق جواب دهند الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان
یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین و بحکم معاد خدا بگو
و خلق جواب دهند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
باول چون از خلق وجود یافته اند نبودند پس هست
بآخر وجود با خدا سپارند ان الی ربک الرجعی پس نیست
کل شیء هالک الا وجهه منه المبداء و المنتهی نیستی اول
که آدم در انجا بود اسکن انت و زوجک و هستی بعد از

امدن بدنیاست اهبطوا منها جمیعا و دوم که فنا در توحید است
بهشتی است که معاد موحدان بانجاست ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی آمدن او بهشت بدنیا
توجه ان کمال بنقصان است و بیقنادن ان فطرت و لا محالة صدور
خلق از خالق جز بدین طریقه نتواند بود و رفتن از دنیا توجه از نقصانست
بکمال و رسیدن با فطرة و لا محالة رجوع خلق با خالق جز بدین نسق
صورت نبندد والله یبدء الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون پس اول
تنزل هبوطست و دوم عروج و سعود اول انوار نور دوم طلوع نور
الله نور السموات والارض باین سبب عبارت از مبدء بشب
کرده اند و آن شب قدر است و عبارت از معاد بروز ول
روز قیامتست در شب قدر تنزل الملائکة والروح باذن ربهم
من کل امر در روز تعرج الملائکة والروح فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة چون کمال مبدء بمعاد است همچنانکه کمال شب بروزست
و کمال روز بماه و کمال ماه بسال پس اگر مبداء شب قدر است معاد
روز قیامتست و اگر شب قدر نسبت بماه دارد لیلة القدر
خیر من الف شهر روز قیامت نسبت بسال دارد یدبر الامر من
السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و بوجهی
دیگر مبداء نسبت بروز دارد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
معاد نسبت بسال دارد و مابین اربعین عاما و اگر شب قدر بهزار

ماه

ماه تفصل دارد لیلة القدر خیر من الف شهر روز قیامت بپ
پنجاه هزار سال است فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
موسی که مرد مبداء است و صاحب تنزیل صاحب غرب
موضع افول نور باشد و ما کنت بجانب الغربی اذ قضینا
موسی الامر اول ما کتب الله التوریة و عیسی که در معاد
و صاحب تاویل و صاحب شرقست که موضع طلوع نور باک
فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا و انه
الساعة محمد که جامع هر دو است بوجهی متوسط است
از هر دو مبرا اما جامع بحکم آنکه هم در مبداء منزلتی دارد که
نبیا و آدم بین الماء والطین لکل شیء جوهر و جوهر الخلق
و هم در معاد مرتبتی که شفیع روز محشر است ادخرت
لاهل الکبائر من امتی و اما متوسط بحکم آنکه از وسط علم
باید کرد تا روی بقبله موسی و بمشرق تا بقبله عیسی باشد
هر دو تا بقبله محمد باشد ما بین المشرق والمغرب قبلة و
دو مبرا بحکم آنکه لا شرقیة و لا غربیة است ان فی ذلک لآیات
لقوم یتفکرون فصل سیوم در اشارة بهر دو جهان و ذکر
درین جهان و آن جهان خدای تعالی را بحکم آنکه اول و آخر است
یکی دنیا و یکی آخرت یکی این جهان و یکی آن جهان که این مبداست
و آن معاد و بحکم آن ظاهر است و باطن دو عالم است یکی عالم

و یکی عالم امر یکی عالم ملک و یکی عالم شهادة که این محسوس است
وان معقول و خلق را چون گذر برین عالمها ستاز دنیا باخرت
وازین جهان بانجهان واز خلق بامر واز ملک بملکوت واز
شهادة بغیبت رفتن ضرور است وانبیا را بدین سبب
فرستاده اند تا ایشانرا از عالمی بعالمی خوانند چنانکه کتب منزله
بدان مقر است پس دعوة نبی بانباء است و نباء آن عالمست
که خلق بانجا میروند عم یتساءلون عن النباء العظیم الذی هم فیه
مختلفون خلق در دنیا در برازخ اند و برزخ سد است ظلمانی
متوسط میان مبدأ و معاد و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
مردم اینجا بعضی خفته اند و بعضی خفتگان بحکم الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حکم و مردگان بحکم اموات غیر احیاء
وما انت بمسمع من فی القبور و هر که ازین زندگی بر دار خواب
برخواست و قیامت برخواستن بود فاذا ماتوا انتبهوا و من
مات فقد قامت قیامته ولیکن مرگ دو مرگست یکی ارادی موتوا
قبل ان تموتوا و دیگر طبیعی اینما تکونوا یدرککم الموت هر که بمرگ ارادی
بمیرد بزندگی جاودانی زنده شود مت بالارادة تحیی بالطبیعة
و هر که بمرگ طبیعی بمیرد در هلاک جاودانی افتد و یل لمن انتبه بعد
الموت پس قیامت سری بس بزرگست انبیا را اجازت کشف آن
ستر نداده اند چه انبیا اصحاب شریعت اند و اصحاب قیامت دیگرانند

انما انت

انما انت منذر من یخشیها و لکل قوم هاد محمد که بقیامت
مخصوص است که انا والساعة کهاتین حالش با قیامت
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکراها
انتهاها انما انت منذر من یخشیها قیامت روز ثواب است
روز عمل الیوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل پیغمبران در
قیامت گواهان باشند فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید
بک هؤلاء شهیدا حاکم قیامت دیگر است و جیء بالنبیین
قضی بینهم بالحق شریعت را هست از شارع گرفته اند و قیامت
مقصد صاحب شریعت میفرماید بقیامت ما ادری ما یفعل
ولا بکم خلق سالکانند و تا اثری از مقصد بسالک نرسد
دست ندهد چه هیچ سالک تا از مقصد آگاه نشود بدان رغبت
و در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست و رغبت بدان
پس تا عارف محب نباشد او را سلوک دست ندهد محبت
اثر وصولست و کمالش عین وصول و از احشر خوانند والمرء یحشر مع
من احب و در آگاهی مراتب است چون ظن و علم و ابصار ظن بوجود
این جهانیست و علم آن جهانی چه اینجا الا انهم فی مریة و انجا حکم
یوم القیمة لا ریب فیه و علم بوجود این جهانیست و مشاهده
آن جهانی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
اثر اول که از وصول بسالک رسد ایمانست و اثر دوم ایقان تحقیق

ان هذا لهو الحق الیقین ایمان بحسب انچه در عالم غیب است از مشاهده
بی ایمان نصیب اهل دنیا ست یؤمنون بالغیب و ایقان نصیب
اهل الاخرة و بالاخرة هم یوقنون آنجا من امل ما او تیتم الیقین میکوید
دعوت با ایمانست امنوا بربکم و کمال ایمان با یقانست واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین ایمان را مراتب است اول قالت الاعراب امنا قل
لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم توسط
و قلبه مطمئن بالایمان با خر یا ایها الذین امنوا امنوا پس ایمان نیست
بعد از ایمانی اذا ما اتقوا امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و احسنوا
و ایمان را این شرایط است فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اول
انقیاد فرمان بعد از آن تسلیم و ایقان را نیز مراتب است کلا سوف
تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین ثم لتسالن یومئذ عن النعیم مشاهده دوزخ
بعد از حصول علم الیقین است و مشاهده بهشت بی سوال از آن
که هنوز حکم غیب دارد بعد از حصول عین الیقین چه با علم هنوز
حجاب باقیست و با عین باقی نیست باز شاهد اهل کمان نیز که هنگام
قیامت هم بزمانی دور است و ما ادری الساعة قایمة و هم بمکان ویقذفون
بالغیب من مکان بعید و اهل یقین دانند که هم بزمان نزدیک است
اقتربت الساعة و هم بمکان واخذوا من مکان قریب یوم یرونه بعیدا

و نراه

ونراه قریبا و پیغمبر ص دست فراز کرد و میوه بهشت برگرفت
و یا حارثه مشاهده این حال نکرد بر آنکه او مؤمن حقیقیست
حکم نکرد اذ قال له کیف اصبحت یا حارثه قال اصبحت مؤمنا حقا
قال ص لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک قال رایت اهل الجنة
فی الجنة یتزاورون و رایت اهل النار یتعاوون و رایت عرش
ربی بارزا فقال ص اصبت فالزم فصل چهارم در
اشارة بمکان و زمان چون دنیا ناقص است بمثابه کودک
طفل او را از دایه و گهواره گریز نیست دایه زمانست و مادر او
مکان و زمان و مکان بهر حال باثری از آثار مبدا خود مخصوص
و آن احاطه بکاینات چه عین احاطه خدا است و الله بکل شیء
محیط و اثر ش غیر او را زمان احاطه که اثر مبدع است چنانچه
حاصل آید که بعضی از آن اول شده و بعضی آخر و مکان را چنانکه اند
بعضی ظاهر شده و بعضی باطن و چون هر دو بذات در طبع تام نیست
هیچکدام در هیچکدام تام نیست پس وجود هر بعضی از زمان
اقتضای عدم دیگر بعض میکند و حضور هر بعض از زمان اقتضای
غیبت دیگر بعض میکند گذشته زمانی نیست است و آینده ها نیست
همچنین که زمان وجودی دارد در زمان حال است که کمترین زمانست
و آن جزوی مقداری ندارد حکما از آن خوانند و اگر مکان را
احاطتی هست هم مکانرا هست نه جزوی را از او و هم مکان را نیست

که آسمان و زمین و دیگر کائنات حاویست و آخرة از زمان و مکان
مبراست چه از نقصان منزه است اما نشانهای که از آن باهل زمان
و مکان دهند گاه زمانی بود و گاه مکانی تا بلسان قوم باشد
و نشان زمانی بکمترین زمانی تواند بود مانند حال وما امر الساعة
الا کلمح البصر و هو اقرب و نشان مکان بفراخترین مکانی وجنة
عرضها کعرض السماء والارض و ابداع هم زمانی نیست وصفه او
بکمترین زمانی کنند وما امرنا الا واحدة کلمح البصر مبدا و معاد
ازین روی نیز متشابه اند یعنی که تعلق بزمان و مکان هم بدیع سیاقة
گیرد واما تعلقش بقلت زمان چنانکه گفته اند الیقین خطوات
و بوسعت مکان افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه فصل پنجم در اشارة بحشر خلایق زمان علة تغیر است
علی الاطلاق و مکان علة تکثر علی الاطلاق و تغیر دیگر علة محجوب
شدن بعضی موجودات است و بعضی پس چون قیامت زمان و مکان
مرتفع شود حجابها برخیزد و اولین و آخرین مجتمع باشند پس
قیامت روز جمع است یوم یجمعکم لیوم الجمع و بوجهی دیگر روز
فصل است چه دنیا کون متشابه است در وی حق و باطل متشابه
نمایند متخاصمان در مقابل هم نشسته اند و آخرة کون متباینهاست
و یوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون حق از باطل جدا کنند
یمیز الخبیث من الطیب حکومت متخاصمان که در مقابل یکدیگر

نشسته

نشسته بودند فصل کنند و بحقیقة حق و بطلان باطل
حکم کنند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
لیحق الحق و یبطل الباطل پس روز فصل است و ما این فصل هم
اقتضاء آن جمع کنند که در پیش بیاید هذا یوم الفصل
جمعناکم والاولین حشر جمع باشد پس روز حشر است و حشرناهم
فلم نغادر منهم احدا اما حشرها متفاوتست قومی را چنین که یوم
نحشر اعداء الله الی النار و فی الجملة حشر هر کسی بانچه سلوکش
در طلب آن بوده است باشد و احشر مع من یتولاه و باین
سبب احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و همچنین فوربک لنحشرنهم
والشیاطین بان نحدی لو احب احدکم حجرا لحشر معه و چون
آثار و افعال مدبران برازخ حیوانی چنانکه بعد ازین گفته شود
مصور و حاضر کنند آن جمله اصناف جمله حشر کرده باشند و اذا
الوحوش حشرت و حشر هر کسی بصورت ذاتی او تواند بود
چه آنجا حجابها مرتفع است که برزوا لله الواحد القهار باین
سبب یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة
والخنازیر و خود هم درین جهان و جعلهم منهم القردة والخنازیر
و عبد الطاغوت و لیکن اینجا هم کسانی بینند که اهل آن جهان
باشند و ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون فصل ششم
در احوال اصناف خلق در آن جهان و ذکر بهشت و دوزخ کسانی

که درین عالم در معرض سلوک را آخرة سه طایفه اند وکنتم
ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب
المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک
المقربون فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
اولئک المقربون و همچنین فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم
سابق بالخیرات سابقان اهل وحدة اند از راه وان سلوک
متن اند بل خود همه مقصد همه سالکان ایشانند ولا تعد عیناک
عنهم ایشانند آن گروهی که ان حضروا لم یعرفوا وان غابوا لم
یفقدوا و اهل یمین نیکان عالم اند ایشان را مراتب بسیار است
بحسب درجات بهشت و در ثواب متفاوت اند ولکل درجات
مما عملوا و اهل شمال بدان عالم اند و ایشان اگر چه مراتب است
بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساوی اند قال الله تعالی
قال لکل ضعف ولا یعلمون و همچنین انهم فی العذاب مشترکون
و هر سه طایفه را گذر بر دوزخ است وان منکم الا واردها
علی ربک حتما مقضیا اما سابقان یمرون علی الصراط کالبرق
الخاطف ایشان را از دوزخ گزندی نیست جزناها وهی خامدة اند
سخن یکی از امامان اهل بیت است علیهم السلام بجواب آنکه پرسید
شما را گذر بر دوزخ باشد اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند
واما اهل شمال را در انجا بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین

فهما

فهما اجتنبا سابقان را اهل یمین بهشت رسند اما کمال اهل یمین
بهشت بود وکمال بهشت سابقان ان الجنة اشوق الی سلمان
ومن سلمان الی الجنة ایشان را بهشت التفات نبود لم یدخلوها
وهم یطمعون ایشان اهل اعراف اند وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم ایشان را همه حالها یکسان باشد لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم وصف حال ایشانست اهل شمال اهل
تضادند با حوال متضاده که درین عالم متقابل است مانند نیستی
وهستی و حرکت و زندگی و علم و جهل و قدرت و عجز ولذة
والم و سعادت و شقاوت باز مانده اند زیرا که بخود باز
مانده اند واز خود بخود خلاص نتوانند یافت کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم میان دو طرف
سموم و زمهریر مترددند گاه باین طرف معذب و گاه بآن لهم
من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل چون بدنیا در در بقه طاعت
که اول مرتبه است از مراتب ایمان نیامده اند کلما ارادوا ان
یخرجوا منها اعیدوا فیها و اهل یمین اهل بهشت اند همیشه
در سلوک باشند کمالی بعد از کمالی و درجه بالای درجه میکنند
لهم غرف من فوقها غرف از عذاب اهل تراد خلاص یافته اند
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون للحزن علی ما فات وللخوف مما لم یات
چون بدنیا محجوب بوده اند وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی

الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم باخره بختار مطلق
شده اند لهم فیها مایشاؤن تا حکم عدل هر یکی را از خیر و اختیار
نصیبی باشد پس اگر این طایفه را یکی از دو طرف تضاد حقیقی نبود
و ایشان بان معاقب نباشند بل مثاب باشند و آن مانند حرارت
و برودت انجبیل و کافور باشد که غریزیند نه چون حرارت و برودت
سموم و زمهریر عینا یشرب بها الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا همچنانکه منازعت
اهل بهشت منازعتی مجازی باشد یتنازعون فیها کاسا لا لغو
ولا تاثیم الا جرم و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین
لا یمسهم فیها نصب اما مخاصمة اهل ترادد مخاصمة ان ذلک لحق
تخاصم اهل النار تا الاجرم کلما دخلت امة لعنت اختها پس حرارت
و برودت که متضاد دند گاه هر دو طرف سبب عذاب بند چنانکه اهل
دوزخ را و گاهی یکطرف سبب قوی است و آن برد و سلام است
اهل برد الیقین و دیگر طرف که نار است سبب عذاب کسانی
که مقابل ایشان باشند الظانین بالله ظن السوء گاه هر دو
طرف سبب راحت قوی باشد چنانکه در زنجبیل و کافور گفتیم
و همچنین نار گاه عذاب قوی است مانند نار الجحیم و گاه راحت
قوی مانند نار که شخصی از قسیم الجنة والنار سوال کرد التماس
یا قسیم الجنة والنار اجعلنی من اهل النار با او بخندند و گفت
جعلتک

جعلتک و بعد از ان با دیگر خاصان رموز میخواهید
از اهل قیامت باشند و نیستی هم اصناف است نیستی قهر
که خاص و عام را باشد کل شی هالک الا وجهه و نیستی
لطف که اهل وحدت را باشد من احب ان یموت و نیستی
عنف که اهل دوزخ را باشد لا یبقی ولا تذر فصل هفتم
اشارة بصراط صراط راه خداست و انک لتهدی الی صراط
مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات والارض ادق
من الشعر واحد من السیف باریکی بسبب انکه که اگر اندک
بیکی از دو طرف تضاد افتد موجب هلاک بود ولا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار و تیزی بسبب انکه مقام مرد ان
هم مقتضی هلاک است و من وقف علیه شقه بنصفین و قد خیال
ان صراط بدوزخ افتد ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن
الصراط لناکبون از دو جانب صراط دوزخ است الیمین
والشمال مضلة بخلاف اعراف که الجنة علی یمینهم والنار
علی یسارهم اگرچه یمین و شمال ایشان یمین باشد کلتا یدی
الرحمن فصل هشتم در اشارة بصحایف و کرام الکاتبین
و نزول ملائکه و شیاطین بر نیکان و بدان قول و فعل مادام
که در اصوات و حرکات نباشند از بقاء و ثبات بی نصیب
باشند و چون بکون کتابه و تصویر آیند باقی و ثابت شوند

و هر که قولی بگوید یا فعلی بکند اثری ازان دو باقی بماند
و باین سبب تکرار اقتضای اکتساب ملکه که با وجود ان
ملکه معاودت باشد با ان قول و یا ان فعل اسان بود
و اگر نه چنین بودی هیچکس علم و صناعت و پیشه نتوانستی
اموختن تادیب کودکان و تکمیل ناقصان را فایده نبودی
پس ان اثر که از اقوال و افعال با مردم باقی بماند بحقیقت بمثابه
کتابة و تصویر ان اقوال و افعال باشد و محل ان کتاب
و محل ان و تصویرها را کتاب افعال و صحیفه اعمال خوانند
چه اقوال و اعمال چون متشخص شوند کتاب باشد چنانکه بیان
کنیم انشاء الله و کاتبان و مصوران کرام الکاتبین باشند
قومی که بر یمین باشند حسنات اهل یمین نویسند و قومی
که بر شمال باشند سیات اهل شمال نویسند اذ یتلقی المتلقیان
عن الیمین و عن الشمال قعید در خبر است که هر که حسنه کند
ازان فرشته در وجود آید که او را مثاب دارد و هر که سیئه
کند ازان سیئه شیطانی در وجود آید که او را معذب دارد خود
در قران میفرماید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی توعدون نحن
اولیاکم فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة و بمقابل هل انبئکم علی من
تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و همچنین من یعش عن ذکر

الرحمن

الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین همین است که بعبارة اهل
دانش ملکه گفته اند و بعبارة اهل بینش ملک و شیطان و مقصود
ازین هر دو یکی است و اگر نه بقا و ثبات ان ملکات را بودی
خلود ثواب و عقاب بر اعمال که در زمان اندک کرده اند جهی
نبودی و لکن انما یخلد اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار
بالنیات پس هر که مثقال ذره نیکی و بدی در کتاب مکتوب
و مصور شود و مؤبد و مخلد ماند و چون با بینش چشم ایشان
باز رند که و اذا الصحف نشرت کسانی که ازو غافل بوده اند
گویند ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها
و وجدوا ما عملوا حاضرا همچنین در اخبار بسیار امده است
که از تسبیحی گفتن یا فعل حسنه مثلا حوری بیافرینند که در بهشت
جاودانی ازان تمتع یابند و در دیگر جانب همچنین باشد
که درین جهان از سیئات کننده کاران اشخاص بیافرینند که سبب
محنت و عقوبت قومی شوند چنانکه در قصه پسر نوح آمده است
انه عمل غیر صالح و در بنی اسرائیل و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب
المهین من فرعون انه کان عالیا من المسرفین در خبر است خلق
الکافر من ذنب المؤمن و امثال ان بسیار است و این جمله بحکم ان
باشد و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون پس هر چه در
نظر اهل دنیا ازو له حجاب آمد انرا غیر حیوان بینند چون حجا

وعطا از پیش بر گیرند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
واین انگاه بود که ازین حیات که بحقیقت ممات است و بحیوة ان جهانی
که حیات این جهانی است زنده شوند اومن کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج
منها از اینجا بباید که باشد و اینست اجابت دعا اللهم
ارنا الاشیاء کما هی پس هر کسی را بعد از کشف غطاء و حدت
بصر کتاب خود بباید خواند و حساب خود بباید کردن و کل
انسان الزمناه طایره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه
منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا اگر
سابق بالخیرات باشد یا از اهل یمین بحکم کما تعیشون تموتون
وکما تموتون تبعثون کتابش را از پیش رو یا از جانب راستش
باز دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه و اگر جمله منکوسان باشد
ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم یا از اهل شمال
کتابش از وراء ظهرش یا از جانب چپ بوی دهند فاما من اوتی
کتابه وراء ظهره واما من اوتی کتابه بشماله فصل نهم بحسنات
وطبقات اهل حساب در روز حساب مردمان سه طایفه اند
طایفه یدخلون الجنة یرزقون فیها بغیر حساب وایشان سه صنف اند
او سابقان واهل اعراف که از حساب منزه باشند در خبر است
که چون درویشان از حساب کاه بر ند فرشتگان از ایشان حساب

طلبند

طلبند کویند چه با داده اید حساب باز دهیم خطاب حضرت
عزت برسد که نیکو میگویند شمارا بحساب ایشان کار نیست
و خود خطاب با پیغمبر است ما علیک من حسابهم من شیء
وصنف دوم جماعتی از اهل یمین که بر سیئات اقدام نموده اند
وصنف سیم جماعتی که دیوان ایشان از حسنات خالی نباشد
اما اهل حساب نیز سه صنف اند صنف اول جماعتی که دیوان
ایشان از حسنات خالی باشند و صنف دوم کسانی که حبطوا
ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون که در شان ایشانست و
قدمنا ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه سیم اهل
حساب که خلطوا عملا صالحا واخر سیئا وایشان دو صنف باشند
صنفی که حساب خود همیشه میکنند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
بشنیده اند لاجرم بقیامت بحساب حسابا یسیرا و صنفی که از
حساب و کتاب غافلند لاجرم بمناقشه حساب مبتلا شوند
ومن نوقش فی الحساب فقد عذب حساب عبارة از حصر
وجمع اثار حسنات وسیئاتست که تعلیم یافته تا بحکم عدل
جزای هر کسی بیابند همیشه موقنان مشاهد موقف حساب
باشند لا یؤخر حساب المؤمن الی یوم القیمة فصل دهم
در اشارة بوزن اعمال و ذکر میزان والوزن یومئذ الحق فمن
ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک

الذین خسروا انفسهم هر فعلی که اقتضاء اطمینان نفس فاعل کند
نسبت آن بثقل اولی بود که مثقلات کشتیها را از اضطراب و حرکت
ناهموار نگاه دارد و هر اثر که اقتضاء تحیر نفس و تتبع هوی
مختلف کند نسبتش بخفت اولی چه خفیف اندک تغیری که در آن
حادث شود در حرکات آید و حرکاتش از نظام خالی بود و اطمینان
نفس مستلزم رضا بود لاجرم فاما من ثقلت موازینه فهو فی
عیشة راضیة و اختلاف حرکات نفس اثر متابعت هوی و هوی
مؤدی بهاویة لاجرم واما من خفت موازینه فامه هاویة
و ابلیس را از آتش آفریده اند آدم از خاک خلقتنی من نار و خلقته
من طین و آتش خفیف است و خاک ثقیل پس افعال ابلیس اقتضاء
خفت کند و افعال آدم اقتضاء ثقل چه کل یعمل علی شاکلته بعضی
گفته اند کلمه لا اله الا الله میزانست هرچند فرموده اند کلمتان
خفیفة علی اللسان ثقیلة فی المیزان اما نسبت با بعض مردم موزون
و میزان یکیست و علامت آن این کلمه میزانست آنست که وجود در یک
کفه است و عدم در یک کفه و حرف استثنا روی با عدم دارد
و روی با وجود بمثابه شاهین است که هر کدام کفه با او استاده است
و این کلمه فاصله است میان مسلمان و کافر و بهشتی و دوزخی
من قال لا اله الا الله دخل الجنة فصل یازدهم در اشارة
بطی آسمانها کلام خدای دیگر است و کتاب خدای دیگر کلام امر است

وکتاب

و کتاب خلق انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و عالم امر از تضاد بلکه از تکثر منزه است و ما امرنا الا واحدة
اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و کثرت است و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین همچنان که کلام مشتمل بر آیات است تلک آیات
الله نتلوها علیک بالحق کتاب هم مشتمل بر آیات است
تلک آیات الکتاب المبین کلام چون مشخص شود کتاب باشد
چنانکه امر چون امضا یابد فعل باشد کن فیکون پس صحیفه عالم
خلق کتاب خداست و آیات آن اعیان موجودات ان فی اختلاف
اللیل والنهار و ما خلق الله فی السموات والارض لآیات لقوم
یعقلون و این آیات در آن کتاب مثبت و مبین تا خلق بمطالعه
آیات فعلی که در آفاق مثبتست و استماع آیات قولی که در
انفس مبین است بحق رسند سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مردم تا در تحت تصرف زمان
و مکان اند آن آیات بر و میخوانند و با او مینمایند یکی بعد از
دیگری و آن روزیست بعد از روزی که بر و میگذرد و حالی
بعد از حالی که مشاهده میکند و ذکرهم بایات الله ان فی ذلک
لآیات لقوم یعقلون و بر مثال کسی که نامه میخواند سطری بعد
از سطری و حرفی بعد از حرفی پس چون نظر بصیرت او بکحل هدایت
گشوده شود چنانکه اهل قیامت را گفته اند از عالم خلق بگذرد

و بعالم امر رسد که مبداش ازانجا بوده است بر هم کتاب
بیکبار مطلع شود مانند کسی که آن نامه مشتمل بر سطور و حروف
بیکبار در پیچد پیش او باشد یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
والسموات مطویات بیمینه میگوید بشماله تا دانند که اهل
شمال را از طی اسمانها نصیبی نیست واگر خود قدرة مطالعه نداشته
باشند چون بران خوانند استماع نکنند حالش این بود که یسمع
ایات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب
الیم و در سمع و بصر و کلام و کتاب اسرار بسیار است که ذکر آن
درین مختصر ممکن نباشد فصل دوازدهم در اشارة بنفخات صور
و تبدیل اسمان و زمین نفخه صور صور قیامت دو نفخه است اول
از جهة اماته هر که پندارد که حیوتی دارد از اهل اسمان و زمین
که اصحاب ظاهر تنزیل و باطل تاویل اند تا بر محسوس و معقول خود
تاویلی کرده اند ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات والارض
الا من شاء الله و اماته ایشان بکشف عوار مقالات و کسر ادله
و دیانات ایشان باشد تا بمعاینه نیستی خود و بینش خود بدانند
بحقیقه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها
واردون متیقن شوند و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة
الارض یکلمهم ان الناس کانوا بایاتنا لا یوقنون و نفخه دوم از جهة
احیا ایشان بعد از اماته و قیام از خواب جهالة ثم نفخ فیه اخری

فاذا هم

قیام
فاذا هم ینظرون و آن قیام قیامت باشد و در قیامت بعث بود
ثم انکم یوم القیمة تبعثون پس ثواب و عقاب و کسانی باشند که
دنیا و آخرت ایشان متحد شده باشد لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا بان محتاج نباشند که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید پس عمل ثواب ایشان هم یکی بود اعبد الله لا للرغبة و لا للرهبة
لانه اهل ان نعبد پس ایشان را انتظار قیامت و بعث و ثواب نباشد
وغیر ایشان را در نشأة ثانیه مکشوف کنند که هستی ایشان نیستی
بوده است و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی و بی ذاتی ذات
و صفة ایشان بی صفتی و بی صفتی صفة پس به بینند که ظواهر چیزها
نه آنست که ایشان را بظاهر داشته و بواطن و حقایق نه آنچه ایشان
بباطن و حقیقة داشته اند و از ارتفاع حجب ظاهر و باطن بحقیقة
حقایق و ذات ذوات رسند پس زمین نه آن زمین بود که
در نشأة اولی از زمین میدانسته اند و آسمان نه آن آسمان
بود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله
الواحد القهار فصل سیزدهم در اشارة بحالهای که روز قیامت
حادث شود و وقوف خلق بعرصات آفتاب مفیض انوار کلیت
در آفرینش این عالم و ماه استفاضه نور از وی کند و بعد از آن
افاضه میکند در وقت غیبة او و کواکب مبادی فیضان انوار
جزوی پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجود نماند و اذا

الکواکب انتثرت و ماه محو شود و حسف قمر مستفیض عفیض
پیوندد و جمع الشمس والقمر چون ذوالنور و نور یکی شود نه از
افاضه اثری بماند و نه استفاضه و اذا الشمس کورت لا یرون
فیها شمسا و لا زمهریرا جبال را که سبب اعوجاج طرق و صول و مقتضی
معاشاة سلوک است باول کالعهن المنفوش کنند و اخر بکلی
نسف کنند و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها
قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا یعنی تشبیه و تنزیه
حجاب را که عبور از بکشتها رساند بساحل نجات و استدلال
بثواقب کواکب متعذر باشد از میان برگیرند و اذا البحار
سجرت تا بر و بحر و شیب و فراز و بالا و اسمان و زمین یکسان
شوند فاذا هم بالساهرة و اهل برازخ را حجب دقیق و کثیف
از پیش بر دارند و اذا القبور بعثرت و در مواقف کشف
اسرار بدارند و قفوهم انهم مسئولون انها که از جنس برزخ خلاص
یافتند روی بوبیت نهند فاذا هم من الاجداث الی ربهم
ینسلون و سموم و انیاب و قرون از هوام و سباع و انعام
باز دارند تا سورت اطراف تضاد شکسته شود یوخذ السم
من الضب والناب من الذئب والقرن من الکبش لا یرون
فیها شمسا و لا زمهریرا حالت را که به طرف تضاد سبب هلاک
خلق بود و بر صورة کبش املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا مرگ

مرگ که نیستی نیستی باشد هستی مطلق که حیوة ابدی باشد
عیان شود و دوزخ را بصور بشری بعرصات اورند و جیء
یومئذ بجهنم تا اهل عیان از امشاهده کنند و برزت الجحیم
لمن یری و از هول مشاهده او اجزاء افرینش بر نیستی خود اطلاع
یابند فتنشر د سرد لوان حبها الله لا حرقت السموات والارض
فصل چهاردهم در اشارة بدرهای بهشت و دوزخ و مشاعر حیوانی
که بدان اجزای عالم ملک ادراک کنند هفت است پنج ظاهر و ان
حواس خمسه است و دو باطن و ان خیال و وهم است و یکی دیگر
معانی چه مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر نیستند بلکه اعوان
ایشانند و هر نفس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت
هوا مسخر کرده باشد افرایت من اتخذ الهه هواه یکی ازین مشاعر
سببی باشد از اسباب هلاک او و اضله الله تا حالش ان بود
فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی پس هر یکی
ازین مشاعر بمثابه دری از درهای دوزخ بود لها سبعة
ابواب لکل باب جزء مقسوم و اگر عقل که مدرکات عالم ملکوت است
در پیش این مشاعرات رئیسی مطاع باشد و نفس را از هوای
او منع کند تا بهر یکی ازین مشاعر مطالعه از کتاب الهی در عالم خلقی
کرا دراکش بان مشعر خاص باشد بتقدیم رساند و بعقل نیز
استماع ایات کلام الهی را از عالم امر تلقی کند بخلاف ان قوم

که لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر این مشاعر بهشت
کانز عنا بر درهای بهشت باشند و اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی فصل پانزدهم
در اشارة بهشت ثمانیه دوزخ مدبران امور در برازخ علوی که
والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا اشارت
باحوال ایشانست هفت ستاره اند که در دوازده برج سیر
میکنند مجموع هفت و دوازده نوزده بود و مباشران
امور در برازخ سفلی هم نوزده هفت مبادی قوای نباتیت
سه اصول و چهار فروع و دوازده مبادی قوای حیوانی ده مبادی
احساس که از آن جمله پنج ظاهر است و پنج باطن و دو مبادی
تحرک که یکی قوة جذب است دیگر قوة دفع و مجموع نوزده
باشد پس مردم مادام که در سجن دنیا محبوس است اسیر تأثیر
این نوزده کارکران علوی و این نوزده کارکران سفلی است
واگر این منزل بگذرد لا محالة کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون پس چون از سجن سجین برسد او را مالک این
نوزده زبانیه که ان اثار تعلق یکی از این دو نوزده چنانکه
گفته اند باو پیوسته باشد معذب دارد علیها تسعة عشر
مگر که بر صراط مستقیم وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله بگذرد تا بنور هدایت

هادی

هادی قیامت بدار السلم رسد و این نوزده زبانیه خلاص
یابد ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء متشاکسون و رجلا
سلما لرجل هل یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون
فصل شانزدهم در اشارة بجویهای بهشت وانچه در دوزخ
بازاء آن بود آب مایه حیاة کافه اصناف نباتات و حیوانات
وجعلنا من الماء کل شیء حی مانند مواعظ و نصایح که عموم مردم را
بآن انتفاع باشد ولیکن اجاج است و بعضی آسان و بعضی بعضی
غیر آسان و بهترین غیر آسان است و شیر مانند تربیت
اصناف حیوانات است و از آب خاصتر است چه نباتات و بعضی
حیوانات را از آن نصیب نباشد و خاص غذای بعض حیوانات
بود در ایام طفولیت مانند مبادی و ظاهر علوم که بسبب
ارشاد و مبتدیان باشد و از آن نیز بعضی مستحیل و بعضی متغیر
و بعضی غیر متغیر باشد و بهترین غیر متغیر است و عسل
از شیر خاصتر است چه غذای بعض حیوانات است و سبب
شفاء بعضی اصناف در بعضی احوال و موافق همه امزجه و احوال
نیست مانند حقایق و غوامض علوم که انتفاع بدان خاص
الخواص محققان را باشد و این نیز بعضی کدر است و بعضی
متوسط و بعضی مصفی و بهترین مصفی است و خمر از عسل
خاصتر است چه خاص بنوع انسان است و از انسان ببعض

ببعض از اصناف و در بعضی احوال و بر اهل دنیا حرامست
و ایشان از رجس و بر اهل بهشت حلال و ایشان از طهور و آن
بعضی موذی است و بعضی متوسط و بعضی ملذ و بهترین
ملذاست و طهور آب سبب خلاص است از تشنگی و شیر
از نقصان و عسل از بیماری و خمر از اندوه و چون اهل بهشت
اهل کمال‌اند تمتع ایشان عامست این جهان از بهر آنست چه آنچه
ناقص را بدان انتفاع بود کامل نیز انتفاع بود و لا ینعکس
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل
مصفی و لهم فیها من کل الثمرات اما ثمرات بهشت در نظر اهل
دنیا متشابه نماید و در دوزخ بار باین جهان چون حمیم و غسلین
و قطران و مهل باشد تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها
الا العالمون فصل هفدهم در اشارة بخازنان بهشت و دوزخ
و صفت رسیدن مردم بافطرت اولی که در نشاء اولی بود بدانکه
ابتدا مردم را وجود داده‌اند پس کاهی پس قدرت پس اراده
چه باول موجود بود بچیزی بصورت سلاله و نطفه و مضغه
و علقه و عظام و لحم تا بعد ازین زنده و جنبدار شد هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و بچیزی زنده
بود تا قوة حرکت و بطش در و ظهور کرد و بچیزی متحیر بود تا

قوة تمیز میان ضار و نافع در و بفعل آمد و بعد ازین
قوتها مزید نافع و گاه ضار گشت و چون معاد عود است
بافطرت اولی میباید که این صفات در و منتفی شود
بر عکس این ترتیب پس اول باید که ارادتش در اراده
واحد مطلق که موجد کلیست مستغرق و منتفی شود چنانچه
او را هیچ اراده نماند و چون وجود کل تابع اراده مطلق است
تعالی ذکره پس هرچه آید مطابق ارادة او آید و این درجه
رضاست و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود لهم ما
یشاؤن فیها و لدینا مزید و باین سبب خازن را رضوان
خوانند تا باین مقام رسد از نعیم بهشت لذة نیابد و رضوان
من الله اکبر و بعد از آن باید که قدرتش در قدرت او تعالی
منتفی شود تا هم قدرة خود را مغایر قدرة او نداند و این مرتبه را
توکل خوانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ
امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و بعد از آن باید که علمش در علم
او تعالی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم
خوانند و یسلموا تسلیما و بعد از آن باید که وجودش در وجود
او تعالی منتفی شود تا بخودی هیچ نباشد و این مقام اهل وحدتست
اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و اگر سالک این طریق
نشود بر حسب اراده خود برود و اراده او و هواهای مختلف

مخالف حق اقتضا کند ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات
والارض ومن فیهن پس از هواهای خود ممنوع شود وحیل بینهم
وبین ما یشتهون ودر سخط خدای تعالی افتد افمن اتبع رضوان الله
کمن باء بسخط من الله وهوا او را بهاویه رساند تا باغلال
سلاسل تا مرادی صفة مالکیست وبدین سبب خازن هاویه را
مالک خوانند وبعد از ان بازاء درجه توکل درکه خذلان باشد
وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده وبازاء درجه تسلیم درکه
هوان ومن یهن الله فما له من مکرم وبازاء درجه وحدة درکه
لعنت اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون تا همچنانچه انتفاء
قدرة نامتناهی وعلم ذاتی وهستی جاودانی کرد و ذلک الفوز
العظیم استبداد این قوم باین صفات اقتضاء عجز نامتناهی وجهل
کلی ونیستی همیشگی کند و ذلک الخزی العظیم فصل هجدهم در اشارة
بدرخت و درخت زقوم علم وقدرت واراده که مبادی بایجاد
افعال اند وخلق سه صفة مختلف است وخدای را هر سه یکی اما
باعتبارات مختلف که نسبة با عقول خلق باشد سه نماید وجود
در ضمایر که نسبت با عالم امر دارد اگر تصور صورت معقول
با محسوس کنیم از صورت از ان روی که تصور کرده ایم معلوم ما است
وما بان عالم باشیم واز ان رو که ایجادش کرده ایم مقدور ما است
وما بران قادر باشیم واز ان روی تا خواستیم متصور نشد مراد ما است

وما مرانرا

وما مراد او مرید باشیم پس معلوم و مقدور و مراد ما هر سه یکی
باشد درین صورة علم وقدرة واراده متحد شوند و همچنین حکم
موجودات بنسبت با علم وقدرت واراده حق تعالی همین
حکم دارد پس هر سه صفة او را متحد شود بلکه واحد بود و کسی
که بعلم او عالم بود وبقدرة او قادر وبارادتش مرید چنانکه در
حال اهل بهشت گفتیم وچنانکه در خبر آمده است کنت سمعه
الذی به یسمع وبصره الذی به یبصر اطعنی اجعلک مثلی ولیس
کمثله شیء پس هر چه اراده او بدان تعلق گردد در حال موجود
شود یعنی تمنی و وجدانش یکی بود واین معنی مثال درخت طوبی است
در بهشت که هر چه بهشتیان را آرزو کند بر ازو طبیان دفعة
واحدة بران درخت حاصل باشد و در پیش ایشان حاضر
طوبی لهم وحسن مآب وبازاء این حال کسانرا که این سه صفت
اقتضاء تکثر کند بحسب هر یکی نوعی از ناکامی وعذاب تولد
کند انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل ولا یغنی من اللهب
پس بجای درخت طوبی ایشانرا درخت زقوم باشد وانها شجرة
فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلع ابتداء وجود تخم است
که سبب انبات درخت باشد والشیاطین اهواء ردیه ان
الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم ورؤس ایشان مبادی تشخص
اشخاص پس مبادی هواء نفس مبداء این درختاست و منشاء

اهل هاویة فصل نوزدهم در اشارة بحور عین چون دیده بصیرة
مرد موقن بکحل توفیق کشاده و ابراهیم وار بر مطالعه ملکوت
دو کون قادر گردد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین وار دان حضرت عزت که پرده
غیب ظهور میکند و در یکیک ذره از ذرات کائنات عشق بقشتی را
بواسطه نور تجلی میدهند مشاهده کند و لا محالة چنانکه گفته اند
جلوه هر یکی در نیکوتری صورتی از صور مخلوقات متمثل شوند
مانند آنچه در قصه مریم آمده فتمثل لها بشرا سویا و چون تمتع
از آن مشاهده جز بفیضان اثری از عالم وحدة از دواج ذات
و صورت باشد با یکدیگر بر وجهی که مقتضی باتحاد بود صورت
نه بندد و پس با هر یکی از آن صور که عبارت ازو یکی از حوران بهشت
باشد این ازدواج حاصل گردد و زوجناهم و بان سبب که حور
این پرده کیان از دیده اغیار و اهل تضاده مصون است مقصورات
فی الخیام باشند بحکم آنکه تا محرمیان عالم تکثر را چه از آن قوم که
بظاهر عالم ملک بازمانده باشند و چه از آن که بباطن عالم ملکوت
محجوب شده وصل ایشان ناممکن است لم یطمثهن انس قبلهم
ولا جان باشند بسبب آنکه معاودة آن حالة هر نوبة موجب
التذاذی بود زیاده از نوبة اولی مانند محبوبی مقصود که بعد
از مقاسات طلب معارضه باز یافته شود دیگاره و غرابة آن لذت

[library stamp]

هر نوبة متجدد شود فصل هشتم در اشارة بصواب و عقاب
و عدل او من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسیئة
فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا
مثلها و در موضع دیگر مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء و اما قومی هستند از حیز فضلند
یبدل الله سیاتهم حسنات و بازاء ایشان آنها که حبطت
اعمالهم و قومی هستند که از حیز عدل اند که فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و بازاء ایشان آنها که
لا جرم انهم فی الاخرة هم الاخسرون و همچنین قومی را یؤتکم کفلین
من رحمته و قومی را سعیدهم مرتین و قومی را در ثواب فضا
لهم ولهم اجر کریم قومی را یضاعف لهم العذاب و این تفاوت بسبب
تفاوتیست که در حسنات و سیئات باشد بنسبة با هر قومی
که حسنات الابرار سیئات المقربین و از سیئه آدم تا سیئه ابلیس
تفاوت بسیار است در خبر است که ضربة علی یوم الخندق توازی
اعمال الثقلین پس بالای همه ثوابها ثواب کسانیست که بحکم ان الله
جانی خود را در بازند و فوق کل بر حتی یقتل الرجل فی سبیل
همچنانکه بالای همه عقابها عقاب کسانی است که بحکم این جهانی

خودی خود زیان کنند الذین خسروا انفسهم وانها کر اعمال ایشان
ثواب متحد است اهل عوز کبر اند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین ایشان را مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر ایشان از ثواب منزه اند چه دنیا و آخرة بر مرد خدا حرام است
الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان
علی اهل الله تا اینجا ست آنچه تحریر شد درین و قید بست و از
واد انشطان بپسندکان که درین فصلها نظر کنند
استکه عفو دریغ ندارند و اصلاح سهوها
که قابل اصلاح باشد بجای آرند والله ولی
التوفیق سبحان ربک رب العزة عما
یصفون وسلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی خیر خلقه
محمد واله اجمعین
وسلم تسلیما
کثیرا کثیرا
تمت بعون الله
تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دل على وجوب وجوده افتقار الممكنات وعلى
قدرته وعلمه احكام المصنوعات المتعالي عن مشابهة الجسمانيات
المتقدس بجلال قدسه عن مناسبة الناقصات نحمده حمدا
يملاء الارض والسموات ونشكره على نعمه المتظاهرات المتواترات
ونستعينه على رفع البأساء وكشف الضراء في جميع الحالات
والصلوة على نبيه محمد صاحب الايات والبينات المكمل بطريقته
وشريعته سائر الكمالات وآله الهادين من التشبه بالضلالات
الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم من الزلالات صلوة
تتعاقب عليهم تعاقب الانات اما بعد فان الله تعالى لم
يخلق عبثا فيكون من اللاعبين بل لغاية وحكمة متحققة
للناظرين وقد نص على تلك الغاية بالتعيين فقال وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون فوجب على من هو في زمرة العاقلين
اجابة رب العالمين ولما كان ذلك متعذرا بدون معرفته
باليقين وجب على كل عارف تنبيه الغافلين وارشاد الضالين
بتقرير مقدمات ذات افهام وتبيين في تلك المقدمات
المقدسة الموسومة بالباب الحادي عشر من تصانيف شيخنا
وامامنا الامام الاعلم الافضل سلطان ارباب التحقيق استاذ
التدقيق المحقق والدقيق مقرر المباحث العقلية ومهذب

الدلايل

٥٥

الدلايل الشرعية اية الله في العالمين وارث الانبياء والمرسلين
جمال الملة والدين ابي منصور الحسن بن يوسف بن المطهر قدس الله
روحه ونور ضريحه فانها مع وجازة لفظها كثيرة العلم ومع
اقتصار تقريرها كثيرة الغنم وكان قد سلف مني في سالف
الزمان ان اكتب شيئا يعين على حلها بتقرير الدليل والبرهان
اجابة لالتماس بعض الاخوان ثم عاقتني عن اتمامه عوائق
الحدثان ومصادمات الدهر الخوان اذ كان صارفا للمرء عن بلوغ
ارادته وحايلا بينه وبين طلبته ثم اتفق الاجتماع والمذاكرة
في بعض الاسفار مع تراكم الاشغال وتشويش الافكار فالتمس
مني بعض السادات الاجلاء ان اعيد النظر والتذكير لما كنت قد
كتبت والمراجعة الى ما كنت قد جمعت فاجبت ملتمسه اذ
وجب الله على اجابته هذا مع قلة البضاعة وكثرة الشواغل
المنافية للاستطاعة وها انا اشرع في ذلك مستمدا من الله
المعونة عليه ومتقربا به اليه وسميته النافع يوم الحشر
في شرح الباب الحادي عشر وما توفيقي الا بالله توكلت واليه انيب
قال قدس الله روحه الباب الحادي عشر فيما يجب على عامة
المكلفين من معرفة اصول الدين اقول انما كان يسمى هذا الباب
حادي عشر لان المصنف اختصر من مصباح المتهجد الذي صنفه
الشيخ الطوسي رحمه الله في العبادات ورتب ذلك المختصر على عشرة

استدعاء

ابواب ولما كان في العمل والعبادة والدعاء ذلك معرفة المعبود
والمدعو فاضاف اليه هذا الباب قوله فيما يجب على عامة المكلفين
الوجوب لغة الثبوت والسقوط ومنه وجبت جنوبها واصطلاحا
الواجب هو ما يذم تاركه على بعض الوجوه وهو على قسمين واجب عينا
وهو ما لا يسقط عن بعض بقيام البعض الاخر به وكفاية وهو بخلافه
والمعرفة من القسم الاول فلذلك قال على عامة المكلفين والمكلف هو
الانسان الحي البالغ العاقل فالميت والصبي والمجنون ليسوا مكلفين
والاصول جمع اصل وهو ما يبتني عليه غيره والدين لغة الجزاء ومنه
كما تدين تدان والدين في الاصطلاح الطريقة والشريعة وهو المراد
هنا وسمي هذا الفن اصول الدين لان ساير العلوم الدينية من الحديث
والفقه والتفسير مبنية عليه فانها متوقفة على صدق الرسول
المتوقف على ثبوت المرسل وصفاته وامتناع القبيح عليه وعلم الاصول
ما يبحث فيه عن وحدانية الله تعالى وصفاته وعدله ونبوة الانبياء
والامامة الائمة والمعاد قال اجمع العلماء كافة على وجوب معرفة الله
تعالى وصفاته الثبوتية والسلبية وما يصح عليه وما يمتنع والنبوة
والامامة والمعاد اقول اتفق اهل الحل والعقد من امة محمد صلى الله عليه
على وجوب هذه المعارف الخمس واجماعهم حجة اتفاقا اما عندنا
فلدخول المعصوم فيهم واما عند الغير فلقوله عليه السلام لا تجتمع امتي
على خطاء والدليل على وجوب المعرفة غير الاجماع عقلي وسمعي اما

الاول

٥٩

الاول فلوجهين الاول انها دافعة للخوف الحاصل للانسان
من الاختلاف ودفع الخوف واجب لانه الم نفساني يمكن دفعه
فيحكم العقل بوجوب دفعه الثاني ان شكر المنعم واجب ولا يتم الا
بالمعرفة اما انه واجب فلاستحقاق الذم عند العقلاء بتركه
واما انه لا يتم الا بالمعرفة فلان الشكر انما يكون بما يناسب حال المشكور
فهو مسبوق بمعرفته والا لم يكن شكرا والباري تعالى منعم فيجب شكره
فيجب معرفته ولما كان التكليف واجبا في الحكمة كما سياتي وجب معرفة
مبلغه وهو النبي صلى الله عليه وحافظه وهو الامام ومعرفة المعاد
لاستلزام التكليف وجوب الجزاء واما الدليل السمعي فلوجهين الاول
قوله تعالى فاعلم انه لا اله الا الله والامر للوجوب الثاني لما نزل
قوله تعالى ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار
لايات لاولي الالباب قال النبي صلى الله عليه ويل لمن لاكها بين
لحييه ثم لم يتدبرها رتب الذم على تقدير عدم تدبرها وعدم الاستدلال
بما تضمنته من ذكر الاجرام السماوية والارضية بما فيها من اثار الصنع
والقدرة والعلم على وجود صانعها القادر العالم فيكون الاستدلال
واجبا وهو المطلوب قال كل ذلك بالدليل لا بالتقليد اقول الدليل لغة
هو المرشد والدال واصطلاحا هو ما يلزم من العلم به العلم بشيء آخر
ولما وجبت المعرفة وجب ان تكون بالنظر والاستدلال لا بالتقليد لان
هذه الامور غير معلومة ضرورة لا يحصل العقل فيه بل بالجملة العلم

٢٥

بادنى سبب من توجه العقل اليه او الاحساس به كالحكم بان
الواحد نصف الاثنين وان النار حارة والشمس مضيئة وان
لنا خوفا او غضبا وغير ذلك والمعرفة ليست كذلك لوقوع الخلاف
فيها او لعدم حصولها بمجرد توجه العقل ولعدم كونها حسية
فتعين الاول لانحصار العلم في الضروري والنظري فيكون النظر
والاستدلال واجبا لان ما لا يتم الواجب المطلق الا به وكان
مقدورا فهو واجب لانه اذا لم يجب ما يتوقف عليه الواجب
فاما ان يبقى الواجب على وجوبه او لا فمن الاول يلزم تكليف ما
لا يطاق وهو محال كما سيأتي ومن الثاني يلزم خروج الواجب المطلق
عن كونه واجبا مطلقا وهو محال ايضا والنظر هو ترتيب امور
معلومة للذهن للتادي الى امر آخر وبيان ذلك هو ان النفس
تتصور المطلوب اولا ثم تحصل المقدمات الصالحات للاستدلال
عليه ثم ترتبها ترتيبا يؤدي الى العلم به ولا يجوز معرفة
الله تعالى بالتقليد والتقليد هو قبول قول الغير من غير دليل
وانما قلنا ذلك لوجهين الاول اذا تساوى الناس في العلم
واختلفوا في المعتقدات فاما ان يعتقد المكلف مجموع
ما يعتقدونه فيلزم اجتماع المتناقضات او البعض دون
البعض فاما ان يكون لمرجح او لا فان كان الاول فالمرجح
هو الدليل وان كان الثاني فيلزم الترجيح بلا مرجح وهو محال

الثاني

وقوعه وضعفا

اليهما

عليه

٥٧

الثاني انه تعالى ذم التقليد بقوله تعالى قالوا انا وجدنا اباءنا
على امة وانا على آثارهم مقتدون وحث (رغب) على النظر والاستدلال
بقوله قل فأتوا بكتاب من قبل هذا او اثارة من علم قال فلابد
من ذكر ما لا يمكن جهله على احد من المسلمين ومن جهل شيئا
من ذلك خرج عن ربقة المؤمنين واستحق به العقاب الدائم
اقول لما وجبت المعارف المذكورة بالدليل السابق اقتضى ذلك
وجوبها على كل مسلم اي مقر بالشهادتين ليصير بالمعرفة مؤمنا
لقوله تعالى قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا
نفى عنهم الايمان مع كونهم مقرين بالالهية والرسالة لعدم كون
ذلك بالنظر والاستدلال وحيث كان الثواب مشروطا
بالايمان كان الجاهل بهذه المعارف مستحقا للعقاب الدائم لانه
كل من لا يستحق الثواب اصلا مع اتصافه بشرائط التكليف
فهو مستحق للعقاب بالاجماع والربقة بكسر الراء وسكون الباء
حبل مستطيل فيه عرى تربط فيها البهم فاستعاره هنا
للحكم الجامع للمؤمنين وهو استحقاق الثواب الدائم والتعظيم
قال وقد رتبت هذا الباب على فصول الفصل الاول في اثبات
واجب الوجود تعالى فنقول كل معقول اما ان يكون واجب الوجود
في الخارج لذاته واما ممكن الوجود لذاته واما ممتنع الوجود لذاته
اقول المطلب الاقصى والعمدة في هذا الفن هو اثبات الصانع تعالى

ان كنتم صادقين

ان كنتم

اي

فلذلك ابتداء به وقدم لبيانه مقدمة في تقسيم المعلوم
لتوقف الدليل الآتي على بيانها وتقريرها ان كل معقول وهو
الصورة الحاصلة في العقل اذا نسبنا اليه الوجود الخارجي لذاته
فاما ان يصح اتصافه به او لا فان لم يصح اتصافه به لذاته فهو
ممتنع الوجود لذاته كشريك الباري تعالى وان صح اتصافه به فاما
ان يجب اتصافه به لذاته او لا والاول هو واجب الوجود
لذاته وهو الله تعالى لا غير والثاني هو ممكن الوجود وهو ما عدا
الواجب من الموجودات وانما قيدنا الواجب بكونه لذاته احترازا
من الواجب لغيره كوجوب وجود المعلول عند حصول علته لكن
التامة فانه يجب وجوده لا لذاته بل لوجود علته التامة وقيدنا
الممتنع ايضا بكونه ممتنعا لذاته احترازا من الممتنع لغيره كامتناع تامة
المعلول عند عدم علته وهذان القسمان داخلان في قسم الممكن
ولما الممكن فلا يكون الا لغيره فلا فائدة في قيده لذاته الا بيان
انه لا يكون الا كذلك لا الاحتراز ولنتمم هذا البحث بذكر فائدتين
يتوقف عليهما المباحث الآتية الاولى في خواص الواجب لذاته وهو خمسة
اول انه لا يكون واجبا لذاته ولغيره معا والا لكان وجوده
مرتفعا عند ارتفاع وجود ذلك الغير فلا يكون واجبا لذاته
وهذا خلف ودوم انه لا يكون وجوده وجوبه زائدين عليه
والا لافتقر اليهما فيكون ممكنا والممكن لا يكون واجبا سيم انه لا يكو

صادقا

٥٨

صادقا عليه التركيب لان المركب مفتقر الى جزئيه المغاير له
فيكون ممكنا والممكن لا يكون واجبا جارم انه لا يكون جزءا من غيره
والا لكان منفعلا عن ذلك الغير فيكون ممكنا خمس انه لا يكون
صادقا على اثنين لما يأتي في دلايل التوحيد الثانية في خواص الممكن
اول انه لا يكون احد الطرفين اعني الوجود والعدم اولى به
من الآخر بل هما معا متساويان بالنسبة اليه ككفتي الميزان
فان ترجح احدهما فانه يكون بالسبب الخارجي لانه لو كان
احدهما اولى به من الآخر فاما ان يمكن وقوع الآخر او لا فان كان
الاول لم تكن الاولوية كافية وان كان الثاني كان المفروض اولى
به واجبا له فيصير الممكن اما واجبا او ممتنعا الثاني ان الممكن محتاج
الى المؤثر لانه لما استوى الطرفان اعني الوجود والعدم بالنسبة
اليه لذاته استحال ترجح احدهما على الآخر الا لمرجح والعلم به بديهي بديهي
الثالث ان الممكن الباقي محتاج الى المؤثر وانما قلنا ذلك لان الا مكان
لازم لماهية الممكن ويستحيل رفعه عنه والا لزم انقلابه من الامكان
الى الوجوب او الامتناع وقد ثبت ان الاحتياج لازم للامكان
والامكان لازم لذات الممكن ولازم اللازم لازم فيكون الاحتياج لازما
للممكن وهو المطلوب قال ولا شك في ان هنا موجودا فان كان واجبا
فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد يوجده بالضرورة فان كان
الموجد واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر الى موجد آخر فان كان الاول يوجده

ودعد هو باطل بالضرورة وان كان ممكنا اخر تسلسل وهو باطل
لان جميع احاد تلك السلسلة الجامعة لجميع الممكنات تكون ممكنة
فتشترك في امتناع الوجود بذاتها فلا بد لها من موجد خارج عنها
بالضرورة وهو المطلوب اقول للعلماء في اثبات الصانع تعالى طريقان
الاول هو الاستدلال باثاره المحوجة الى السبب على وجوده كما اشار
اليه في الكتاب العزيز بقوله سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى
يتبين لهم انه الحق وهو طريق ابراهيم عم فانه استدل بالافول
الذي هو الغيب المستلزم للحركة المستلزمة للحدوث المستلزم للصانع
الثاني هو ان ينظر في الوجود نفسه ويقسمه الى الواجب والممكن
حتى يشهد بوجود واجب صدر عنه جميع ما عداه من الممكنات واليه
الاشارة في التنزيل بقوله اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد والمص
ذكر في هذا الباب الطريقين معا فاشار الى الاول عند اثبات كونه
قادرا وسياتي واما الثاني فهو المذكور هنا وتقريره ان نقول لو لم يكن
الواجب تعالى موجودا لزم الدور والتسلسل واللازم بقسميه باطل
فالملزوم وهو عدم الواجب مثله في البطلان فنحتاج هنا الى بيان
امرين احدهما بيان لزوم الدور والتسلسل وثانيهما بيان بطلانهما
اما بيان الامر الاول فهو ان هنا ماهيات متصفة بالوجود بالضرورة
فان كان الواجب موجودا معها فهو المط وان لم يكن لزم اشتراكها بجملتها
في الامكان اذ لا واسطة بينهما فلا بد لها من مؤثر حينئذ بالضرورة

فيكون واجبا بالضرورة صح

شيء صح

فمؤثرها

فمؤثرها ان كان واجبا فهو المط وان كان ممكنا افتقر الى مؤثر فمؤثره
ان كان ما فرضناه اولا لزم الدور وان كان ممكنا اخر بعده تنقل الكلام
اليه ونقول كما قلناه اولا ويلزم التسلسل فتعين لزومهما واما
بيان الثاني وهو بيان بطلانهما فنقول اما الدور فهو عبارة عن
توقف الشيء على ما يتوقف عليه كما يتوقف ا على ب وب على ا
وهو بط ضرورة اذ يلزم منه ان يكون الشيء الواحد موجودا
معدوما معا وهو مح وذلك لانا اذا توقفنا ا على ب كان الالف
متوقفا على ب وعلى جميع ما يتوقف عليه ب من جملة ما يتوقف
عليه ب هو الالف نفسه فيلزم توقفه على نفسه والموقوف
عليه متقدم على الموقوف فيلزم تقدمه على نفسه والمتقدم من حيث
انه متقدم يكون موجودا قبل المتاخر فيكون حينئذ موجودا قبل نفسه
فيكون موجودا معدوما معا وهو مح واما التسلسل فهو ترتب علل
ومعلولات بحيث يكون السابق علة في وجود لاحقه وهكذا
وهو ايضا بط لان جميع احاد تلك السلسلة لاتصافها بالاحتياج ممكنة صح
فتشترك بجملتها في الامكان فتفتقر الى المؤثر فمؤثرها اما نفسها او
جزؤها او الخارج عنها والاقسام كلها باطلة اما الاول فلاستحالة
تاثير الشيء في نفسه والا لزم تقدمه على نفسه وهو بط كما تقدم
واما الثاني فلانه لو كان المؤثر فيها جزؤها لزم ان يكون مؤثرا في نفسه
لانه من جملتها وفي علله ايضا فيلزم تقدمه على نفسه وعلله وهو ايضا بط

المسئلة ٢

واما الثالث فلوجهين الاول انه يلزم ان يكون الخارج عنها واجبا
اذ المفروض اجتماع جملة الممكنات في تلك السلسلة فلا يكون موجودا
خارجا عنها الا الواجب اذ لا واسطة بين الممكن والواجب فيلزم مطلوبنا
الثاني انه لو كان للمؤثر في كل واحد واحد من تلك السلسلة امر خارجا
عنها لزم اجتماع علتين على معلول واحد شخصي وذلك لان المفروض ان كل بط ح
واحد من احاد تلك السلسلة مؤثر في لاحقه وقد فرضنا تاثير الخارج
في كل واحد منها فيلزم اجتماع علتين على معلول واحد شخصي وهو
والآلزم استغناؤه حال احتياجه اليهما فيجتمع النقيضان وهو محال عنهما ح
فيبطل التسلسل مطلقا فقد بان بطلان الدور والتسلسل فيلزم المطلوب
وهو وجود الواجب تعالى الفصل الثاني في صفاته الثبوتية وهي ثمانية
الاولى انه تعالى قادر مختار لان العالم محدث لان كل جسم فانه
لا ينفك عن الحوادث اعني الحركة والسكون وهما حادثان لاستدعائهما
المسبوقية بالغير وما لا ينفك عن المحدث فهو محدث بالضرورة الحوادث م
فيكون المؤثر وهو الله تعالى قادرا مختارا لانه لو كان موجبا لم يتخلف اثره عنه فيه ح
بالضرورة فيلزم اما قدم العالم او حدوث الله تعالى وهما باطلان
اقول لما فرغ من اثبات الذات شرع في اثبات الصفات وقدم الصفات
الثبوتية لانها وجودية والسلب عدمي والوجود اشرف والاشرف مقدم
على غيره ابتدا بكونه قادرا لاستدعاء الصنع القدرة ولنذكر مقدمة
تشتمل على تصور مفردات هذا البحث فنقول القادر المختار هو الذي

اذا شاء

اذا شاء ان يفعل فعل واذا شاء ان يترك ترك مع قصد وارادة
والموجب بخلافه والفرق بينهما من وجوه الاول ان المختار يمكنه الترك
والفعل معا بالنسبة الى شيء واحد والموجب بخلافه الثاني ان فعل
المختار مسبوق بالعلم والقصد بخلاف الموجب الثالث ان فعل
المختار يجوز تاخره عنه وفعل الموجب لا ينفك عنه كالشمس في الاشراق
والنار في الاحراق والعالم كل موجود سوى الله تعالى والمحدث هو الذي
وجوده مسبوق بالغير او بالعدم والقديم بخلافه والجسم هو المتحيز
الذي يقبل القسمة في الجهات الثلاث والحيز والمكان شيء واحد عبارة
عن الفراغ المتوهم الذي يشغله الاجسام بالحصول فيه والحركة
هي حصول الجسم في مكان بعد مكان آخر والسكون هو حصول ثان
في مكان واحد اذا تقرر هذا فنقول لما كان العالم محدثا كان المؤثر
فيه وهو الله تعالى قادرا مختارا فهنا دعويان الاولى ان العالم
محدث والثانية انه يلزم منه اختيار الصانع اما بيان الدعوى
الاولى فلان المراد بالعالم عند المتكلمين هو السموات والارض وما
فيهما وما بينهما وذلك اما اجسام او اعراض وكلاهما حادثان
اما الاجسام فلانها لا تخلو من الحركة والسكون الحادثين وكل ما لا يخلو
من الحادثين فهو حادث اما انها لا تخلو من الحركة والسكون فلان كل
جسم لا بد له من مكان ضرورة وحينئذ اما ان تكون لابثا فيه وهو
الساكن او منتقلا عنه وهو المتحرك ولا واسطة بينهما بالضرورة

واما انهما حادثان فلانهما مسبوقان بالغير ولا شيء من القديم
بمسبوق بالغير فلا شيء من الحركة والسكون بقديم فيكونان حادثين
اذ لا واسطة بين القديم والحادث اما انهما مسبوقان بالغير فلان
الحركة عبارة عن الحصول الاول في المكان الثاني فيكون مسبوقا بالكون
الاول ضرورة والسكون عبارة عن الحصول الثاني مسبوقا في المكان
الاول فيكون بالحصول الاول بالضرورة واما ان كل ما لا يخلوا
من الحادثات فهو حادث فلانه لو لم يكن حادثا لكان قديما وح
اما ان يكون معه في القدم شيء من تلك الحوادث اللازمة له
او لا يكون فان كان الاول لزم اجتماع القدم والحدوث معا في الشيء
الواحد وهو مح وان كان الثاني يلزم بطلان ما علم ضرورة وهو امتناع
انفكاك الحوادث عنه وهو مح واما الاعراض فلانها محتاجة في وجودها
الى الاجسام والمحتاج الى المحدث اولى بالحدوث واما بيان الدعوى
الثانية فهو ان المحدث لما اتصف ماهيته بالعدم تارة وبالوجود
تارة اخرى كان ممكنا فيفتقر الى المؤثر فان كان مختارا فهو المط وان
موجبا لم يتخلف اثره عنه فيلزم قدم اثره لكن ثبت حدوثه فيلزم
حدوث مؤثره للتلازم وكلا الامرين مح فقد بان انه لو كان الله تعالى
موجبا لزم اما قدم العالم او حدوث الله تعالى وهما باطلان فثبت انه
قادر مختار فهو المط قال وقدرته تتعلق بجميع المقدورات لان
العلة المحوجة هي الامكان ونسبة ذاته الى الجميع بالسوية فيكون قدرته

عامة

مسبوقا ح

الحادثة ح ل

الى المؤثر ح

٦١

عامة اقول لما اثبت كونه قادرا في الجملة شرع في بيان عموم قدرته
وقد نازع فيه الحكماء حيث قالوا انه لا يصدر عنه الا الواحد
والثنوية حيث زعموا انه لا يقدر على الشر والنظام حيث اعتقد انه
لا يقدر على القبيح والبلخي حيث منع من قدرته على مثل مقدورنا
والجبائيان حيث احالا قدرته على عين مقدورنا والحق خلاف
ذلك كله والدليل على ما ادعيناه انه قد انتفى المانع بالنسبة الى
ذاته وبالنسبة الى المقدور فيجب التعلق العام اما بيان الاول
فهو ان المقتضي لكونه قادرا هو ذاته ونسبتها الى الجميع متساوية
لتجردها فيكون مقتضاها ايضا متساوي النسبة وهو المط واما الثاني
فلان المقتضي لكون الشيء مقدورا هو امكانه والامكان مشترك
بين الكل فيكون صحة المقدورية ايضا مشتركا وهو المط واذا انتفى المانع
بالنسبة الى القادر وبالنسبة الى المقدور وجب التعلق العام
وهو المط واعلم انه لا يلزم من التعلق الوقوع بل الواقع بقدرته
هو البعض وان كان قادرا على الكل والاشاعرة وافقوا في عموم
التعلق وادعوا معه الوقوع وسياتي بيان ذلك ان شاء الله
قال الثانية انه تعالى عالم لانه فعل الافعال المحكمة المتقنة وكل
من فعل ذلك فهو عالم بالضرورة اقول من صفاته الثبوتية كونه تعالى
عالما والعالم هو المتبين له الاشياء بحيث تكون غير غائبة
عنه والفعل المحكم والمتقن هو المشتمل على امور غريبة والمستتبع

[illegible]

[illegible] المجوس

والبلخي ح ابو القاسم

[illegible]

حاضرة عنده ح

لخواص كثيرة والدليل على كونه تعالى عالما وجهان الاول انه مختار
وكل مختار عالم اما الصغرى فتقدم بيانها واما الكبرى فلان فعل
المختار تابع لقصده ويستحيل قصد شيء من دون العلم به الثاني
انه تعالى فعل الافعال المحكمة المتقنة وكل من كان كذلك فهو عالم
بالضرورة اما انه فعل الافعال فذلك ظاهر لمن تدبر مخلوقاته
اما السماوية فما يترتب على حركاتها من خواص الفصول وكيفية
نضد تلك الحركات واوضاعها وهو بين في نفسه واما الارضية
فما تكثر من حكمة المركبات الثلاث والامور الغريبة الحاصلة فيها
والخواص العجيبة المشتملة عليها ولو لم يكن الا في خلق الانسان
نفسه والحكمة المودعة في انشائه وترتيب خلقه وحواسه
وما يترتب عليها من المنافع كما اشار سبحانه بقوله او لم يتفكروا في
فان من العجائب المودعة في بنية الانسان ان كل عضو من اعضائه
له قوى اربعة جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة اما الجاذبة
فحكمتها ان البدن لما كان دايما في التحلل افتقر الى جاذبة تبدل ما
يتحلل منه واما الماسكة فلان الغذاء المجذوب لزج والعضو
لزج فلا بد من ماسك له حتى يفعل فيه الهاضمة واما الهاضمة
فلانها تغير الغذاء الى ما يصلح ان يكون جزءا للمتغذي واما الدافعة
فلانها تدفع الغذاء الى ما فعلته الهاضمة والمهيا للعضو الى اخر ما يليه
واما ان كل من فعل المحكمة فعالم فبديهي لمن زاول الامور وتدبرها

قال

قال وعلمه يتعلق بكل معلوم لتساوي نسبة جميع المعلومات
اليه ولانه حي يصح ان يعلم كل معلوم فيجب له ذلك لاستحالة
افتقاره الى غيره اقول الباري تعالى عالم بكل ما يصح ان يكون
معلوما واجبا كان او ممكنا قديما كان او محدثا خلافا للحكماء
حيث منعوا من علمه بالجزئيات على وجه جزئي لتغيرها فيتغير
العلم قلنا المتغير هو التعلق الاعتباري والدليل على ما قلناه
انه يصح ان يعلم كل معلوم فيجب له ذلك اما انه يصح ان يعلم
فلانه حي وكل حي يصح ان يعلم ونسبة هذه الصحة الى جميع ما عداه
نسبة متساوية فيتساوي نسبة المعلومات اليه واما انه
انما صح له شيء وجب له فلان صفاته تعالى ذاتية والصفة
الذاتية متى صحت وجبت والا افتقر اتصاف الذات بها الى الغير
فيكون الباري مفتقرا في علمه الى غيره فهو محال قال الثالثة
انه تعالى حي لانه قادر عالم فيكون حيا بالضرورة اقول من صفاته
الثبوتية كونه تعالى حيا فقال الحكماء وابو الحسين البصري حياته
عبارة عن صحة اتصافه بالقدرة والعلم وقال الاشاعرة هي
صفة زايدة على ذات مغايرة لهذه الصحة والحق الاول فالاصل
عدم الزايد والباري تعالى ثبت انه قادر عالم فيكون حيا وهو
المطلوب قال الرابعة انه تعالى مريد وكاره لان تخصيص الافعال
بايجادها في وقت دون آخر لا بد له من مخصص هو الارادة ولانه

Margin notes (right page): تحتج بال ... ; حيوان ونبات وجماد ; الا فعال المتقنة صح ; مزاولة

Margin notes (left page): وامتناع النقص عليه ; لا العلم الذاتي ; يصح صح ; حياته له

ثم امر ونهى وهما يستلزمان الارادة والكراهة اقول اتفق المسلمون
على وصفه بالارادة واختلفوا في معناها فقال ابو الحسين البصري
هي عبارة عن علمه باني الفعل من المصلحة الداعي الى ايجاده وقال
النجار معناها انه غير مغلوب ولا مكره فمعناها اذن سلبي
لكن هذا القايل اخذ لازم الشي مكانه وقال البلخي هي في افعاله
علمه بها وفي افعال غيره امره بها فان اراد العلم المطلق فليس
بارادة كما سياتي وان اراد العلم المقيد بالمصلحة فهو كما قال ابو
الحسين واما الامر فهو مستلزم للارادة لا نفسها وقالت الاشاعرة
وجماعة من المعتزلة انها صفة زايدة مغايرة للقدرة والعلم
مخصصة للفعل ثم اختلفوا فقالت الاشاعرة تلك الزايدة معنى
قديم وقالت المعتزلة والكرامية حادث فالكرامية هو قايم بذاته
والمعتزلة لا في محل وسياتي بطلان الزيادة فاذن الحق ما قال
ابو الحسين والدليل على ثبوت الارادة من وجهين الاول ان تخصيص الافعال
بالايجاد في وقت دون اخر وعلى وجه دون اخر مع تساوي الاوقات
والاحوال بالنسبة الى الفاعل والقابل لا بد له من مخصص فذلك
المخصص اما القدرة الذاتية فهي متساوية النسبة فليست صالحة
للتخصيص ولان شانها التاثير والايجاد من غير ترجيح واما العلم
المطلق فذلك تابع لتعين الممكن وتقرر صدوره فليس مخصصا والا
لكان متبوعا واما باقي الصفات فظاهر انها ليست صالحة للتخصيص

فاذن

فاذن المخصص هو علم خاص مقتضي لتعين الممكن ووجوب صدوره
وهو العلم باشتماله على مصلحة لا تحصل الا في ذلك الوقت او على ذلك
الوجه وذلك هو الارادة الثاني انه تعالى امر بقوله اقيموا الصلوة ونهى بقوله
لا تقربوا الزنا والامر بالشي يستلزم ارادته حقيقة والنهي عن الشي
يستلزم كراهته ضرورة فالباري تعالى مريد وكاره وهو المطلوب
فايدة ثانية الكراهة تعم هي علمه باشتمال الفعل على المفسدة الصارفة
عن ايجاده كما ان ارادته هي علمه باشتماله على المصلحة الداعية الى ايجاده
ثم ارادته ليست زايدة على ما ذكرناه والا لكانت اما معنى قديما كما يقول
الاشاعرة فيلزم تعدد القدماء او حادثا فاما في ذاته كما قال الكرامية
فيكون محلا للحوادث وهو باطل كما سياتي واما في غيره فيلزم رجوع
حكمه الى الغير لا اليه واما لا في محل كما يقول المعتزلة ففيه فساد ان
ان يلزم منه التسلسل لان الحادث مسبوق بارادة المحدث فهي اذن
حادثة وننقل الكلام ويتسلسل ثم لاستحالة وجود صفة لا في محل
قال الخامسة انه تعالى مدرك لانه حي فيصح ان يدرك وقد ورد
القران بثبوته له فيجب اثباته اقول قد دلت الدلايل النقلية
على اتصافه تعالى بالادراك وهو زايد على العلم فانا نجد تفرقة
ضرورية بين علمنا بالسواد والبياض والصوت الهايل وبين
ادراكنا لها وتلك الزيادة راجعة الى تاثير الحاسة لكن قد دلت
الدلايل العقلية على استحالة الحواس والالات عليه تعالى فيستحيل ذلك

الزايد عليه تعالى فادراكه هو علمه حينئذ والدلايل على صحة
اتصافه هو ما دل على كونه عالما بكل المعلومات ومن كونه حيا فيصح
ان يدرك وقد ورد القران بثبوته له فيجب اثباته فادراكه هو
علمه بالمدركات وذلك هو المطلوب قال السادس انه تعالى
قديم ازلي باق ابدي لانه واجب الوجود فيستحيل العدم
السابق واللاحق عليه اقول هذه صفات اربع لازمة لوجوب
وجوده فالقديم والازلي هو المصاحب لجميع الازمنة المحققة
والمقدرة بالنسبة الى جانب الماضي والباقي هو المستمر المصاحب
لجميع الازمنة والابدي هو المصاحب لجميع الازمنة محققة كانت
او مقدرة بالنسبة الى المستقبل والسرمدي يعم الجميع والدليل
على ذلك هو انه قد ثبت انه واجب الوجود فيستحيل عليه العدم
مطلقا سواء كان سابقا على تقدير ان لا يكون قديما ازليا او لا
حقا على تقدير ان لا يكون باقيا ابديا واذا استحال العدم
المطلق عليه ثبت قدمه وازليته وبقاؤه ابديته وهو المطلوب
قال السابع انه تعالى متكلم بالاجماع والمراد بالكلام الحروف
المسموعة المنتظمة ومعنى انه متكلم انه يوجد الكلام في جسم من
الاجسام وتفسير الاشاعرة غير معقول اقول من جملة صفاته
تعالى كونه متكلما وقد اجمع المسلمون على ذلك واختلفوا بعد ذلك
في مقامات اربع الاول في الطريق الى ثبوت هذه الصفة فقال الاشاعرة

هو الشمع

العقل وقالت المعتزلة هو السمع وهو الحق لعدم الدليل العقلي وما
ذكر دليلا فليس بتام وتطابق الانبياء على ذلك وثبوت نبوتهم
غير موقوف عليه فيجب اثباته الثاني في ماهيته كلامه فزعم الاشاعرة
بانه معنى قايم بذاته يعبر عنه بالعبارات المختلفة المتغيرة المغايرة
للعلم والقدرة فليس بحرف ولا صوت ولا امر ولا نهي ولا خبر
والاستخبار وغير ذلك من اساليب الكلام وقالت المعتزلة والكرامية
والحنابلة هو الحروف والاصوات المركبة تركيبا مفهما والحق الاخير
لوجهين الاول ان المتبادر الى فهم العقلاء هو ما ذكرناه ولذلك لا يصفون
بالكلام من لم يتصف بذلك كالساكت والاخرس الثاني ان ما ذكروه غير
معقول اما القدرة التي يصدر عنها الحروف والاصوات وقد قالوا
هو غيرها او العلم وقالوا هو غيره وباقي الصفات ليست صالحة للمتكلمية
ما قالوه واذا لم يكن متصورا لم يصح اثباته واذا التصديق مسبوق بالتصور
الثالث فيما يقوم به تلك الصفة اما الاشاعرة فلقولهم بالمعنى قالوا انه
قايم بذاته تعالى واما القايلون بالحروف فقد اختلفوا فقالت الحنابلة
والكرامية قايم بذاته تعالى فعندهم هو المتكلم بالحروف والصوت وقالت
المعتزلة وهو الحق بانه قايم بغيره لا بذاته كما اوجد الكلام في الشجرة فسمعه
موسى عم ومعنى انه متكلم انه فعل الكلام لا قام به الكلام المتكلم والدليل على
ذلك انه امر ممكن والله تعالى قادر على كل الممكنات واما ما ذكروها فممنوعا
واسند المنع من وجهين الاول انه لو كان المتكلم من قام به الكلام لكان الهواء

له بعداز هصحار

لازم صلوات

الذي يقوم به الحروف

الذي يقوم م … يسمون

الذي يقوم به الحروف والصوت متكلما وهو باطل لان اهل اللغة لا يسمون
المتكلم الا من فعل الكلام ولهذا كان الصدا غير متكلم وقالوا انّ كلم الجني على
لسان المصروع لاعتقادهم ان الكلام المسموع من المصروع فاعله الجني ثم بين
ان الكلام اما المعنى وقد بان بطلانه او الحروف والصوت ولا يجوز قيامهما
بذاته والا لكان ذا حاسة لتوقف وجودهما على وجود آلتيهما من الصوتية
فيكون الباري تعالى ذا حاسة وهو باطل الرابع في قدمه او حدوثه فقالت
الاشاعرة بقدم المعنى والحنابلة بقدم الحروف وقالت المعتزلة بالحدوث
القول
والحق لوجوه آ انه لو كان قديما لزم تعدد القدماء وهو باطل لان
بقديم غير الله تعالى كفر بالاجماع ولهذا كفرت النصارى لاثباتهم قدم الاقنوم
ب انه مركب من الحروف والاصوات التي يعدم السابق بوجود اللاحقه
والقديم لا يجوز عليه العدم ج لو كان قديما لزم الكذب عليه تعالى واللازم
باطل فالملزوم مثله بيان الملازمة انه اخبر بارسال نوح في الازل لعلم رسله
اذ لا سابق على الازل فيكون كذبا د انه يلزم منه العبث في قوله اقيموا
الصلوة واتوا الزكوة اذ لا مكلف في الازل والعبث قبيح فيمتنع عليه تعالى
ه قوله تعالى ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث والذكر هو القرآن لقوله تعالى
انا نحن نزلنا الذكر وانه لذكر لك ولقومك وصفه بالحدوث فلا يكون
قديما فقوله المص ونفي الاشاعرة غير معقول اشارة الى ما ذكرناه
في المقامات قال الثامنة انه تعالى صادق لان الكذب قبيح بالضرورة
والله تعالى منزه عنه ولاستحالة النقص عليه اقول من صفاته كونه

صادقا

65

للواقع

صادقا والصدق هو الاخبار المطابق والكذب هو الاخبار الغير
المطابق لانه لو لم يكن صادقا لكان كاذبا وهو باطل لان الكذب قبيح
ضرورة فيلزم اتصاف الباري بالقبيح وهو باطل لما ياتي وايضا الكذب
نقص والباري منزه عن النقص قال الفصل الثالث في صفاته
السلبية وهي سبعة الاولى انه تعالى ليس بمركب والا لكان مفتقرا
الى اجزائه والمفتقر ممكن اقول لما فرغ من الثبوتية شرع في السلبية ويسمى
الاولى صفات الاكرام والثانية صفات الجلال وان شئت كان
مجموع صفاته صفات الجلال فان اثبات قدرته باعتبار سلب العجز
عنه واثبات العلم سلب الجهل عنه وكذا باقي الصفات في الحقيقة
المعقول لنا من صفاته ليس الا السلوب والاضافات واما كنه
ذاته وصفاته فمحجوب عن نظر العقول ولا يعلم ما هو الا هو وقد ذكر
المصنف هنا سبعة الاولى انه ليس بمركب هو والمركب ما له جزء
ونقيضه البسيط وهو ما لا جزء له ثم التركيب قد يكون خارجيا
كتركيب الاجسام من الجواهر وقد يكون ذهنيا كتركيب الماهيات
والحدود من الاجناس والفصول والمركب بكلا المعنيين مفتقر الى
جزئه لامتناع تحققه وتحصله خارجا وذهنا بدون جزئه
وجزؤه غيره لانه يسلب عنه فيقال الجزء ليس بكل وما يسلب عن الشيء
فهو مغاير له فيكون المركب مفتقرا الى الغير فيكون ممكنا فلو كان الباري
جلت عظمته مركبا لكان ممكنا وهو مح قال الثانية انه تعالى ليس بجسم

ولا عرض والا لافتقر الى المكان ولا ممتنع انفكاكه من الحوادث
فيكون حادثا وهو مح اقول الباري تعالى ليس بجسم خلافا
للمجسمة والجسم هو ما له طول وعرض وعمق والعرض هو الحال
في الجسم ولا وجود له بدونه والدليل على كونه ليس بجسم ولا
عرض وجهان الاول انه لو كان احدهما لكان ممكنا واللازم
باطل فالملزوم كذلك بيان الملازمة انا نعلم ضرورة ان كل جسم
فهو مفتقر الى المكان وكل عرض فهو مفتقر الى المحل والمكان والمحل غيرهما
ويفتقران الى غيرهما والمفتقر ممكن فلو كان الباري تعالى جسما او
او عرضا لكان ممكنا الثاني لو كان جسما او عرضا لكان حادثا فهو
مح وبيان الملازمة ان كل جسم فهو لا يخ من الحوادث وكل ما لا يخ من
الحوادث فهو حادث وقد تقدم بيانه فلو كان جسما لكان حادثا
لكنه قديم فيجتمع النقيضان قال ولا يجوز ان يكون في محل
والا لافتقر اليه ولا في جهة والا لافتقر اليها اقول هذان
وصفان سلبيان آ انه ليس في محل خلافا للنصارى وجمع من
الصوفية والمعقول من الحلول هو قيام موجود بموجود على
سبيل التبعية فان ارادوا هذا المعنى فهو باطل والا لزم
افتقار الواجب وهو مح وان ارادوا غيره فلا بد من تصويره
اولا ثم يحكم عليه بالنفي والاثبات ب انه تعالى ليس في جهة
والجهة مقصد المتحرك ومتعلق الاشارة وزعمت الكرامية

انه

انه تعالى في الجهة الفوقية لما تصوروه من الظواهر النقلية وهو
باطل والا انه لو كان في جهة لكان اما مع استغنائه عنها
فلا يحل فيها او مع افتقاره فيكون ممكنا والظواهر النقلية
لها تاويلات ومحامل مذكورة في مواضعها الا انه لما دلت الدلائل
العقلية على امتناع الجسمية ولواحقها عليه وجب تاويل
غيرها لاستحالة العمل بهما والا اجتمع النقيضان او الترك
لهما والا ارتفع النقيضان او العمل بالنقل واطراح العقل والا
لزم اطراح النقل لاطراح اصله فبقي له الامر الرابع فهو العمل بالعقل
وتاويل النقل قال ولا يصح عليه اللذة والالم لامتناع المزاج عليه
اقول الالم واللذة امران وجدانيان فلا يفتقران الى تعريف وقد
يقال فيهما اللذة ادراك الملايم من حيث هو ملايم والالم ادراك
المنافي من حيث هو مناف وهما قد يكونان حسيين وقد يكونان
عقليين فان الادراك ان كان حسيا فهما حسيان والا فعقليان
اذا تقرر هذا فنقول اما الالم فهو مستحيل عليه اجماع من العقلاء
اذ لا منافي له تعالى واما اللذة فان كانت حسية فكذلك لانها
من توابع المزاج والمزاج مستحيل عليه والا لكان جسما وان كانت
عقلية فقد اثبتها الحكماء له تعالى وصاحب الياقوت منا لان الباري تعالى
متصف بالكمال اللايق به لاستحالة النقص عليه ومع ذلك فهو مدرك
لذاته وكماله فيكون اجل مدرك لاعظم مدرك بالكم ادراكا ولا نفي

كما في قوله تعالى يد الله فوق ايديهم اي قدرة الله تعالى فوق ايديهم

اي وان لم يكن الادراك حسيا فاللذة والالم يكونان عقليان

باللذة الا ذلك واما المتكلمون فقد اطلقوا القول بنفي اللذة
اما الاعتقادهم نفي اللذات العقلية او لعدم ورود ذلك في الشرع
الشريف فان صفاته تعم واسماؤه توقيفية ولا يجوز لغيره التسمية
بها الا باذن منه لانه وان كان ذلك جايزا في نظر العقل لكنه
ليس من الادب لجواز ان يكون غير جايز من جهة لا نعلمها قال
فلا يتحد بغيره لامتناع الاتحاد مطلقا اقول الاتحاد يقال على معنيين
مجازي وحقيقي اما المجازي فهو صيرورة شئ شيئا اخر بالكون
والفساد اما من غير اضافة شئ كما يقال صار الهواء ماء وصار الماء
هواء او باضافة شئ اخر كما يقال صار التراب طينا باضافة الماء اليه
واما الحقيقي فهو صيرورة الشيئين الموجودين شيئا واحدا موجودا
اذا تقرر هذا فاعلم ان الاول مستحيل عليه تعم قطعا لاستحالة الكون
والفساد عليه واما الثاني فقد قال بعض النصارى انه اتحد بالمسيح
فانهم قالوا اتحدت لاهوتية الباري مع ناسوتية عيسى فان عنوا
ما ذكرناه فهو باطل قطعا لان الاتحاد مستحيل في نفسه فيستحيل اثباته
لغيره اما الاستحالة فهو ان المتحدين بعد اتحادهما ان بقيا موجودين
فلا اتحاد لانهما اثنان لا واحد وان عدما فلا اتحاد وان عدم احدهما
وبقي الاخر فلا اتحاد ايضا لان المعدوم لا يتحد بالموجود قال الثالثة
انه تعم ليس محل الحوادث لامتناع انفعاله عن غيره لامتناع النقص
عليه اقول صفاته تعم لها اعتباران احدهما بالنظر الى نفس القدرة

الذاتية

الذاتية والعلم الذاتي الى غير ذلك من الصفات وثانيهما الى
تعلق تلك الصفات بمقتضياتها كتعلق القدرة بالمقدور والعلم
بالمعلوم فهي بهذا المعنى لا نزاع في كونها امورا اعتبارية اضافية
متغيرة متغايرة بحسب التغير المتعلقات وتغايرها واما بالاعتبار
الاول فزعمت الكرامية انها حادثة متجددة بحسب تجدد المتعلقات
قالوا انه لم يكن قادرا في الازل ثم صار قادرا ولم يكن عالما ثم صار عالما
والحق خلافه فان المتجدد فيما ذكروه هو التعلق لا الصفات وان عنوا ذلك فسلم
والا فباطل لوجهين الاول لو كانت صفاته حادثة متجددة لزم انفعاله
وتغيره واللازم باطل فالملزوم كذلك بيان اللزوم من وجهين الاول ان
صفاته ذاتية فتجددها يستلزم لتغير الذات وانفعالها الثاني ان
حدوث الصفة يستلزم حدوث قابلية في المحل لها وهو مستلزم
لانفعال المحل وتغيره لكن تغيرها هيهنا تعم وانفعالها محال فلا يكون صفاته
حادثة وهو المطلوب الثاني ان صفاته تعم صفات كمال لاستحالة النقص عليه
فلو كانت حادثة متجددة لزم خلوه من الكمال والخلو من الكمال نقص
تعالى الله عنه قال الرابعة انه تعم يستحيل عليه الرؤية لان كل مرئي
فهو في جهة لانه اما مقابل او في حكم المقابل بالضرورة فيكون جسما
فهو مح ولقوله تعم لن تراني النافية للابد اقول ذهب الحكماء والمعتزلة
الى استحالة رؤيته بالبصر لتجرده وذهبت المجسمة والكرامية الى جواز
رؤيته بالبصر مع المواجهة واما الاشاعرة فاعتقدوا تجرده وقالوا

لصحة رويته وتخلق بعضهم وقال ليس مرادنا بالروية الانطباع منقش
او خروج الشعاع بل الحالة التي تحصل من الروية الشيء بعد العلم حصول
به وقال بعضهم معنى الروية هو ان ينكشف لعباده المومنين في
الاخرة انكشاف البدر المرئي والحق انه ان عنوا بذلك الكشف التام
فهو مسلم فان المعارف تصير يوم القيمة ضرورية والا فلا يتصور
منه الا الروية وهو باطل عقلا وسمعا اما عقلا فلانه لو كان مرئيا
لكان في جهة فيكون جسما وهو باطل لما تقدم بيان الاول ان كل
مرئي فهو اما مقابل او في حكم المقابل كالصورة في المرآة وذلك ضروري
وكل مقابل او في حكمه فهو في جهة فلو كان البارئ مرئيا لكان في جهة
واما سمعا فلوجوه آ ان موسى لما سأل الروية اجيب بلن تراني
ولن لنفي التابيد نقلا عن اهل اللغة واذا لم يره موسى علم
غيره بطريق الاولى ب قوله تعالى لا تدركه الابصار تمدح بنفي ادراك
الابصار له فيكون اثباته له نقصا ج انه تعالى استعظم طلب
رؤيته ورتب الذم عليه (سوال الروية) والوعيد فقال فقد سألوا موسى اكبر
من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم وقال
الذين لا يرجون لقاءنا لولا انزل علينا الملائكة او نرى ربنا لقد
استكبروا في انفسهم وعتوا عتوا كبيرا قال الخامسة في نفي الشريك
عنه تعالى للسمع وللتمانع فيفسد نظام الوجود ولاستلزام التركيب
لاشتراك الواجبين في كونهما واجبي الوجود فلا بد من مايز او ترك

اتفق

(حاشية: فخالفوا جميع العقلاء وخالفوا)
(حاشية: وهو يدرك الابصار)
(حاشية: العتو نافرمانی کردن — کفروا — الاستکبار کبر کردن گردن کشی کردن)

اتفق المتكلمون والحكماء على سلب الشريك عنه تعالى لوجوه الاول
الدلائل السمعية الدالة عليه واجماع الانبياء وهو حجة
هنا لعدم توقف صدقهم على ثبوت الوحدانية الثاني دليل
المتكلمين ويسمى دليل التمانع وهو ماخوذ من قوله تعالى لو كان
فيهما الهة الا الله لفسدتا وتقريره انه لو كان معه شريك
لزم فساد نظام الوجود وهو باطل بيان ذلك انه لو تعلقت ارادة
احدهما بايجاد جسم متحرك فلا يخلو اما ان يمكن للآخر ارادة سكونه
اولا فان امكن فلا يخلو اما ان يقع مرادهما فيلزم اجتماع المتنافيين
او لا يقع مرادهما فيلزم عجزهما خلو الجسم عن الحركة والسكون او يقع مراد
احدهما فقط فيه فسادان احدهما الترجيح بلا مرجح وثانيهما عجز الآخر
وان لم يمكن للآخر ارادة سكونه فيلزم عجزه اذ لا مانع الا تعلق
ارادة ذلك لكن عجز الاله والترجيح بلا مرجح محال فيلزم فساد النظام
وهو محال ايضا الثالث دليل الحكماء وتقريره انه لو كان في الوجود
واجبا وجود لزم امكانهما وبيان ذلك انهما حينئذ يشتركان
في وجوب الوجود فلا يخ اما ان يتميزا اولا فان لم يتميزا لم يحصل
الاثنينية وان تميزا لزم تركب كل واحد منهما مما به المشاركة
ومما به الممايزة وكل مركب ممكن فيكونان ممكنين هذا خلف قال
السادسة في نفي المعاني والاحوال عنه تعالى لو كان قادرا بقدرة
وعالما بعلم وغير ذلك لافتقر في صفاته الى ذلك المعنى فيكون ممكنا

(حاشية: المليون ٢)
(حاشية: وقد تشكك فيه ابن كمونة بانه لم لا / بنفس ذاته غني عن جوهر / الوجود امرا عرضيا عاما لهما هذا / يجب ان يكون معروضه ايضا عا / فيجب امتيازهما بالجوهر فيلزم / يوجب الامكان والامكان يو / وهو محتاج الى العلة لا يكون / هف منه افادات محمد باقر جيلاني)

هذا خلف اقول ذهبت الاشاعرة على انه تعالى قادر بقدرة
وعالم بعلم وحي بحياة الى غير ذلك من الصفات وهي معان
قديمة زايدة على ذاته قائمة بها وقالت البهشمية انه تعالى
مساو لغيره من الذوات وممتاز عنها بحالة تسمى الالوهية وتلك الحالة
توجب احوالا اربعة هي القادرية والعالمية والحيية
والموجودية والحال عندهم صفة لموجود لا يوصف بالوجود ولا
بالعدم والباري تعالى قادر باعتبار تلك القادرية وعالم بتلك
العالمية الى غير ذلك وقالت الحكماء والمحققون من المتكلمين انه تعالى
قادر لذاته وعالم لذاته الى غير ذلك من الصفات وما يتصور منه
الزيادة في قولنا ذات عالمة وقادرة فتلك الامور اعتبارية
زايدة في الذهن وهو الحق لنا انه لو كان قادرا بقدرة او قادرية
وعالم بعلم او عالمية الى غير ذلك من الصفات لزم افتقار الواجب
في صفاته الى غيره لان تلك المعاني والاحوال مغايرة لذاته قطعا
وكل مفتقر الى غيره ممكن فلو كانت صفاته زايدة على ذاته لكان
ممكنا هذا خلف قال السابعة انه تعالى غني ليس بمحتاج لان وجوب
وجوده دون غيره يقتضي استغناءه عنه وافتقار غيره اليه
اقول من صفاته السلبية كونه ليس بمحتاج الى غيره مطلقا لا في
ذاته ولا في صفاته وذلك لان وجوب الوجود الثابت له مقتضي
لاستغنائه مطلقا عن جميع ما عداه فلو كان محتاجا لزم افتقاره
فيكون

فيكون ممكنا تعالى الله عنه بل الباري جلت عظمته مستغني
عن جميع ما عداه والكل رشحة من رشحات وجوده وذرة
من ذرات جوده قال الفصل الرابع في العدل وفيه مباحث الاول
العقل قاض بالضرورة ان من الافعال ما هو حسن كرد الوديعة
والاحسان والصدق النافع وبعضها ما هو قبيح كالظلم والكذب الضار
ولهذا حكم بهما من نفى الشرايع كالملاحدة وحكماء الهند ولانهما لو انتفيا
عقلا لانتفيا سمعا لانتفاء قبح الكذب حينئذ من الشارع اقول
لما فرغ من مباحث التوحيد شرع في مباحث العدل والمراد بالعدل
هو تنزيه الباري تعالى عن فعل قبيح والاخلال بالواجب ولما توقف
ذلك على معرفة الحسن والقبح العقليين قدم البحث فيه واعلم
ان الفعل ضروري التصور وهو اما ان يكون له وصف زايد
على حدوثه اولا والثاني كحركة الساهي والنايم والاول اما ان
ينفر العقل من ذلك الزايد اولا والاول هو القبيح والثاني
وهو الذي لا ينفر العقل منه اما ان يتساوى فعله وتركه وهو
المباح اولا يتساوى فان ترجح تركه فهو المكروه وان ترجح فعله
فاما مع المنع من تركه وهو الواجب او مع جواز تركه وهو المندوب
اذا تقرر هذا فاعلم ان الحسن والقبيح يقالان على ثلثة معان
الاول كون الشيء صفة كمال كقولنا العلم حسن او صفة نقص كقولنا الجهل
قبيح الثاني كون الشيء ملايم للطبع كالمستلذات او منافرا كالآلام

كون الحسن ما يستحق على فعله المدح عاجلا والثواب آجلا والقبيح
ما يستحق على فعله الذم عاجلا والعقاب آجلا ولا خلاف
في كونهما عقليين بالاعتبارين الاولين واما بالاعتبار
الثالث فاختلف المتكلمون فيه فقالت الاشاعرة ليس
في العقل ما يدل على الحسن والقبح بهذا المعنى بل الشرع فما حسنه
فهو الحسن وما قبحه فهو القبيح وقالت المعتزلة والامامية
في العقل ما يدل على ذلك فالحسن حسن في نفسه والقبيح قبيح
في نفسه سواء حكم الشارع بذلك او لا بيّنه الاول بوجوه الاول
انا نعلم ضرورة حسن بعض الافعال كالصدق النافع والانصاف
والاحسان ورد الوديعة وانقاذ الهلكى وامثال ذلك وقبح بعض
كالكذب الضار والظلم والاساءة غير المستحقة وامثال ذلك
من غير تخالج تشك فيه ولذلك كان هذا الحكم مركوزا في جبلة الانسان
فانا اذا قلنا للشخص ان صدقت فلك دينار وان كذبت فلك دينار
واستوى الامران بالنسبة اليه فانه يجد عقله يميل الى الصدق
الثاني لو كان مدرك الحسن والقبح هو الشرع لا غير لزم ان لا يتحققا
بدونه واللازم باطل فالملزوم مثله اما بيان اللزوم فلامتناع
تحقق المشروط بدون شرطه ضرورة واما بيان بطلان اللازم
فلان من لا يعتقد الشرع ولا يحكم به كالملاحدة والهند يعتقدون
حسن بعض الافعال وقبح بعض من غير توقف في ذلك فلو كان انما

[هامش: على ذلك ح]
[هامش: فانهم ع]

[تعقيبة: يعلم]

يعلم بالشرع لما حكم به هؤلاء الثالث انه لو انتفى الحسن والقبح
العقليان انتفى الحسن والقبح الشرعيان واللازم باطل اتفاقا فكذا
الملزوم وبيان الملازمة انه بانتفاء قبح الكذب حينئذ من الشارع
اذا العقل لم يحكم بقبحه وهو لم يقبح كذب نفسه واذا انتفى
قبح الكذب منه انتفى الوثوق بحسن ما يخبرنا بقبحه قال الثاني
في انا فاعلون بالضرورة قاضية بالفرق الضروري بين سقوط
الانسان من سطح ونزوله منه على الدرج ولامتنع تكليفنا
فلا عصيان ولقبح ان يخلق الفعل فينا ثم يعذبنا عليه وللسمع
اقول ذهب ابو الحسن الاشعري ومن تابعه الى ان الافعال
كلها واقعة بقدرة الله تعالى وانه لا فعل للعبد اصلا وقال
بعض الاشعرية ان ذات الفعل من الله والعبد له الكسب
وفسروا الكسب بانه كون الفعل طاعة او معصية وقال بعضهم
معناه ان العبد اذا صمم العزم خلق الله تعالى الفعل عقيبه وقالت
المعتزلة والزيدية والامامية ان الافعال الصادرة من العبد
وصفاتها والكسب الذي ذكروه كلها واقعة بقدرة العبد واختياره
وانه ليس بمجبور على فعله بل له ان يفعل وله ان لا يفعل وهو
الحق لوجوه الاول انا نجد تفرقة ضرورية بين صدور الفعل منا
تابعا للقصد والداعي كنزول من السطح على الدرج وبين صدور
الفعل منا لا كذلك كالسقوط منه اما مع القاهر او مع الغفلة

[هامش: بحسنه وقبح ما يخبرنا]

النزول ح

فانا نقدر على الترك في الاول دون الثاني ولو كانت الافعال باسرها
منا لكانت على وتيرة واحدة من غير فرق لكن الفرق حاصل فيكون
منا وهو المطلوب الثاني لو لم يكن العبد موجدا لافعاله لامتنع تكليفه
والا لزم التكليف بما لا يطاق وانما قلنا ذلك لانه حينئذ غير قادر
على ما كلف به فلو كان كلف كان تكليفا بما لا يطاق وهو باطل بالاجماع
وان لم يكن مكلفا لم يكن عاصيا بالمخالفة لكنه عاص بالاجماع الثالث
انه لو لم يكن العبد قادرا موجدا لفعله لكان الله تعالى اظلم الظالمين
وبيان ذلك ان الفعل القبيح اذا كان صادرا منه تعالى استحال معاقبة
العبد عليه لانه لم يفعله لكنه يعاقبه اتفاقا فيكون ظالما تعالى الله
عنه الرابع الكتاب العزيز الذي هو فرقان بين الحق والباطل صرح
باضافة الفعل الى العبد وانه واقع بمشيته كقوله تعالى فويل للذين
ان الله لا — يكتبون الكتاب بايديهم ان يتبعون الا الظن حتى يغيروا ما بانفسهم
من يعمل سوءا يجز به كل امرئ بما كسب رهين جزاء بما كنتم تعملون وغير
من ح — ذلك وكذلك آيات الوعد والوعيد والذم والمدح وهي اكثر من ان
تحصى قال الثالث في استحالة القبيح عليه تعالى لان له صارفا عنه
العلم ح — وهو القبح ولا داعي له اليه لانه اما داعي الحاجة الممتنعة عليه او الحكمة
وهو منفي هنا ولانه لو جاز صدوره منه لامتنع اثبات النبوات
اقول يستحيل ان يكون الباري تعالى فاعلا للقبيح وهو مذهب المعتزلة
وعند الاشاعرة هو فاعل الكل حسنا كان او قبيحا والدليل على ما قلناه

وجهان

وجهان الاول ان الصارف عنه موجود والداعي اليه معدوم وكلما
العلم ح — كان كذلك امتنع الفعل ضرورة واما وجود الصارف فهو القبح والله
تعالى عالم به واما عدم الداعي فلانه اما داعي الحاجة فهو عليه محال لانه
الممتنع اليه ح — غني محتاج واما داعي الحكمة الموجودة فيه وهو محال ايضا لان القبيح
لا حكمة فيه الثاني انه لو جاز عليه فعل القبيح امتنع اثبات النبوات
واللازم باطل اجماعا فالملزوم مثله بيان الملازمة انه حينئذ
لا يقبح منه تصديق الكاذب ومع ذلك لا يمكن الجزم بصحة
ايضا ح — النبوة وهو ظاهر قال فحينئذ يستحيل عليه ارادة القبيح لانها قبيحة
اقول ذهبت الاشاعرة الى انه تعالى مريد لجميع الكائنات حسنة
كانت او قبيحة شرا كان او خيرا ايمانا كان او كفرا لانه موجد الكل
فهو مريد له وذهبت المعتزلة الى استحالة ارادته للقبيح والكفر
وهو الحق لان ارادة القبيح ايضا قبيحة لانا نعلم ضرورة ان العقلاء
كما يذمون فاعل القبيح فكذا مريده والآمر به فقول المصنف رحمه الله
فحينئذ الى بقاء النتيجة اي يلزم من امتناع فعل القبيح امتناع
ارادته قال الرابع انه تعالى يفعل لغرض لدلالة القرآن عليه
ولاستلزام نفيه العبث وهو قبيح اقول ذهبت الاشاعرة الى
انه تعالى لا يفعل لغرض والا لكان ناقصا مستكملا بذلك الغرض
وقالت المعتزلة ان افعاله تعالى معللة بالاغراض والا لكان
عابثا تعالى الله عنه وهو مذهب اصحابنا الامامية وهو الحق

بوجهين

نقلي وعقلي اما النقلي فدلالة القران عليه ظاهرة كقوله افحسبتم انما
خلقناكم عبثا وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وما خلقنا السموات
والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا واما العقلي فلانه
لولا ذلك لزم ان يكون عابثا واللازم باطل اما بيان اللزوم فظاهر واما
بيان بطلان اللازم فلان العبث قبيح والقبيح لا يتعاطاه الحكيم واما قولهم
لو كان فاعلا لغرض لكان مستكملا بذلك الغرض فانما يلزم الاستكمال
ان لو كان الغرض عايدا اليه ولكنه ليس كذلك بل هو عايد اما الى منفعة
العبد او لاقتضاء نظام الوجود ذلك الغرض وذلك لا يلزم منه
الاستكمال قال وليس الغرض الاضرار لقبحه بل النفع اقول لما ثبت
ان فعله معلل بالغرض وان الغرض عايد الى غيره فليس الغرض حينئذ
اضرار ذلك الغير لان ذلك قبيح عند العقلاء كمن قدم الى غيره طعاما
مسموما يريد به قتله واذا لم يكن الغرض الاضرار تعين ان يكون النفع
وهو المطلوب قال فلا بد من التكليف وهو بعث من تجب طاعته على
ما فيه مشقة على جهة الابتداء بشرط الاعلام اقول لما ثبت ان الغرض
من فعله تعالى نفع العبد ولا نفع حقيقي الا الثواب لان ما عداه اما
دفع ضرر او جلب نفع غير مستقر ولا يحسن ان يكون ذلك غرضا لخلق العبد
ثم الثواب يقبح ابتداء به كما ياتي فاقتضت الحكمة توسط التكليف والتكليف
لغة ماخوذ من الكلفة وهي المشقة واصطلاحا كما ذكره المصنف رحمه الله
فالبعث على الشيء هو الحمل عليه من تجب طاعته هو الله تعالى فلذلك

قال

قال على جهة الابتداء لان وجوب طاعة غير الله كالنبي والامام
والوالد والسيد والمنعم تابع ومتفرع على طاعة الله سبحانه وقوله
على ما فيه مشقة احتراز عما لا مشقة فيه كالبعث على النكاح المستلذ
على الاكل المستلذ من الاطعمة وقوله بشرط الاعلام اي بشرط اعلام المكلف بما
كلف به وهو من شرايط حسن التكليف وشرايط حسنه ثلاثة الاول
عايدة الى التكليف نفسه وهي اربع آ انتفاء المفسدة لانه قبيح
ب تقدمه على وقت الفعل ج امكان متعلقه لانه يقبح التكليف
بالمستحيل د ثبوت صفة زايدة على حسنه اذ لا تكليف بالمباح
الثانية عايدة الى المكلف وهو فاعل التكليف وهي اربع آ علمه
بصفات الفعل من كونه حسنا او قبيحا ب علمه بقدر ما يستحقه كل
واحد من المكلفين من ثواب وعقاب ج قدرته على ايصال
المستحق د كونه غير فاعل للقبيح الثالثة عايدة الى المكلف وهو
محل التكليف وهي ثلثة آ قدرته على الفعل لاستحالة تكليف
ما لا يطاق كتكليف الاعمى نقط المصاحف والزمن الطيران ب علمه
بما كلف به او امكان علمه بها فالجاهل المتمكن من العلم غير معذور
ج امكان آلة الفعل ثم متعلق التكليف اما علم او ظن او عمل اما العلم
فاما عقلي كالعلم بالله وصفاته والعدلية والنبوة والامامة او
سمعي كالشرعيات واما الظن فكما في جهة القبلة واما العمل
فكالعبادات قال والا لكان مغريا بالقبيح حيث خلق الشهوات

تحريص

والميل الى القبيح والنفور عن الحسن فلا بد من زاجر هو التكليف
اقول هذا اشارة الى وجوب التكليف في الحكمة وهو مذهب المعتزلة
وهو الحق خلافا للاشعرية فانهم لم يوجبوا على الله تعالى شيئا لا تكليفا
ولا غيره والدليل على ما قلناه انه لولا ذلك لكان الله تعالى فاعلا للقبيح
وبيان ذلك انه خلق في العبد الشهوات والميل الى القبائح والنفرة والتاني
عن الحسن فلو لم يقرر عنده ويكلفه بوجوب الواجب وقبح القبيح وكم يعده
ويتوعده لكان مغريا له بالقبيح والاغراء بالقبيح قبيح قال لا يقال يكفي في التكليف استحقاق
الذم في قضاء الوطر اقول هذا جواب عن سوال مقدر تقرير السوال
انه لم لا يكون العلم باستحقاق الذم على القبيح زاجرا عنه والعلم
باستحقاق المدح على الحسن داعيا اليه وحينئذ لا حاجة الى
التكليف لحصول الغرض بدونه اجاب المص بان العلم غير كاف
لانه كثيرا ما تستسهل الذم على القبيح مع قضاء الوطر منه خاصة
مع حصول الدواعي الحسية التي هي في الاكثر يكون قاهرة للدواعي
العقلية قال وجهة حسنه التعريض للثواب اعني النفع المستحق
المقارن للتعظيم والاجلال الذي يستحيل الابتداء به اقول هذا
ايضا جواب سوال مقدر تقرير السوال ان جهة حسن التكليف
اما حصول العقاب وهو باطل قطعا او حصول الثواب وهو ايضا
باطل لوجهين الاول ان الكافر الذي يموت على كفره مكلف مع عدم
حصول الثواب له ب ان الثواب مقدور لله ابتداء فلا فائدة

في توسط

في توسط التكليف اجاب عنه بان جهة حسنه هو التعريض للثواب
لا حصول الثواب والتعريض عام بالنسبة الى المومن والكافر وكون
الثواب مقدورا لله تعالى ابتداء مسلم لكن يستحيل الابتداء به
من غير توسط التكليف لانه مشتمل على التعظيم وتعظيم من لا يستحق
التعظيم قبيح عقلا وقول المص في تعريف الثواب النفع المستحق فالنفع
يشتمل الثواب والتفضل والعوض فبقيد المستحق خرج التفضل وبقيد المقارن للتعظيم
خرج العوض قال الخامسة في انه تعالى يجب عليه اللطف وهو
ما تقرب العبد الى الطاعة ويبعده عن المعصية ولا حظ له
في التمكين ولا يبلغ الالجاء لتوقف غرض المكلف عليه فان المريد
لفعل من غيره اذا علم انه لا يفعله الا بفعل يفعله المريد من
غير مشقة لو لم يفعله لكان ناقضا لغرضه وهو قبيح عقلا
اقول ما يتوقف عليه ايقاع الطاعة وارتفاع المعصية تارة
يكون المتوقف عليه لازما وبدونه لا يقع الفعل وذلك كالقدرة
والآلة وتارة لا يكون كذلك بل يكون المكلف باعتبار المتوقف
عليه ادعى واقرب الى فعل الطاعة وارتفاع المعصية وذلك
هو اللطف فقوله ولا حظ له في التمكين اشارة الى القسم الاول
كالقدرة فانها ليست لطفا في الفعل بل شرطا في امكانه وقوله
ولا يبلغ الالجاء لانه لو بلغ الالجاء لكان منافيا للتكليف اذا
تقرر هذا فاعلم ان اللطف تارة تكون من فعل الله تعالى فيجب عليه

الالجاء اختيار ...

وتارة تكون من فعل المكلف فيجب عليه تعم اشعاره به وايجابه عليه
وتارة من فعل غيرها فيشترط في التكليف العلم به وايجاب الله تعالى
ذلك الفعل على ذلك الغير واثابته عليه وانما قلنا بوجوب
ذلك كله عليه تعم لانه لولا ذلك لكان ناقضا الغرضه ونقض
الغرض قبيح عقلا وبيان ذلك ان المريد من غيره فعلا من الافعال
ويعلم المريد ان المراد منه لا يفعل الفعل المطلوب الا مع فعل يفعله
المريد مع المراد منه من نوع ملاطفة او مكاتبة او ان يسال اليه
او السعي اليه وامثال ذلك من غير مشقة عليه في ذلك فلو لم يفعل
ذلك مع تصميم ارادته لعده العقلاء ناقضا لغرضه وذموه على
ذلك وكذا نقول في حق الباري تعم مع ارادته ايقاع الطاعة وارتفاع
المعصية لو لم يفعل ما يتوقفان عليه لكان ناقضا لغرضه ونقض
الغرض قبيح تعالى الله عنه قال السادس فانه تعم يجب عليه فعل
عوض الالام الصادرة عنه تعم ومعنى العوض هو النفع المستحق
الخالي من تعظيم واجلال والا لكان ظلما تعالى الله عن ذلك ويجب زيادته
على الالم والا لكان عبثا اقول الالم الحاصل للحيوان اما ان يعلم فيه
وجه من وجوه القبح فذلك يصدر عنا خاصة او لا يعلم فيه ذلك
فيكون حسنا وقد ذكر لحسن الالم وجوه الاول كونه مستحقا والثاني
كونه مشتملا على نفع الزايد العايد الى المتالم الثالث كونه مشتملا على دفع
الضرر الزايد عنه الرابع كونه بمجرى العادة الخامس كونه متفضلا على

تصميم ح
عزم
مشتملا ح ل

نحو الدفع وغلبة الحسن وهو قد يكون صادرا عنه تعم وقد يكون
صادرا عنا فاما ما كان صادرا عنه تعم على وجه النفع فيجب فيه
امران احدهما العوض والا لكان ظلما تعالى الله عنه ويجب ان يكون
زايدا على الالم الى حد الرضا عند كل عاقل لانه يقبح في الشاهد ايلام
شخص لتعويضه عوض المه من غير زيادة لاشتماله على العبثية
والثانيهما اشتماله على اللطفية اما للمتالم او لغيره ليخرج عن العبث
فاما ما كان صادرا عنا ثم فيه وجه من الوجوه القبح فيجب عليه تعالى
الانتصاف للمتالم من المولم لعدله ولدلالة السمع عليه ويكون
العوض هنا مساويا للالم والا لكان ظلما وههنا فوايد الاولى العوض
هو النفع المستحق الخالي عن تعظيم واجلال فبقيد المستحق خرج التفضل
وبقيد الخلو عن التعظيم خرج الثواب ب لا يجب دوام العوض
لانه يحسن في الشاهد ركوب الاهوال الخطرة ومكابدة المشاق
العظيم لنفع منقطع قليل ج العوض لا يجب حصوله في الدنيا لجواز
ان يعلم الله المصلحة في تاخيره بل قد يكون حاصلا في الدنيا
وقد لا يكون د الذي يصل اليه عوض المه في الاخرة اما ان يكون
من اهل الثواب او من اهل العقاب فان كان من اهل الثواب
يكفيه ايصال الاعواض اليه بان يفرقها الله على الاوقات او
يتفضل عليه بمثلها وان كان من اهل العقاب اسقط بها اجزاء
من عقابه بحيث لا يظهر له التخفيف بان يفرق العقاب على الاوقات

على وجه النفع ح

الالم الصادر عنا بامره تعالى او اباحته والصادر عن غير العاقل
كالبهائم وكذا ما يصدر عنه تعالى من تفويت المنفعة لمصلحة
الغير وانزال الغموم الحاصلة من غير فعل العبد عوض ذلك كله
على الله تعالى لعدله وكرمه قال الفصل الخامس في نبوة النبي هو
الانسان المخبر عن الله تعالى بغير واسطة احد من البشر اقول لما فرغ
من مباحث العدل اردف ذلك بمباحث النبوة لتفرعها عليه وعرف
النبي بانه الانسان المخبر عن الله بغير واسطة بشر فالانسان
يخرج به الملك وبقيد المخبر عن الله يخرج المخبر عن غيره وبقيد عدم
واسطة البشر يخرج الامام والعالم فانهما مخبران عن الله تعالى بواسطة
النبي اذا تقرر هذا فاعلم ان النبوة مع حسنها خلافا للبراهمة
واجبة في الحكمة خلافا للاشاعرة والدليل على ذلك هو انه لما كان
المقصود من ايجاد الخلق هو المصلحة العائدة اليهم كان اسعافهم
بما فيه مصلحتهم وردعهم عما فيه مفاسدهم واجبا في الحكمة وذلك
اما في احوال معاشهم او احوال معادهم اما احوال معاشهم فهو انه
لما كانت الضرورة داعية في حفظ النوع الانساني الى الاجتماع الذي
يحصل معه مقاومة كل واحد لصاحبه فيما يحتاج اليه استلزم
ذلك الاجتماع تجاذبا وتنازعا يحصلان من محبة كل واحد لنفسه
وارادة المنفعة لها دون غيره بحيث يفضي ذلك الى فساد النوع
واضمحلاله فاقتضت الحكمة وجود عدل يشرع بين النوع بحيث

ينقاد

احكام البشر فبقيد ح

يفرض نبي يشرع بحيث

ينقاد كل الى امره وينتهي عند نهيه ثم لو فوض ذلك الشرع اليهم
لحصل ما كان اولا اذ لكل واحد داع يقتضيه عقله وميل يوجبه
طبعه فلا بد حينئذ من شارع مميز بآيات ودلالات تدل على
صدقه كي يشرع ذلك الشرع مبلغا له عن ربه يعد فيه المطيع ويتوعد
العاصي ليكون ذلك داعيا الى الانقياد الى امره ونهيه واما احوال
معادهم فهو انه لما كانت السعادة الاخروية لا تحصل الا بكمال
النفس بالمعارف الحقيقية والاعمال الصالحة وكان التعلق بالامور
الدنيوية وانغمار العقل في الملابس البدنية مانعا من ادراك
ذلك على الوجه الاتم والنهج الاصوب ويحصل ادراكه لكن مع
مخالجة الشك ومعارضة الوهم فلا بد حينئذ من وجود شخص
لم يحصل له ذلك التعلق المانع بحيث يقرر لهم الدلائل ويوضحها
ويزيح الشبهات ويدفعها ويعضد ما اهتدت اليه عقولهم
ويبين لهم ما لم يهتدوا اليه ويذكرهم معبودهم وخالقهم ويقرر
لهم العبادة والاعمال الصالحة ما هي وكيف هي على وجه يوجب
لهم الزلفى عند ربهم ويكررها عليهم ليستحفظ التذكر بالتكرير
كي لا يستولي عليهم السهو والنسيان اللذان هما كالطبيعة الثانية
الانسان وذلك الشخص المفتقر اليه في احوال المعاش والمعاد هو
النبي فالنبي واجب في الحكمة وهو المطلوب قال وفيه مباحث الاول
في نبوة نبينا محمد صلى الله عليه واله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

فوض ح

رسول الله لانه ظهر على يده المعجز كالقران وانشقاق القمر ونبوع
الماء من بين اصابعه واشباع الخلق الكثير من الطعام القليل وتسبيح
الحصى في كفه وهي اكثر من ان تحصى وادعى النبوة فيكون صادقا والا
لزم اغراء المكلفين بالقبيح فيكون محالا عليه تعالى لما كانت المصالح
تختلف بحسب اختلاف الازمان والاشخاص كالمريض الذي يختلف
احواله في كيفية المعالجة واستعمال الادوية بحسب اختلاف مزاجه
في مراتب المرض بحيث يعالج في وقت بما يستحيل معالجته به
في آخر كانت النبوة والتشريع مختلفين بحسب اختلاف
مصالح الخلق في ازمانهم واشخاصهم وذلك هو السر في نسخ الشرايع
بعضها ببعض الى ان انتهت النبوة والتشريع الى نبينا محمد صلعم الذي اقتضت
الحكمة كون نبوته وشريعته ناسخين لما تقدمها باقيين ببقاء التكليف
والدليل على صحة نبوته عليه السلام هو انه ادعى النبوة وظهر المعجز
على يده وكل من كان كذلك كان نبيا حقا فيحتاج الى بيان امور ثلثة
آ انه ادعى النبوة ب انه ظهر المعجز على يده ج ان كل من كان كذلك
فهو نبي اما الاول فهو ثابت اجماعا من الناس بحيث لم ينكره احد
واما الثاني فلان المعجز هو الخارق للعادة المطابق للدعوى المتعذر
على الخلق الاتيان بمثله اما اعتبار خرق العادة اذ لولاه لما كان
معجزا كطلوع الشمس من مشرقها واما مطابقة الدعوى فلدلالته على
صدق مدعاه اذ لو خالف كان [illegible] لا دل على الصدق واما

التعذر

كان نبيا حقا فيحتاج الى بيان امور ثلثة الاول انه ادعى النبوة الثاني ان المعجز ظهر على يده الثالث ان كل من كان كذلك

كما في قضية مسيلمة الكذاب

التعذر على الخلق فلانه لو كان اكثر الوقوع لما دل على النبوة
ولا شك ايضا في ظهور المعجزات على يد نبينا عم وذلك معلوم بالتواتر
الذي يفيد العلم ضرورة فمن ذلك القران الكريم الذي تحدى به
الخلق وطلب منهم الاتيان بمثله فلم يقدروا على ذلك وعجزت
عنه مصاقع الخطباء من العرب العرباء حتى دعاهم عجزهم الى المحاربة
ومناقشته التي حصل بها ذهاب نفوسهم واموالهم وسبي
ذراريهم ونسائهم مع انهم كانوا اقدر على ذلك لتمكنهم من مفردات
الالفاظ وتركيبها مع انهم اهل الفصاحة والبلاغة والكلام
والخطب والمحاورات والاجوبة فعدولهم عن ذلك الى المحاربة
دليل على عجزهم اذ العاقل لا يختار الاصعب مع امكان الاسهل الا
للعجز عنه ومن ذلك انشقاق القمر ونبوع الماء من بين اصابعه واشباع
الخلق الكثير من الطعام القليل اليسير وتسبيح الحصى في كفه وكلام
الذراع المسمومة وحنين الجذع وكلام الحيوانات الصامتة
والاخبار بالمغيبات واستجابة دعواته وغير ذلك مما لا يحصى
كثرة وذلك معلوم في كتب المعجزات والتواريخ حتى حفظ منه
ما ينيف على الالف الذي اعظمها واشرفها الكتاب العزيز الذي
لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه لا تمله الطبايع
ولا تمجه الاسماع ولا يخلق بكثرة الرد اليه ولا تنجلي الظلمات
الا به واما الثالث فلانه لو لم يكن صادقا في دعوى النبوة

فان

الفصاحة والبلاغة

لكان كاذبا وهو باطل اذ يلزم منه اغراء المكلفين باتباع الكاذب
وذلك قبيح لا يفعله الحكيم قال الثاني في وجوب عصمته العصمة
لطف يفعله الله بالمكلف بحيث لا يكون له داع الى ترك الطاعة
وارتكاب المعصية مع قدرته على ذلك لانه لولا ذلك لم يحصل
الوثوق بقولهم فانتفت فايدة البعثة وهو محال اقول اعلم ان العصمة
مما يشارك غيره في الطاف المقربة ويحصل له داعية على ذلك لاجل ملكة
نفسانية لطف يفعله الله بحيث لا يختار مع ترك طاعة ولا فعل
معصية مع قدرته على ذلك وذهب بعضهم الى ان المعصوم لا يمكنه
الاتيان بالمعاصي وهو باطل والا لما استحق مدحا اذا تقرر هذا فاعلم
ان الناس اختلفوا في عصمة الانبياء عليهم السلام فجوزت الخوارج عليهم
الذنوب وعندهم كل ذنب كفر والحشوية جوزوا الاقدام على الكباير
ومنهم من منعها عمدا الا سهوا وجوزوا تعمد الصغاير والاشاعرة منعوا
الكباير مطلقا وجوزوا الصغاير سهوا والامامية اوجبوا العصمة
مطلقا عن كل معصية عمدا او سهوا وهو الحق لوجهين الاول ما اشار
اليه المصنف وتقريره انه لو لم يكن الانبياء معصومين لانتفت فايدة
البعثة واللازم باطل فالملزوم مثله بيان الملازمة انه اذا جازت
المعصية عليهم لم يحصل الوثوق بصحة قولهم لجواز الكذب حينئذ
عليهم واذا لم يحصل الوثوق لم يحصل الانقياد لامرهم ونهيهم فتنتفي
فايدة بعثتهم وهو محال الثاني لو صدر عنهم الذنب لوجب اتباعهم لدلالة

النقل

النقل على وجوب اتباعهم لكن الامر حينئذ باتباعهم حرام لانه قبيح فيكون
صدور الذنب عنهم محالا وهو المطلوب قال الثالث في انه معصوم من اول
عمره الى اخره لعدم انقياد القلوب الى طاعة من عهد منه في سالف
عمره انواع المعاصي والكباير وما تنفر النفس منه اقول ذهب القايلون
من الصغاير و
بعصمته فيما نقلناه عنهم الى اختصاص ذلك بما بعد الوحي واما قبله
فمنعوا عنهم الكفر والاصرار على الذنب وقال اصحابنا بوجوب العصمة
مطلقا قبل الوحي وبعده الى اخر العمر والدليل عليه ما ذكره المصنف رحمه الله
وهو ظاهر واما ما ورد في الكتاب العزيز والاخبار مما يوهم صدور
الذنب عنهم فمحمول على ترك الاولى جمعا بين ما دل العقل عليه وبين
صحة النقل مع ان جميع ذلك قد ذكر له وجوه ومحامل في مواضعه
وعليك في ذلك بمطالعة تنزيه الانبياء الذي صنفه السيد المرتضى
علم الهدى الموسوي رحمه الله وغيره من الكتب ولولا خوف الاطالة
لذكرنا نبذة من ذلك قال الرابع يجب ان يكون افضل اهل زمانه
لقبح تقديم المفضول على الفاضل عقلا وسمعا قال الله تعالى افمن يهدي
الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون اقول
يجب اتصاف النبي بجميع الكمالات والفضايل ويجب ان يكون في ذلك
افضل واكمل من كل واحد من اهل زمانه لانه يقبح من الحكيم الخبير
ان يقدم المفضول المحتاج الى التكميل على الفاضل المكمل عقلا وسمعا اما
عقلا فظاهر اذ يقبح في الشاهد ان يجعل مبتديا في الفقه مقدما على ابن

عباس وغيره من الفقهاء او يجعل مبتديا في المنطق مقدما على ارسطو
ومبتديا في النحو مقدما على سيبويه وكذا في كل فن من الفنون واما
سمعا فلما اشار اليه سبحانه في الاية المذكورة وغيرها قال
الخامس يجب ان يكون منزها عن دناءة الاباء وعهر الامهات
وعن الرذايل الخلقية والعيوب الخلقية لما في ذلك من النقص
فيسقط محله من القلوب والمطلوب خلافه اقول لما كان المطلوب
من الخلق هو الانقياد التام للنبي واقبال القلوب عليه وجب ان يكون
متصفا باوصاف المحامد من كمال العقل والذكاء والفطنة وعدم
السهو وقوة الراي والشهامة والنجدة والعفة والشجاعة والجود
والكرم والسخاء والايثار والغيرة والرافة والرحمة والتواضع واللين وغير ذلك
وان يكون منزها عن كل ما يوجب التنفير عنه وذلك اما بالنسبة
الى الطابع عنه فكما في دناءة الاباء وعهر الامهات واما بالنسبة
اليه فاما في احواله فكما في الاكل على الطريق ومجالسة الاراذل
وان يكون حايكا او حجاما او زبالا او غير ذلك من الصنايع الرذيلة
واما في اخلاقه فكالحقد والجهل والحسد والفظاظة والغلظة
والبخل والجبن والجنون والحرص على الدنيا والاقبال عليها ومداهنة
اهلها ومسامحتهم في اوامر الله وغير ذلك من الرذايل واما في
طباعه فالبرص والجذام والجنون والبكم والبله والابنة لما في
ذلك عليه من النقص الموجب لسقوط محله من القلوب قال الفصل

السادس في الامامة وفيه مباحث الاول الامامة رياسة
عامة في الدين والدنيا لشخص من الاشخاص وهي واجبة عقلا
لان الامامة لطف فانا نعلم قطعا ان الناس اذا كان لهم
رييس ينتصف للمظلوم من الظالم ويرد الظالم عن ظلمه كانوا
الى الصلاح اقرب ومن الفساد ابعد وقد تقدم ان اللطف واجب
اقول لما فرغ من بحث النبوة شرع في بحث الامامة وهو من توابع النبوة وفروعها
والامامة رياسة عامة في امور الدين والدنيا لشخص
انساني فالرياسة جنس قريب والجنس البعيد هو النسبة
وكونها عامة فصل يفصلها عن ولاية القضاة والنواب وفي
الدين والدنيا بيان لمتعلقها فانها كما تكون في الدين فكذا
في الدنيا وكونها لشخص انساني فيه اشارة الى امرين احدهما
ان مستحقها يكون شخصا معينا معهودا من الله ورسوله لا
اي شخص اتفق وثانيهما انه لا يجوز ان يكون مستحقها اكثر من
واحد في عصر واحد وزاد بعض الفضلاء في التعريف بحق الاصالة
وقال في تعريفها الامامة رياسة عامة في الدين والدنيا لشخص
انساني بحق الاصالة واحترز بهذا عن النايب يفوض اليه الامام
عموم الولاية فان رياسته عامة لكن ليست بالاصالة والحق
ان ذلك يخرج بقيد العموم فان النايب المذكور لا رياسة له على
امامه فلا يكون رياسته عامة ومع ذلك كله فالتعريف ينطبق على النبوة

فحينئذ يزاد فيه بحق النيابة عن النبي او بواسطة بشر اذا
عرفت هذا فاعلم ان الناس اختلفوا في الامامة هل هي واجبة
ام لا فقالت الخوارج انها ليست واجبة مطلقا وقال الاشاعرة
والمعتزلة بوجوبها على الخلق ثم اختلفوا فقالت الاشاعرة
ذلك معلوم سمعا وقالت المعتزلة عقلا وقال اصحابنا الامامية
هي واجبة عقلا على الله وهو الحق والدليل على حقيته هو ان
الامامة لطف وكل لطف واجب على الله تعالى فالامامة واجبة
على الله تعالى اما الكبرى فتقدم بيانها واما الصغرى فلان
اللطف كما عرفت هو ما يقرب من الطاعة ويبعد عن المعصية
وهذا المعنى حاصل في الامامة وبيان ذلك ان من عرف عوائد
العقلاء وجرب قواعد السياسة علم ضرورة ان الناس اذا كان
لهم رئيس مطاع فيما بينهم يردع الظالم عن ظلمه والباغي عن بغيه
وينتصف المظلوم من ظالمه ومع ذلك يحملهم على القواعد العقلية
والوظايف الدينية ويردعهم عن المفاسد الموجبة لاختلال
انتظام امور معاشهم وعن القبائح الموجبة للوبال في معادهم بحيث
يخاف كل مؤاخذته على ذلك كانوا مع ذلك الى الصلاح اقرب ومن
الفساد ابعد ولا نعني باللطف الا ذلك فيكون الامامة لطفا وهو
المطلوب واعلم ان كلما دل على وجوب النبوة فهو دال على وجوب الامامة
اذ الامامة خلافة عن نبوة قائمة مقامها الا في تلقي الوحي الالهي

بلا واسطة

لا على الله ولا على الخلق لا عقلا ولا سمعا

بلا واسطة وكان تلك الواجبة على الله في الحكمة فكذا هذه واما الذين
قالوا بوجوبها على الخلق فقالوا يجب عليهم نصب الرئيس لدفع الضرر عن
انفسهم ودفع الضرر واجب قلنا لا نزاع في كونها دافعة للضرر وكونها
واجبا اما النزاع في تفويض ذلك الى الخلق لما في ذلك من الاختلاف
الواقع في تعيين الائمة فيؤدي الى الضرر المطلوب زواله وايضا
اشتراط العصمة ووجوب النص يمنع ذلك قال الثاني يجب ان
يكون الامام معصوما والا تسلسل لان الحاجة الداعية الى الامام
هي رد الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه ولو جاز ان يكون
غير معصوم افتقر الى امام آخر وتسلسل ولانه لو فعل المعصية
فان وجب الانكار عليه سقط محله من القلوب وانتفت فائدة
نصبه وان لم يجب سقط الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وهو محال ولانه
حافظ للشرع فلا بد من عصمته ليؤمن من الزيادة والنقصان ولقوله تعالى
لا ينال عهدي الظالمين اقول لما ثبت وجوب الامامة شرع الآن في بيان
الصفات التي هي شروط في صحة الامامة فمنها العصمة وقد عرفت
معناها واختلف في اشتراطها في الامام فاشترطها اصحابنا الاثنا
عشرية والاسماعيلية خلافا لباقي الفرق واستدل المصنف على مذهب
اصحابنا بوجوه الاول انه لو لم يكن الامام معصوما لزم عدم تناهي
الائمة واللازم باطل فالملزوم مثله بيان الملازمة انا قد بينا ان
العلة المحوجة الى الامام هو ردع الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه

وحمل الرعية على ما فيه مصالحهم وردعهم عما فيه مفاسدهم فلو كان وردعهم ح ل
هو غير معصوم افتقر الى امام يردعه عن خطائه وننقل الكلام الى الآخر
ويلزم عدم تناهي الائمة وهو باطل والثاني لو لم يكن معصوما لجازت
المعصية عليه والنصوص وقوعها وحينئذ يلزم انتفاء فائدة نصبه ولنفرض ح ل
او سقوط الامر بالمعروف والنهي عن المنكر واللازم بقسميه باطل فكذا
الملزوم وبيان اللزوم انه اذا وقعت المعصية منه فاما ان يجب
الانكار عليه او لا فعلى الاول يلزم سقوط محله من القلوب وان يكون
مامورا بعد ان كان امرا ومنهيا بعد ان كان ناهيا وحينئذ تنتفي
الفائدة المطلوبة من نصبه وهي تعظيم محله في القلوب والانقياد
لامره ونهيه ومن الثاني يلزم عدم وجوب الامر بالمعروف والنهي
عن المنكر وهو باطل اجماعا الثالث انه حافظ للشرع وكلما كان كذلك
وجب ان يكون معصوما اما الاول فلان الحافظ للشرع اما الكتاب
او السنة المتواترة او الاجماع او البراءة الاصلية او القياس
او خبر الواحد او الاستصحاب وكل واحد من هذه غير صالح للحافظية
اما الكتاب والسنة فلكونهما غير وافيين بكل الاحكام مع ان لله
في كل واقعة حكما يجب تحصيله واما الاجماع فلوجهين تعذره في اكثر
الوقايع مع ان الله نيا حكات انه على تقدير عدم المعصوم
لا يكون في الاجماع قوله فيكون الاجماع غير مفيد لجواز الخطاء على حجة ح
كل واحد منهم فكذا على الكل لجواز الخطاء على الكل اشار بقوله

فانه

فان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم وقال ص الا لا ترجعوا
بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض فان هذا الخطاب
لا يوجه الا الى من يجوز عليه الخطاء قطعا اذ لا يقال للانسان
لا تطر الى السماء لعدم جواز ذلك عليه واما البراءة الاصلية
فلانه يلزم منها ارتفاع اكثر الاحكام اذ يقال الاصل براءة الذمة
من وجوب ذحمة واما الثلثة الباقية فتشترك في افادتها
الظن والظن لا يغني من الحق شيئا خصوصا والدليل قائم في منع
وذلك ح القياس لان مبنى شرعنا على اختلاف المتفقات كوجوب الصوم
اخر رمضان وتحريمه اول شوال واتفاق المختلفات كوجوب الوضوء
من البول والغايط واتفاق القتل خطاء والظهار في الكفارة
هذا مع ان الشارع قطع يد سارق القليل دون غاصب الكثير
وجلد بقذف الزنا واوجب فيه اربع شهادات دون الكفر
وذلك كله ينافي القياس وقد قال رسول الله ص تعمل هذه الامة
برهة بالكتاب وبرهة بالسنة وبرهة بالقياس فاذا فعلوا
واضلوا ح ذلك فقد ضلوا فلم يبق ان يكون الحافظ للشرع الا الامام وذلك
هو المطلوب وقد اشار اليه الباري تعالى بقوله ولو ردوه الى الرسول
والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم واما الثاني
فلانه اذا كان حافظا للشرع لو لم يكن معصوما لما امن في الشرع
الزيادة والنقيصة والتغيير والتبديل الرابع ان غير المعصوم

ظالم ولاشئ

ظالم ولاشئ من الظالم بصالح للامامة فلاشئ من غير المعصوم
بصالح للامامة اما الصغرى فلان الظلم وضع شئ في غير موضعه
وغير المعصوم كذلك واما الكبرى فلقوله تعم لا ينال عهدى
الظالمين والمراد بالعهد عهد الامامة لدلالة العهد على ذلك
قال الثالث الامام يجب ان يكون منصوصا عليه لان العصمة
من الامور الباطنة التى لا يعلمها الا الله فلابد من نص من يعلم
عصمته عليه او ظهور معجزة على يده يدل على صدقه اقول
هذا اشارة الى طريق تعيين الامام وقد حصل الاجماع على ان
التنصيص من الله ورسوله او امام سابق سبب مستقل فى
تعيين الامام وانما الخلاف فى انه هل يحصل تعيينه بسبب
غير النص ام لا فمنع اصحابنا الامامية من ذلك مطلقا وقالوا
لا طريق الا النص لانا قد بينا ان العصمة شرط فى الامامة والعصمة
امر خفى لا اطلاع لاحد عليه الا الله فلا يحصل حينئذ العلم
بها فى اى شخص هى الا باعلام الغيب وذلك يحصل بامرين
احدهما اعلام معصوم كالنبى فيخبرنا بعصمة الامام وتعيينه
وثانيهما اظهار المعجزة على يده الدالة على صدقه فى ادعائه
الامامة وقال اهل السنة اذا بايعت الامة شخصا غلب
عندهم استعداده لها واستولى بشوكته على خطة الاسلام
صار اماما وقالت الزيدية كل فاطمى عالم زاهد خرج بالسيف

وادعى

وادعى الامامة فهو امام والحق خلاف ذلك لوجهين الاول ان الامامة
خلافة عن الله ورسوله فلا يحصل الا بقولهما الثانى ان اثبات
الامامة بالبيعة او الدعوة يفضى الى الفتنة لاحتمال ان يبايع
كل فرقة شخصا او يدعى كل فاطمى عالم الامامة فيقع التحارب
والتجاذب قال الرابع الامام يجب ان يكون افضل الرعية
لا تقدم فى النبى عم اقول يجب ان يكون الامام افضل اهل
زمانه لانه مقدم على الكل فلو كان فيهم من هو افضل منه
لزم تقديم المفضول على الفاضل وهو قبيح عقلا وسمعا وقد تقدم
بيانه فى النبوة قال الخامس الامام بعد رسول الله عم على بن ابى
طالب للنص المتواتر من النبى عم ولانه افضل لقوله تعالى وانفسنا
وانفسكم ومساوى الافضل افضل ولاحتياج النبى اليه فى المباهلة
ولان الامام يجب ان يكون معصوما ولا احد من غيره ممن ادعى
له الامامة معصوما اجماعا فيكون هو الامام ولانه اعلم لرجوع
الصحابة فى وقايعهم اليه ولم يرجع الى احد غيره ولقوله ص اقضاكم
على ولانه زهد من غيره طلق الدنيا ثلثا اقول لما فرغ من
شرايط الامامة شرع فى تعيين الامام وقد اختلف الناس فى
ذلك فقال قوم الامام بعد رسول الله العباس بن عبد المطلب
عم الرسول لكونه وارثه وقال جمهور المسلمين هو ابو بكر بن ابى قحافة
باختيار الناس له وقالت الشيعة هو على ابن ابى طالب صلوات الله

عليه بالنص عليه من الله ورسوله وذلك هو الحق وقد
استدل المص على حقيته بوجوه الاول ما نقله الثقاة تواترت
بحيث افاد العلم يقينا من قول النبي عم في حقه سلموا على علي بامرة
المؤمنين وانت الخليفة بعدي وانت ولي كل مؤمن ومؤمنة
بعدي وغير ذلك من الالفاظ الدالة على المقصود فيكون
هو الامام وذلك هو المط الثاني انه افضل الناس بعد رسول الله
فيكون هو الامام لقبح تقديم المفضول على الفاضل اما انه افضل
فلوجهين الاول انه مساو للنبي والنبي افضل فكذا مساويه
والا لم يكن مساويا اما انه مساو له فلقوله تعالى في آية المباهلة
وانفسنا وانفسكم والمراد بانفسنا هو علي عم لما ثبت بالنقل الصحيح
ولا شك انه ليس المراد به ان نفسه هي نفسه لبطلان الاتحاد
فيكون المراد انه مثله ومساويه كما يقال زيد الاسد اي مثله
في الشجاعة واذا كان مساويا له كان افضل وهو المط بيانه
النبي احتاج اليه في المباهلة في دعائه دون غيره من الصحابة
والانسان والمحتاج اليه افضل من غيره خصوصا في هذه الواقعة
العظيمة التي هي من قواعد النبوة ومؤسساتها الثالث ان الامام
يجب ان يكون معصوما ولا شيء من غير علي عم ادعيت له
الامامة بمعصوم فلا شيء من غيره بامام اما الصغرى فقد تقدم
بيانها واما الكبرى فالاجماع على عدم عصمة العباس وابي بكر

على علي و

ومؤسساتها أ

فيكون

فيكون علي هو المعصوم فيكون هو الامام والا لزم اما خرق الاجماع
لو اثبتناها لغيره او خلو الزمان من امام معصوم وكلاهما باطلان
الرابع انه اعلم الناس بعد رسول الله صلى فيكون هو الامام اما الاول
فلوجوه آ انه كان شديد الحدس والذكاء والحرص على التعلم ودائم
المصاحبة للرسول الذي هو الكامل المطلق بعد الله تعالى وكان عم شديد
المحبة له والحرص على تعليمه واذا اتفق هذا الشخص وجب ان يكون
اعلم من كل واحد بعد ذلك المعلم وهو ظاهر ب ان اكابر العلماء من
الصحابة والتابعين كانوا يرجعون اليه في الوقايع التي تعرض لهم
وياخذون بقوله ويرجعون عن اجتهادهم وذلك بين في كتب التواريخ
والسير ج ان ارباب الفنون في العلوم كلها يرجعون اليه فان اصحاب
التفسير ياخذون بقول ابن عباس وهو احد تلامذته حتى قال انه
شرح لي في باء بسم الله الرحمن الرحيم من اول الليل الى اخره وارباب
الكلام يرجعون اليه اما المعتزلة فيرجعون الى ابي علي الجبائي وهو
يرجع في التعلم الى ابي هاشم بن محمد بن الحنفية وهو يرجع الى ابيه عم
واما الاشاعرة فلانهم يرجعون الى ابي الحسن الاشعري وهو تلميذ
ابي علي الجبائي واما الامامية فرجوعهم اليه ظاهر ولو لم يكن الا كلامه عم
في نهج البلاغة وغيره الذي تحقق فيه المباحث الالهية في التوحيد والعدل
والقضاء والقدر وكيفية السلوك ومراتب المعارف الحقيقية وقواعد
الخطابة وقوانين الفصاحة والبلاغة وغير ذلك من الفنون لكان

فيه غنية للمعتبر وعبرة للمتكلم واما ارباب الفقه فرجوع رؤساء للمتفكر ح
المجتهدين من الفرق الى تلامذته مشهور وفتاويه العجيبة في الفقه
مذكورة في مواضعها كحكم قضية الحالف انه لايحل قيد عبده وحكمه الا رغفة ل
في قضية صاحب الارغفة وغير ذلك وقول النبي صلعم في حقه اقضاكم حتى يتصدق بوزنه
علي عم ومعلوم ان القضاء يحتاج فيه الى العلوم الكثيرة فيكون محيطا فضة وحكم ح
بها وقوله عم لو ثنيت لي الوسادة لجلست عليها لحكمت بين اهل التورية
بتوراتهم وبين اهل الانجيل بانجيلهم وبين اهل الزبور بزبورهم
وبين اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من اية نزلت في ليل او
نهار او سهل او جبل الا انا اعلم فيمن نزلت وفي اي شيء نزلت
وذلك يدل على احاطته بجميع العلوم الالهية واذا كان اعلم كان
متعينا للامامة وهو المطلوب السادس انه ازهد الناس بعد رسول الله
فيكون هو الامام لان الازهد افضل اما انه ازهد فناهيك في ذلك
تصفح كلامه في الزهد والمواعظ والاوامر والزواجر والاعراض
عن الدنيا وظهر ذلك عنه حتى طلق الدنيا ثلثا واعرض
عن مستلذاتها في المآكل والملبس ولم يعرف له احد رغبة في فعل
دنيوي حتى انه كان يختم اوعية خبزه فقيل له في ذلك فقال اخاف
ان يضع الحسن والحسين فيها اداما ويكفيك في زهده انه اثر بقوته
وقوت عياله المسكين واليتيم والاسير حتى نزل في ذلك قران دال
على افضليته وعصمته عليه السلام قال والادلة لاتحصى كثيرة اقول

الدلايل على امامة علي عم اكثر من ان تحصى حتى ان المصنف رحمه الله وضع
كتابا في الامامة وسماه كتاب الالفين وذكر فيه الفي دليل على امامته
وصنف في هذا الفن جماعة من العلماء مصنفات كثيرة لا يمكن حصرها
ولنذكر هنا جملة من ذلك تشرفا وتيمنا بذكر فضائله صلوات الله عليه
واله وهو من وجوه الاول قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين
امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون وذلك
يتوقف على مقدمات الاولى ان انما للحصر بالنقل عن اهل اللغة قال
الشاعر انا الذائد الحامي الذمار وانما يدافع عن احسابهم انا او مثلي
فلو لم يكن للحصر لما تم افتخاره الثانية ان المراد بالولي اما الاولى بالتصرف
او الناصر وغير ذلك من معانيه غير صالح قطعا لكن الثاني باطل لعدم
اختصاص النصرة بالمذكور فتعين المعنى الاول الثالثة ان الخطاب للمؤمنين
لان قبله بلا فصل يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه الاية
ثم قال انما وليكم الله فيكون الضمير عائدا اليهم حقيقة الرابع ان المراد
بالذين امنوا في الاية هو بعض المؤمنين لوجهين الاول انه لولا ذلك
لكان كل واحد وليا لنفسه بالمعنى المذكور وهو باطل الثاني انه وصفهم
بوصف غير حاصل لكلهم وهو ايتاء الزكوة حال الركوع اذ الجملة
هنا حالية الخامس ان المراد بذلك البعض هو علي بن ابي طالب خاصة
للنقل الصحيح واتفاق اكثر المفسرين على انه كان يصلي فسأله سائل ح فاعطاه
خاتمه راكعا واذا كان هو عليه السلام اولى بالتصرف فينا تعين

ان يكون هو الامام لانا لا نعني بالامام الا ذلك الثاني انه
نقل نقلا متواترا ان النبي عم لما رجع من حجة الوداع امرهم بالنزول
بغدير خم وقت الظهيرة ووضعت له الاحمال شبه المنبر
خطب الناس استدعى عليا ورفع بيده وقال ايها الناس الست
اولى بكم منكم بانفسكم قالوا كلهم بلى يا رسول الله فقال من كنت
مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه ما دار تكرر ذلك (والعن من ظلمه)
عليهم ثلثا والمراد بالمولى هو الاولى لان اول الخبر يدل على ذلك
وهو قوله الست اولى بكم ولقوله تعالى في حق الكفار وما ويكم النار
هي مولكم اى اولى بكم وايضا فان غير ذلك من معانيه غير جائز
هنا كالجار والمعتق والحليف وابن العم لاستحالة ان يقوم نبي الله
في ذلك الوقت الشديد الحر ويدعو الناس ويخبرهم باشياء لا
فايدة فيها بان يقول من كنت جاره او معتقه او ابن عمه فعلي
كذلك واذا كان علي عم هو الاولى منا فيكون هو الامام الثالث
ورد متواترا انه ص قال لعلي عم انت مني بمنزلة هرون من موسى
الا انه لا نبي بعدي اثبت له جميع منازل هرون من موسى واستثنى
النبوة ومن جملة منازل هرون من موسى انه كان خليفة له لكنه
توفي قبله وعلي عم عاش بعد رسول الله فيكون خلافته ثابتة اذ لا
موجب لزوالها الرابع قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله
واطيعوا

واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فالمراد باولي الامر اما من علمت
عصمته اولا والثاني باطل لاستحالة ان يامرنا الله بالطاعة
المطلقة لمن يجوز عليه الخطاء فتعين الاول فيكون هو علي بن
ابي طالب اذ لم تدع العصمة الا فيه وفي اولاده فيكونوا هم المقصودين
وهو المطلوب وهذا الاستدلال بعينه جار في قوله تعالى يا ايها الذين
امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين الخامس انه عم ادعى الامامة
واظهر المعجز على يده وكل من كان كذلك فهو صادق في دعواه اما
انه ادعى الامامة فلما هو مشهور في كتب السير والتواريخ حكاية
اقواله وشكايته ومخاصماته حتى انه لما عرف تخاذلهم عنه فقعد
في بيته واشتغل بجمع كتاب ربه وطلبوه للبيعة فامتنع
فاضرموا في بيته النار واخرجوه مقهورا ويكفيك في الوقوف
على شكايته في هذا المعنى خطبته الموسومة بالشقشقية
في نهج البلاغة واما ظهور المعجزة فكثيرة منها قلع باب خيبر
ومنها مخاطبة الثعبان على منبر الكوفة ومنها دفع الصخرة العظيمة
عن فم القليب لما عجز العسكر عن قلعها ومنها رد الشمس حتى عادت
الى موضعها في الفلك وغير ذلك مما لا تحصى واما ان كل من كان
كذلك فهو صادق فلما تقدم السادس ان النبي ص اما ان يكون
قد نص على امام اولا والثاني باطل لوجهين الاول ان النص على
امام واجب تكميلا للدين وتعيينا لحافظه فلو اخل به رسول الله

لزم اخلاله بالواجب ب انّه ص لما كان بشفقته و رافته بالمكلف
و رعايته لمصالحهم حتى علمهم مواقع الاستنجاء والخلاية
وغير ذلك مما لا نسبة له فى المصلحة الى الامامة فيستحيل
فى حكمته وعصمته ان لا يعين لهم من يرجعون اليه فى
وقايعهم و يستعدونه ليتهم ولم يلفتهم فتعين الاول ولم
يدّع النص لغير على اوابى بكر اجماعا فتعين المنصوص عليه اما على
او ابو بكر والثانى باطل فتعين الاول اما بطلان الثانى فلوجوه
آ انّه لو كان منصوصا عليه لكان توقف الامر على البيعة معصية
قادحة فى امامته ب انّه لو كان منصوصا عليه لذكر ذلك
وادّعاه فى حال بيعته او بعدها او قبلها اذ لا عطر بعد عرس
لكنه لم يدّع ذلك فلم يكن منصوصا عليه ج انّه لو كان منصوصا
عليه لكان استقالته من الخلافة فى قوله اقيلونى فلست
بخيركم وعلى فيكم من اعظم المعاصى اذ هو ردّ على الله ورسوله
فيكون قادحا فى امامته د انّه لو كان منصوصا عليه لما شك
عند موته فى استحقاقه للامامة لكنه شك قال ليتنى كنت
سالت رسول الله هل للانصار فى هذا الامر حق ام لا ه انّه
لو كان منصوصا عليه لما امره رسول الله بالخروج مع جيش اسامة
لانه كان عمّا عليلا وقد نعيت اليه نفسه حتى قال نعيت الى
نفسى ويوشك ان اقبض فانه كان جبرئيل يعارضنى بالقران

ان يكون ح

ابو بكر حيث
ما يا ليتنى ح

كل سنة

كل سنة مرة وانه عارضنى به السنة مرتين فلو كان والحالة
هذه والامام هو ابو بكر لامره بالتخلف عنه لكنه حث على خروج
الكل ولعن المتخلف وانكر عليه لما تخلف عنهم السادس انه
لا واحد من غير على ع من الجماعة الذين ادعيت لهم الامامة
يصلح لها فتعين هو عليه السلام اما الاول فلانهم كانوا ظلمة لتقدم
كفرهم فلا ينالهم عهد الامامة لقوله تعالى لا ينال عهدى الظالمين
قال ثم من بعده ولده الحسن ثم الحسين ثم على بن الحسين زين العابدين
ثم محمد بن على الباقر ثم جعفر بن محمد الصادق ثم موسى بن جعفر
الكاظم ثم على بن موسى الرضا ثم محمد بن على الجواد ثم على بن محمد الهادى
ثم الحسن بن على العسكرى ثم محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات
الله عليهم اجمعين بنص كل سابق على لاحقه وبالادلة السابقة
اقول لما فرغ من اثبات امامة على ع شرع فى اثبات امامة الائمة
القائمين بالامر بعده والدليل على ذلك من وجوه الاول النص
من النبى ص من ذلك قوله للحسين ع هذا ولدى امام ابن امام
اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم افضلهم ومن ذلك
ما رواه جابر بن عبد الله الانصارى قال لما نزل قوله تعالى يا ايها
الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم قلت
يا رسول الله عرفنا الله فاطعناه وعرفناك فاطعناك فمن اولى
الامر الذين امرنا باتباعهم فقال هم خلفائى يا جابر واولياء

على ح

الامام بعدی عاق لهم اخی علی ثم من بعده الحسن ولده ثم الحسین
ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی وستدرکه یا جابر فاذا ادرکته
فاقراه منی السلم ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی
ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم محمد الحسن یملا الارض
قسطا وعدلا کما قد ملئت جورا وظلما ومن ذلک ما روی عنه ع
انه قال ان الله اختار من الایام یوم الجمعة ومن الشهور شهر
رمضان ومن اللیالی لیلة القدر فاختار من الناس الانبیاء واختار
من الانبیاء الرسل واختاره نی من الرسل واختار منی علیا واختار
من علی الحسن والحسین واختار من الحسین الاوصیاء وهم تسعة
من ولده ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین وانتحال المبطلین
وتاویل الجاهلین الثانی النص متواتر من کل واحد منهم علی لاحقه
وذلک کثیر لا یحصی نقلته الامامیة علی اختلاف طبقاتهم الثالث
ان الامام یجب ان یکون معصوما ولا شیء من غیرهم بمعصوم فلا
شیء من غیرهم بامام اما الاول فقدم بیانه واما الثانی فبالاجماع
انه لم یدع العصمة فی احد فی زمان کل واحد منهم فیکونوا
هم ائمة وبیانه کما تقدم الرابع انهم کانوا افضل من کل واحد من
اهل زمانهم وذلک معلوم فی کتب السیر والتواریخ فیکونوا ائمة
لقبح تقدیم المفضول علی الفاضل الخامس کل واحد منهم ادعی الامامة
وظهر المعجز علی یده فیکون اماما وبیان ذلک قد تقدم ومعجزاتهم قد

الا الامامیة فیهم ح

نقلها

نقلها الامامیة فی کتبهم فعلیک فی ذلک بکتاب الخرائج للراوندی
وغیره من الکتب فی هذا الفن فایدة الامام ثانی عشر حی موجود
من حین ولادته وهو سنة ست وخمسین ومائتین الی اخر زمان
التکلیف لان کل زمان لا بد فیه من امام معصوم لعموم الدلالة
وغیره لیس بمعصوم فیکون هو الامام واما استبعاد بقاء مثله
فباطل لان ذلک ممکن خصوصا وقد وقع فی الازمنة السالفة فی حق
السعداء والاشقیاء ما هو ازید من عمره ع واما سبب اختفائه
فاما المصلحة استاثر الله تعالی بعلمها او لکثرة العدو وقلة الناصر
لان حکمته تعالی وعصمته ع لا یجوز معهما منع اللطف فیکون من الغیر
المعادی وذلک هو المطلوب اللهم عجل فرجه وارنا فلجه واجعلنا من
اعوانه واتباعه وارزقنا طاعته ورضاه واعصمنا من مخالفته
وسخطه بحق الحق والقایل بالصدق قال الفصل السابع اتفق المسلمون
کافة علی وجوب المعاد البدنی ولانه لولاه لقبح التکلیف ولانه
ممکن والصادق اخبر بثبوته فیکون حقا وللایات الدالة علیه
والانکار علی جاحده اقول المعاد زمان العود او مکانه والمراد به
هنا الوجود الثانی للاجسام واعادتها بعد موتها وتفرقها وهو
حق واقع خلافا للحکماء والدلیل علی ذلک من وجوه الاول اجماع المسلمین
علی ذلک من غیر نکیر بینهم فیه واجماعهم حجة الثانی انه لو لم یکن
المعاد حقا لقبح التکلیف والتالی باطل فالمقدم مثله بیان الشرطیة

ان التكليف مشقة مستلزمة للتعويض عنها فان المشقة من غير
عوض ظلم وذلك العوض ليس بحاصل في زمان التكليف فلا بد حينئذ
من دار اخرى يحصل فيها الجزاء على الاعمال والا لكان التكليف ظلماً
وهو قبيح تعالى الله عنه الثالث ان حشر الاجساد ممكن والصادق
اخبر بوقوعه فيكون حقاً اما امكانه فلان اجزاء الميت قابلة للجمع
والافاضة للحيوة عليها والا لما اتصفت بها من قبل والله تعالى عالم
باجزاء كل شخص لما تقدم من انه عالم بكل المعلومات وقادر على جمعها
لان ذلك ممكن والله تعالى قادر على كل الممكنات فثبت ان احياء
الاجسام ممكن واما ان الصادق اخبر بوقوع ذلك فلانه ثبت بالتواتر
ان النبي كان يثبت المعاد البدني ويقول به فيكون حقاً وهو المطلوب
الرابع دلالة القران على ثبوته والانكار على جاحده فيكون حقاً الاول
فالايات الدالة عليه كثيرة نحو قوله تعالى وضرب لنا مثلاً ونسي خلقه
قال من يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي انشأها اول مرة
وهو بكل خلق عليم وغير ذلك من الايات قال كل من له عوض
او عليه يجب بعثه عقلاً وغيره يجب اعادته سمعاً اقول
الذي يجب اعادته على قسمين احدهما يجب ذلك عقلاً وسمعاً
وهو كل من له حق من ثواب او عوض لايصال حقه اليه وكل من عليه
حق من عقاب او عوض لاخذ الحق منه وثانيهما من ليس له
حق ولا عليه حق من باقي الاشخاص انسانية كانت او غيرها

من الحيوانات الانسية والوحشية وذلك يجب اعادته
سمعاً لدلالة القران والاخبار المتواترة قال ويجب الاقرار بكل ما
جاء به النبي ص فمن ذلك الصراط والميزان وانطاق الجوارح وتطاير
الكتب لامكانها وقد اخبر الصادق بها فيجب الاقرار بها
اقول لما ثبت نبوة نبينا ص وعصمته ثبت انه صادق في كل
ما اخبر بوقوعه سواء كان سابقاً على زمانه كاخباره عن الانبياء
السابقين وامهم وقرون الماضية وغيرها او في زمانه كاخباره
بوجوب الواجبات وتحريم المحرمات وندب المندوبات والنص
على الائمة وغير ذلك من الاخبارات او بعد زمانه فاما في دار التكليف
كقوله لعلي ع ستقاتل بعدي الناكثين والقاسطين والمارقين
او بعد التكليف كاحوال الموت وما بعده فمن ذلك عذاب القبر
والصراط والميزان والحساب وانطاق الجوارح وتطاير الكتب واحوال
القيمة وكيفية حشر الاجساد واحوال المكلفين في البعث فيجب
الاقرار بذلك اجمع والتصديق به لان ذلك كله امر ممكن لا استحالة
فيه وقد اخبر الصادق بوقوعه فيكون حقاً قال ومن ذلك
الثواب والعقاب وتفاصيلهما المنقولة من جهة الشرع صلوات الله
على الصادع به اقول يريد ان من جملة ما جاء به النبي ص الثواب
والعقاب وقد اختلف في انهما معلومات عقلاً ام سمعاً اما
الاشاعرة فقالوا انه سمعاً واما المعتزلة فقال بعضهم بان الثواب

سمعي

سمعيا اذ لا يثاب الطاعات ولا يكافى ما صدر عنه بعض النعم
العظيمة فلا يستحق عليه شئ فى مقابلتها وهو مذهب البلخى وقال
معتزلة البصرة انه عقلى لاقتضاء التكليف ذلك ولقوله
جزاء بما كنتم تعملون واوجب المعتزلة العقاب للكافر وصاحب
الكبيرة حتما وقد تقدم لك من مذهبنا ما يدل على وجوب الثواب عقلا
واما العقاب فهو وان اشتمل على اللطفية لكن لا تجزم بوقوعه فى
غير الكافر الذى يموت على كفره وهنا فوايد يستحق الثواب والمدح

الاولى

بفعل الواجب والمندوب وفعل ضد القبيح والاخلال به بشرط ان
يفعل الواجب لوجوبه او لوجه وجوبه والمندوب كذلك وكذا
فعل ضد القبيح والاخلال به لقبحه لا لامر اخر غير ذلك ويستحق العقاب
والذم بفعل القبيح والاخلال بالواجب الثانى يجب دوام الثواب
والعقاب المستحق مطلقا كما فى حق من يموت على كفره لدوام المدح

على ايمانه ويموت

والذم على من يستحقان به ولحصول نقيض كل واحد منهما لو لم يكن
دايما اذ لا واسطة بينهما ويجب ان يكونا خالصين من مخالطة الضد
والا لم يحصل مفهومهما ويجب اقتران الثواب بالتعظيم والعقاب
بالاهانة لان فاعل الطاعة مستحق للتعظيم مطلقا وفاعل المعصية
مستحق للاهانة مطلقا الثالث استحقاق الثواب يجوز توقفه
على شرط اذ لولا ذلك لكان العارف بالله تعم مع جهله بالنبى

جهله

مستحقا له وهو باطل فانه مشروط بالموافاة لئن اشركت ليحبطن

لقوله تعالى

عملك

ساير وشهيد واحوال الناس فى الجنة وتباين طبقاتهم وكيفية
نعيمها من الماكل والمشرب والمنكح وغير ذلك مما لا عين رات
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وكذا احوال النار وكيفية
العقاب فيها وانواع الامها على ما وردت به للتنا الايات والاخبار
الصحيحة واجمع عليه المسلمون لان ذلك جميعه اخبر به الصادق
مع عدم استحالته فى العقل فيكون حقا وهو المطلوب قال ووجوب
التوبة اقول التوبة هى الندم على القبيح فى الماضى والترك له فى الحال
والعزم على عدم المعاودة اليه فى الاستقبال وهى واجبة لوجوب
الندم اجماعا عن كل قبيح واخلال بواجب ولدلالة السمع بوجوبها
ولكونها دافعة للضرر ودفع الضرر وان كان مظنونا واجب
ويندم على القبيح لكونه قبيحا لا لخوف النار ولا لدفع الضرر عن نفسه
والا لم يكن توبة ثم اعلم ان الذنب اما فى حقه تعم او فى حق ادمى فان
كان فى حق تعم فاما من فعل القبيح فيكفى فيه الندم والعزم على عدم
المعاودة او من اخلال بواجب فاما ان يكون وقته باقيا فاما
فياتى به وذلك هو التوبة منه او خرج وقته فاما ان يسقط
بخروج وقته كصلوة العيد فيكفى الندم والعزم او لا يسقط فيجب

على عدم المعاودة

قضاؤه وان كان فى حق ادمى فاما ان يكون اضلالا فى دين بفتوى
مخطئة فالتوبة ارشاده واعلامه بالخطاء او ظلما بحق من الحقوق
فالتوبة منه ايصاله له او الى وارثه او الاتهاب وان كان متعذرا

ايصاله

عليه ذلك فيجب العزم عليه قال والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
بشرط ان يعلم الآمر والناهي كون المعروف معروفا والمنكر منكرا وان
يكونا مما يتوقعان لان الامر بالماضي والنهي عنه عبث وتجويز التاثير يكون ح
والامن من الضرر اقول الامر طلب الفعل من الغير على جهة الاستعلاء عن ح
والنهي وطلب الترك على جهة الاستعلاء ايض والمعروف كل فعل الفعل ح
حسن اختص بوصف زايد على حسنه والمنكر هو القبيح اذا تقرر هذا
فهنا بحثان الاول اتفق العلماء على وجوب الامر بالمعروف والنهي
والنهي عن المنكر واختلفوا بعد ذلك في مقامين الاول هل الوجوب
عقلي او سمعي قال الشيخ الطوسي بالاول والسيد المرتضى بالثاني
واختاره المصنف رحمه الله احتج الشيخ بانهما لطفان في فعل الواجب
وترك القبيح فيجبان عقلا قيل عليه ان الوجوب العقلي مخصص
باحد فحينئذ يجبان عليه تع وهو باطل لانه ان فعلهما لزم ان
يرتفع كل قبيح ويقع كل واجب اذ الامر هو الحمل على الشيء والنهي
هو المنع منه لكن الواقع خلافه وان لم يفعلهما لزم اخلاله
بالواجب لكنه حكيم وفي هذا الايراد نظر واما الدلائل السمعية
على وجوبهما فكثيرة المقام الثاني هل هما واجبان على الاعيان
او الكفاية فقال الشيخ بالاول والسيد بالثاني احتج الشيخ بعموم
الوجوب من غير اختصاص بقوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر احتج السيد بان المقصود

وقوع

وقوع الواجب وارتفاع القبيح فمن قام به كفى في الامتثال وبقوله تعالى عن الآخر ح
ولتكن منكم امة يدعون الى الخير يامرون بالمعروف وينهون عن
المنكر البحث الثاني في شرايط وجوبهما وذكر المص رحمه الله اربعا الاول
علم الامر والناهي بكون المعروف معروفا والمنكر منكرا اذ لولا ذلك
لامر بما ليس بمعروف والنهي عما ليس بمنكر الثاني كونهما مما يتوقعان لو وقع ح
في المستقبل فان الامر بالماضي والنهي عنه عبث والعبث قبيح
ان يجوز الآمر والناهي تاثير امره او نهيه فانه اذا تحقق عنده
او غلب على ظنه عدم ذلك ارتفع الوجوب الرابع امن الآمر والناهي
من الضرر الحاصل بسبب الامر والنهي اما لهما ولا احد من المسلمين
فان غلب عندهما حصول ذلك ارتفع الوجوب ايض ويجبان
بالقلب واللسان واليد ولا ينتقل الى الاصعب مع انجاع الاسهل و اي انه يكاب
فهذا ما تهيا لي تمنيقه وانفق لي جمعه وترتيبه مع ضعف بالي
وقصر ذراعي هذا مع حصول الاسفار وتشوش الافكار
لكن المرجو من كرم الله تع ان ينفع به كما نفع باصله
وان يجعله خالصا لوجهه انه سميع مجيب
تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب
في اواخر من شهر جمادى الاولى يوم الجمعة
في سنة ١١١٦
في بلد شيراز

رساله تنبيه الغافلين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی امرنا بالعلم والطاعة ونهانا عن الجهل والضلالة وصلی الله
علی محمد وآله واولاده الطيبين الطاهرين چنين گويد مؤلف اين رساله
ومحرر اين مقاله الفقير الحقير الواثق بالصمدی بهاء الدين محمد عاطلی
که عزيزی از برادران دينی وفرزندی از فرزندان که تمکی همت خود
بر کسب سعادت وعلوم دينيه مصروف داشته اند وخلوص عقيده
واعتقاد باين کمينه رای ديد از کمال الاخلاص ووفور اختصاص اين
ضعيف التماس نمود که از برای اين بنده ونسخه تحرير وترقيم کن که بوسيله
ان در علم وطاعت وعبادت بيفزايم واز جهل وعصيان وخطا بپرهيزم
وسبب ترغيب والفت وبر صفحه صحيفه بعد کار يادکار ماند مزين
بايات قران واحاديث نبوی عليه السلام تا بر تمامت مومنين
ومسلمين را حجتی قاطع باشد هر چند که اين بنده خود را دران مرتبه
مدد نميديد که بدين جرات اقدام نمايد از حساب مفيدان اين طريق
شمرد فاما چون حضرت رسالت پناه صلی الله عليه واله وسلم فرمود
که من سئل عن علم يعلمه فكتمه الجم بلجام من النار نخواستکه در زمره

اين

اين طايفه باشد که اين حديث خبر ميدهد از حال ايشان
ونيز بحکم اين حديث که العلم لا يحل منعه بر خود فرض العين
دانست بنابرين در ضبط وترتيب وترکيب اين رساله تنبيه
الغافلين شروع کرد ومرتب گردانيد بر مقدمه ونه باب
وخاتمه واين رساله بفارسی نوشته شد تا خاص وعام
معنی اين را دريابند وسودمند شوند ايشانرا وحق جل جلاله
وعم نواله بر خوانند ونويسنده وداننده وشنونده ويادگيرنده
وعمل کننده وبر مؤلف رحمت کناد انه ولی الاجابة مقدمه در
طلب علم در بيان فضيلت علم وعلما وغيره در بيان
فضيلت نماز وعقاب تارک الصلوة در بيان عذاب مانع
زکوة در بيان خمر خوارگان وبنج وقماربازان وغيره
در بيان صفت بهشت ودوزخ واهلها در بيان بعضی
چيزها که خدای تعالی امر کرده است بعضی قولی وبعضی فعلی
در بيان بعضی چيزها که خدای تعالی نهی کرده از قولی
وفعلی در بيان اداب عالم ومتعلم وغيره در بيان
اکرام ضيف وجار وثواب صدقه وفضيلت اهل سخا وذم
اهل بخيل در بيان معاصی اندام ودل وعمل وخالص
وغيره بدانکه خدای تعالی بر همه مومن ومسلمان مرد
وزن وازاد وبنده واجب ولازم گردانيده طلب علم کردن چنانچه

در کلام مجید خود فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون یعنی بپرسید و سوال کنید از اهل کتاب آنچه شما
نمیدانید تا دانا شوید و نیز عمل موقوفست بعلم چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که العلم بلا عمل ضلال
یعنی علم بی عمل گمراهیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود العلم بلا عمل کالقوس بلا وتر یعنی علم بی عمل چون کمان بی زه بلا ع
بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همچنین بعلم بهتر است
از طاعت کردن که جهل زیرا که عمل طاعت را بصلاح آورد و جهل
نماز و روزه را تباه کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که یکباب از علم بخواند و بیاموزد وی را بهتر است از هزار
شب طاعت که هر شب هزار رکعت نماز کند در خبر است که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود افاده
می فرمود که یکی از اصحاب بپرسید که یا رسول الله چه گویی در
کسی که پیوسته نماز باشد فرمود که المصلی یناجی ربه که نماز طاعت
بلند است نزد حق تعالی گفت یا رسول الله چه گویی در حق شخصی
که پیوسته روزه دارد فرمود نیکست پیوسته مهر بر دهان بودن
در روز قیامت او را شادی باشد گفت چه فرمایی در حق شخصی
مدام تسبیح گوید فرمود که نیکست یاد کردن حق جل علا کاری بزرگست
گفت یا رسول الله کدام فاضلتر است نزد خدای عز و جل فرمود که طلب العلم

افضل عند الله تعالی عز و جل من کل طاعه فی الارض یعنی فاضلترین
طاعت علم آموختنست برضای حق جل علا رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فاضلترین عملها بر روی زمین سه چیز است طلب علم کردن
دویم طلب غزا کردن سیم طلب حلال کردن و رسول صلی الله
فرمود که چون یکی از امتان من طلب علم بیرون رود فرشتگان
پر بگسترانند تا متعلم قدم بر پر ایشان نهد و روده و مرغان
در هوا و ماهیان در دریا از بهر وی استغفار میکنند و دعا گویند
تا بخانه باز آید رسول صلی الله علیه و آله سلم فرمود که اطلبوا
العلم ولو بالصین و همچنین که حق تعالی سیادة و کرامت با امتان
می خواسته باشد نشان [illegible] پدید
آید تا ایشان را براه راست آورد و تنبیه کند چنانکه رسول صلعم
فرمود که العالم و المتعلم والباقی کهمج [illegible] آنست که رسول الله صلعم
فرمود که اگر نه بعد از وفات من عالمان بودندی امتان من در هلاکت
افتادندی رسول الله صلعم فرمود که طلب العلم فریضة علی کل مسلم
و مسلمة یعنی جستن علم فرضست بر هر مرد و زن مسلمان
گفت وقتی یعنی بر هر مرد و زن جستن علم فرایض یا سنن کدام از علم
آمد فرقه از ملک روز عرض و سجده [illegible] رسول الله صلعم
فرمود که اطلبوا العلم من المهد الی اللحد یعنی گفت طلب علم کنید از مانی
که در گهواره باشید تا آن وقتی که شما را در خاک لحد بخوابند

حضرت رسول الله صلعم فرمود که اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی
گفت بجویید وطلب کنید علم را اگرچه بوضع چین باید رفت طلب
کن تو علم ای پسر انختی کوت سوی چین هم بباید شدن که گر عالمی از
ملك بهتری وگر جاهلی مانده محتجی رسول الله علیه و آله فرمود که
اطلبوا العلم ولو کان بین ایدیکم نار اتحرقون او بحر تغرقون یعنی که طلب
کنید علم را واگرچه باشد در پیش شما آتش سوزان یا دریای غرق
کننده باز نمانید و بطلب علم مشغول شوید که بی علم خدای پرستیدن
ضلالت است وراه بحق نتوان بردن الا بعلم بیاموز علم وادب ای
پس که بی علم کس را بحق راه نیست کسی ننگ دارد ز آموختن
کز ان ننگ نادانی آگاه نیست رسول صلی الله علیه فرمود که اطلبوا العلم
فان الطالبین الدنیا کثیر یعنی طلب کنید علم و بجویید دانش را که جویندگان دنیا بسیارند و در نجوی موسی آورده اند که خدای تعالی
خطاب کرد که ای موسی بکیر نعلین از آهن وعصای از وی وطلب کن
علم را و بجوی دانش را چندانکه نعلین بدرد و عصا بشکند لابد است
که هر عمل که بی علم باشد هباء منثورا بود پس علم دلیل بود و چیزی
که او بی دلیل و حجت باشد هیچ شکی نیست که در بیابان ظلمت و ضلالت
سرگردان باند که بی دلیل راه رفتن خطا بزرگست خلق جهان عمل
بنا هست تباه بی علم کنی کار گناه هست گناه تا باد جهان ز علم
باد اوروش بی علم همه جهان سیاهست سیاه رسول الله صلی الله علیه و سلم

فرمود که مثل الذی یعمل بغیر علم کمثل الحمار فی الطاحونة یدور فی
مکانه ولا یستطیع ان یتجاوز ان مکانه یعنی آنکس که عمل میکند
بی علم چون خری بود که در آسیا گرد سنگ گردد و نتواند که در
گذرد از مقام خود دایم سرگردان باشد واین زمان مردمان
بجهالت خود ساخته اند و بطلب علم کمتر رجوع میکنند و از آن سبب
سیاهی و مردگی دل ایشان بود و نمیدانند که حیوة و سفیدی
دل بعلم است زیرا که رسول الله صلعم فرمود که العلم صیقل القلب
یعنی علم صیقل دل بود رسول الله صلعم فرمود که القلب میت
وحیوة بالعلم والعلم میت وحیوته بالطلب یعنی دل مرده است
و زنده گرداند بعلم و علم بطلب حاصل میشود ... پس علم
نباشد دل جاهلان حق شناس دلت را بعلم وادب زنده
کن و وگرنه تو باشی خر نا سپاس در بیان فضیلت علم و علما
وغیره واین باب مبنی بود بر سه فصل در فضیلت علم
در روایت صحیح آمده است که صحابه از رسول الله صلعم سوال
کردند یا رسول الله کدام عمل فاضلتر است گفت علم بار دیگر
سوال کردند گفت علم صحابه گفتند عمل از شما سوال میکنیم رسول
صلی الله علیه فرمود که ان قلیل العمل مع العلم الکثیر و کثیر العمل مع
الجهل القلیل یعنی عمل اندك با علم بسیار بود و عمل بسیار با جهل بود اندك باشد
قلیل یعنی عملی که با علم نباشد هیچ ترقی و منزلتی نبود آن را

پیش خدای تعالی کہ عمل با علم باشد اندکی هست بسیار و قبولیت پیشکی و در بود با جهل بسیاری عمل کم بود نایید قبول ازده یکی رسول الله فرمود کہ تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قایم باللیل و صایم بالنهار یعنی یکساعت بطلب علم مشغول بودن بهتر بود از عبادت یکسالہ کہ شبها بنماز بوده باشد و روزها بروزه رسول الله صلعم فرمود کہ العلم ثمرة الایمان و سراج الاسلام یعنی علم میوه ایمانست و چراغ اسلام پس هر کرا علم نباشد یقین میدانند او را از ایمان بهیچ بهره نباشد رسول الله صلعم میفرماید کہ خیر الدنیا و الاخرة مع العلم و شر الدنیا و الاخرة مع الجهل یعنی نیکی دنیا و اخرت از علم بود و بدی دنیا و آخرت از جهل حاصل میشود پس واجب و لازم بود طلب علم کردن تا از نیکی دنیا و آخرت از جهل حاصل نشود و از بدی دنیا و اخرت خلاصی داشته باشد رسول الله صلعم دیگر فرمود و معنی حدیث اینست کہ هر کسی کہ یک مسئلہ از علم بیاموزد خدای تعالی روز قیامت هزار قلاده از نور در کردن او اندازد و هزار گناه او بیامرزد و در بهشت از برای او شهری بنا کند از زر سرخ و بنویسند خدای تعالی در دیوان اعمال او بهر تار موی کہ بر تن او بود ثواب یک حج و عمره و حکما چنین گفته اند کہ علم حیوة دل بود و مصباح بصر بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کہ العلم ودیعة الله فی ارضه و العلماء امناؤه یعنی علم ودیعه خدای تعالی است در زمین و علما امینان

دیگر

کہ از چراغ ایمان و اسلام

کہ من تعلم مسئلة واحدة قلده الله تعالی بقلادة من نور و غفر الله له الف ذنب و بنی الله له الف مدینة من الذهب و اعطاه الله بکل شعرة ثواب حج و عمرة

خدای تعالی اند در روایت صحیح آمده است کہ اختلاف افتاده میان اهل شام و اهل بصره در فضیلت علم و مال اهل شام گفتند کہ مال فاضلتر بود و اهل بصره گفتند کہ علم فاضلتر است و هر دو قوم مشرف بخدمت حضرت امیر مومنان امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام شدند و گفتند کہ یا امیر المومنین مسئله ما را بحق جواب بگو امیر المومنین علیه الصلوة و السلام فرمود کہ یا اهل شام علم بهتر است از مال فاضلتر بود اول آنکہ علم میراث پیغمبرانست علیهم السلام و مال میراث کسری و قیصر و فرعونست دویم آنکہ علم زیادت شود به نفقه کردن در مسلمانان صرف کردن مال کم شود بخرج کردن سیم آنکہ علم صاحب خود را نگاه دارد و مال را نگاه باید داشت چهارم آنکہ چون بمیرد علم از وی جدا نشود و در قبر و عرصات و قیامت با وی بود و مال نزدیک مرگ وارثان برباید پنجم آنکہ خلق عالم از آدمیان چهار گروه اند یکی طایفه علما دویم امرا و سیم اغنیا و چهارم فقرا پس سه گروه از ایشان کہ امرا و اغنیا و فقرا اند محتاج اند بعلما و علما را بایشان هیچ حاجت نیست ششم آنکہ علم را ندهد خدای تعالی مگر بخاصان و برگزیدگان خود و مال را بدهد بکافران و ظالمان و هفتم آنکہ علم صاحب خود را روز قیامت بر صراط بگذراند چون برق درفشان و مال صاحب خود را بر صراط بدارد

حق

تا خدای تعالی چه حکم کند هشتم آنکه اهل شام هیچکس نجع کردن
علم دعوی خدائی نکرد و فرعون و نمرود و شداد دعوی خدای
کردند علم مثل جوهر است ای بابصر بشنو از من کر تو هستی
باخبر هست فاضلتر ز مال و ملک و جاه علم پیش انبیاء با هنر
ابن عباس گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل را
پرسیدم که کدام جهاد فاضلتر است فرمود که علم آموختن گفتم
دیگر فرمود پنج نماز فریضه بجای آوردن گفتم بعد ازان فرمود
نگریستن بعالمان و دانایان ایشان را دیدن و نشستن عبادت است
رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید و معنی حدیث آنست که یکساعت
تر دیک عالمی نشستن دران حال که بیان علم کند بهتر و نیکوتر است
از هزار رکعت نماز تطوع و از صد هزار تسبیح و از هزار اسب که برای
غزا بسته باشند دیکر سجده کردن فرشتگان آدم علیه السلام را
بسبب تعظیم علم و فهم آدم علیه السلام بود و آن سجده فضیلت
علم آنست که خدای تعالی بیاموخت سلیمان را مسئله و منت نهاد
بروی انجا ففهمنا سلیمان و مملکت و پادشاهی باو داد و بروی منت
نهاد و گفت هذا عطاؤنا و دیکر فضلت علم آنست که این همه محبت
که خدای تعالی را با حضرت محمد مصطفی صلعم بود و هست و با دیکر
پیغمبران علیهم السلام نبود چون خواست که محبت با ایشان زیادت
شود و اظهار فضیلت و نبوت ایشان پیدا شود باو کتاب فرستاد

کرد

که مراد ازان کتاب علم و دانش بود پس معلوم شد که هیچ چیزی
از علم فاضلتر نیست پیش خدای تعالی و انبیاء و اولیاء و اوصیاء
علم دانش پیش جمله انبیاء هست افضل پیش جمله اولیاء از همه
اشیا که سبحان آفرید در زمین و کوه و دریا و سما در بیان
فضیلت علما و غیره خدای تعالی میفرماید که والذین اوتوا العلم
درجات یعنی خداوندان علم را داده شده است و بدهند
درجات و منازل قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی بندکان که عالمند از خدای تعالی میترسند و فرمان بردارند
بجای می آرند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که عظموا العلماء فانکم تحتاجون
الیهم فی الدنیا و الاخرة یعنی بزرگ و گرامی دارید علما را بدرستی
که شما را احتیاج است بعلم رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که من احب
ان ینظر الی عتقاء الله من النار فلینظر الی العلماء و المتعلمین یعنی هر که
دوست دارد که نظر کند و به بیند آزاد کردگان خدای را از آتش دوزخ
پس گو نظر کن بعلما و متعلمان رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید من خدم
عالما سبعة ایام فقد خدم الله سبعة الاف سنة و اعطاه الله
تعالی بکل یوم ثواب الف شهید یعنی هر که خدمت کند عالمی را هفت
روز چنان بود که خدمت کرده باشد هفت هزار سال خدای را و بدهد
او را خدای تعالی برای هر روز ثواب هزار شهید را رسول الله صلی الله علیه و سلم
میفرماید که العالم الواحد اکرم من عند الله تعالی الف شهید یعنی

گفت آن کلیم خویشی بردن می برد آب وی جهد میکند که بگیرد
دیگر رسول خدا فرمود که سئلت جبرئیل علیه السلام ای جهاد افضل
قال طلب العلم قلت بعد ذلك قال النظر الی العلماء قلت بعد ذلك
زیارة العالم یعنی سوال کردم از جبرئیل علیه السلام که کدام جهاد فاضل
امت مرا گفت طلب علم کردن گفتم بعد ازان گفت نظر کردن بعالمان
ازان گفت زیارت

چنان بود که خوار داشت او هر که خوار دارد مرا جای او آتش بود
رسول الله صلعم گفت من حقر طالب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا
والاخرة یعنی هر که حرمت ندارد علما را بدرستی که او منافق و ملعون
بود در دنیا و اخرة ای بوده وجود تو یکقطرهٔ منی هان تا نکنی
با علما کبر و منی زیرا که چنان گفت رسول علیه السلام من اکرم عالما فقد
اکرمنی رسول الله صلعم فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علمای
امت من چون پیغمبران بنی اسرائیل باشند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ان الطالب العلم شفاعة کشفاعة الانبیاء یعنی طلب علم را
فردای قیامت مقام شفاعت بود چون شفاعت پیغمبران رسول الله
فرمود من مات فی تعلمه قبل بلوغ مقصده خلق الله تعالی ملکا فی قبره
لیعلمه الی یوم القیامة یعنی هر که وفات کند در آنکه به طلب علم
مشغول باشد پیش از آنکه مقصود حاصل شود خدای تعالی بیافریند
فرشته در گور او از برای تعلیم او تا روز قیامت رسول الله صلعم
فرمود من اذل عالما بغیر حق اذله الله یوم القیامة علی رؤس
الاولین والاخرین یعنی هر که برنجاند عالمی را بی جرمی خوار و ذلیل کرداند
او را خدای تعالی روز قیامت بر حشرگاه اولین و اخرین چنانکه اهل
عرصات بدانند گناه او را رسول صلی الله علیه واله وسلم میفرماید
الناس اثنان عالم ومتعلم والباقی کالهمج لا خیر فیهم یعنی مردمان
دو نوعند عالمست و متعلم یعنی اموزنده و خواننده و دیگران

7
یک شخص عالم بلند کرده گرامی تر است نزد خدای تعالی از هزار شهید
رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید که سئلت جبرئیل علیه السلام قلت
العلماء اکرم عند الله ام الشهداء قال العالم الواحد اکرم عند الله
تعالی من عشرة الف شهید فان اقتداء العلماء بالانبیاء واقتداء
الشهداء بالعلماء یعنی رسول الله فرمود که سوال کردم و پرسیدم
از جبرئیل علیه السلام که علما بزرگترند نزد خدای تعالی یا شهید
فرمود که یک عالم بزرگتر است پیش خدای تعالی از ده هزار شهید
از آنکه اقتداء علما بانبیاست و اقتداء شهداء بالعلماء رسول الله
صلعم میفرماید و معنی حدیث آنست که طلب علم کند پیش خدای تعالی
فاضلتر است از مجاهدان و حاجیان و اداکنندگان عمره و معتکفان
و مجاوران و آمرزش میخواهند از برای ایشان درختها و دریاها
و بادها و ابرها و ستارها و همچنین که آفتاب بروی تابد رسول الله
صلعم فرمود و معنی حدیث آنست که هر که اندوهگین نشود بمرگ
علما بدرستی که او منافق باشد در دنیا و اخرة که بهیچ مصیبتی سخت تر
از مرگ علما نیست که چون عالمی وفات یابد آسمان و ساکنان او
تعزیت از برای علما بگریند و زاری کنند و هر که اندوهگین شود بمرگ
علما بنویسد خدای تعالی در دیوان اعمال او ثواب هزار عالم و هزار
شهید بنویسد رسول الله صلی الله صلعم میفرماید که من حقر طالب العلم فقد
حقرنی ومن حقرنی وله النار یعنی هر که خوار دارد طلب کننده علم را بدرستی

باشد که نعمت چون هرکس که نیکویی در ایشان الکه او را آدمی گفته رسول
در میان خلق قول او قبول عالم است و طالب علمست که ذکر مردمان
چون هرکس باشد جهول رسول الله صلی الله ع میفرماید
که مداد العلماء خیر من الدماء الشهداء یعنی سیاهی که قلم در حدیث
نویسند بهتر از خون شهداست پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
میفرماید من حفظ امتی اربعین حدیثا کتب الله له یوم القیامة
فقیها عابدا یعنی هرکه یاد گرفت و کیرد از امت من چهل یا بنوشتند
حدیث
خدای تعالی او را روز قیامت فقیه عبادة کنند یعنی نام او را
در جریده علما و فقها بنویسید رسول الله ص فرمود علیکم بعمل
الرجال قیل وما ذلک یا رسول الله قال تعلم العلم وصحبت العلماء
یعنی رسول الله صحابه را فرمود که بر شما باد که عمل مردان پیش گیرید
وصحابه کفتند یا رسول الله عمل مردان چیست کفت علم اموختن
وباعلما نشستن رسول الله ص میفرماید اعرفا امتی حملة القران
یعنی بزرکان امت من خوانندکان قرانند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود خیارکم وابرارکم وافاضلکم من تعلم القران وعلمه یعنی کزیده
ترین شما انکس بود که قران بیاموزد وبیاموزاند رسول الله ص
فرمود العالم کالذهب والمتعلم کالفضة وما دونهما کالرصاص یعنی
عالم چون زر سرخست ومتعلم چون زر سفید وباقی مردمان چون ارزیز
رسول الله ص م میفرماید یعنی حدیث انستکه بنشینید پیش عالم
بوار

96

برای آموختن علم وبکشاید خدای تعالی بروی وی هفتاد در
از درهای رحمت وچون ازانجا برخیزد آمرزیده وبیکناه
باشد چنانکه از مادر زاده باشد وبدهد خدای تعالی او را
بهرحرفی ثواب عبادة یکساله وبناکند از برای او بهر ورقی
شهری در بهشت که هر شهری بفراخی ده باره چند دنیا
بود پس واجب ولازم بود بر همه مومنان ومسلمانان که بطلب
علم مشغول شوند تا این ثواب را دریابند واز جهالت خلاص
یابند بیاموز علم وادب ای پسر که دانا چه شیرست ونادان
چو خر در روایت صحیح واخبار فصیح آمده است که از اصحابه کبار روزی
در خدمت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بودند که شخصی
در آمد وسلام کرد وکفت یا رسول خدا چه اجر باشد انکس را
که فرزندی خود را قران بیاموزد رسول الله صلی الله ع فرمود
که قران کلام پاک خدای تعالی است ثواب ان را جز خدا کسی
دیکر نمیداند ونتواند بیان کردن ورسول درین سخن بود که
جبرئیل از حضرت رب العالمین در رسید وکفت ای محمد حق تعالی
سبحانه تا سلام میرساند که هرکه فرزند خود را قران بیاموزد
چنان باشد که ده حج کذارده باشد وده هزار عمره بجای آورده
وده هزار بنده از فرزند اسماعیل ازاد کرده وده هزار بار بغزا رفته
وده هزار مسکین کرسنه را طعام داده وده هزار برهنه را جامه

زماد رهایدکه
به تحصیل دانش توکر
علم

ایع ووعلم دیوان اونیکی نیکی

پوشانیده و بنویسید بمه حرفی در دیوان او نیکی واز انجا محو
کنند و بدی و در قبر او باوی وکران کردانند میزان نیکی او را
وبکذارنند او را از صراط چون برق جهنده واز هرکناه وی جدای
نشود تا تا برسد باو از کرامة و بذرک فاضلتی و بهشتی ازانکه
او را آرزوست جان مؤمن شادمان از خواندن قران بود
خواندن قران نگاه جان جان از جان بود هرکه با فرهنگ خود ایمان
قران نخ بود رفتنش روز قضا اندر بهشت آسان بود شعر
چون سبز نیست قطرهٔ باران بدان قوة هر سبزه چون از قوت باران
بود بوده باشد دو روز شب باخواندن قران قرین باقریش
مصطفی باجمله یاران بود عزت از قران بود تا زنده باشی در جهان
چون بمیری مونست در کور هم قران بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود یعنی حدیث آنست که هر شهری و دهی را که عالی یا متعلمی در انجا
در آید و طعام و آب ایشان نخورد و نیا شامد از یکطرف در آید
واز دیکر جانب بیرون رود برکت در آمدن در ان شهر و ده خدای
تعالی بردارد عذاب را از اهل کورستان ایشان چهل روز وروایت
دیکر چهل سال اسباب فضل پیش انبیاء و اولیاء و اوصیاء علم و
تقوی و ادب آمد نه مال و جهان که پیش بذرکان و خداوندان
دین سال بسیار بود و مال بسیار را قربی و منزلتی نیست چون
پرهیزبینی بعبرسال او مشمر که ده سال پران علم بران نجاه کاو

باب در حق قاضیان

خن ترا از علم میکویم تو پیری پیش می آری اکر پیری هنر بودی بدی
ابلیس پیغمبر بدانکه قاضیان سه طایفه اند یک طایفه اهل
بهشت باشند و دویم طایفه اهل دوزخ بحکم حدیث رسول الله
که فرمود القضاة ثلثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة یعنی
قاضیان سه کروه اند دو کروه در دوزخ باشند و یک کروه
در بهشت اما ان کروه که در دوزخ باشند یک کروه ان باشد
که ایشان از علم نباشد و از سر جهل مسئله شرعیه را کویند و حکم
کنند پس از جهل ایشان فاسقان و ظالمان باشند چنانکه خدای تعالی میفرماید
که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون یعنی هر که حکم نکند
بانچه خدای تعالی فرستاده است او از طایفه ظالم باشد رسول صلی الله علیه
فرمود العلم بلا عمل وبال یعنی علم بیعمل وبال و بنه کاری بود رسول
صلی الله علیه میفرماید ویل للعالم یتکلم بهواء الناس لا یکون احد ا
اشد عذابا یوم القیامة یعنی ویل هر عالمی را که سخن کوید بهوای مردمان
که روز قیامت هیچکس را عذاب سخت تر از وی و دردناکتر نبود
قوله تعالی اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب
یعنی مردمان را بر نیکویی و فراموش کردانید نفسها خود را
و شما خوانندکان کتابید یعنی شما علمایید رسول صلی الله علیه
فرمود العلم بلا عمل کشجرة بلا ثمر فالنار اولی یعنی عالم بی عمل چون درخت
بیمیوه بود که باتش سوزانیدن اولیتر بود عالمی را کو عمل همراه نیست

جواب جمله
دویم انکه ایشان را علم
بیعمل محابا و رشوت
کنند

جاهل او از علم او آگاه نیست چون درختی بی بر است اند مثل
کشتی بی آتش پناه و راه نیست پس بتحقیق باید دانست که علم بی
علم بیگانگیست و علم بی عمل دیوانگی که علمی که امروز ترا در طاعت نیاورد
واز معاصی باز ندارد فردا ترا از آتش دوزخ هم باز ندارد
علمی که ترا بطاعت دارد بطلب علمی که ترا بحق رساند بطلب علمی که
ترا باز ندارد از گناه بتحقیق بآتش رساند مطلب رسول صلی الله
ع فرمود که العلماء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا فاذا دخلوا
فی الدنیا فاحذروهم علی دینکم یعنی علما امینان پیغمبرانند مادام
که بدنیا نیامیزند قوله تعالی قل لا یعلم من فی السموات والارض الا الله
یعنی بگوای محمد که غیب اند انچه در زمین و اسمان است مگر خدای تعالی
رسول الله صلی الله ع فرمود کذب المنجمون برب الکعبة یعنی سوگند
یاد میکند به پروردگار کعبه که منجمان دروغ گویانند رسول الله
صلعم میفرماید المنجم عند الله عاص وعند الناس متهم وفی القبر مع
هذا امر شدید وعذاب وجیع یعنی منجم نزدیک خدای هم عاصی بود
و پیش ادمیان متهم بود و در گور با ایشان سخت باشد و عذاب
او هم دردناک و سخت بود رسول الله صلی الله ع میفرماید که من اتی
کاهنا فصدقه بما تقول فقد کفر بما انزل الله علی محمد یعنی هر که پیش رمال
رود یا منجمی او راست گوی داند بدانچه گوید از غیب خبر دهد بلا شک
که کافر شود از حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام میفرماید

المنجم

چون امین نند پرهیز نمی
و پیش ایشان نقصان کند
فصل منجمان و در حق منجمان

المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر
فی النار یعنی منجم چون فالگوی فالگوی چون جادوست و جادو
چون کافر و کافر در آتش دوزخ باشد منجم یکی که بی دان تمام
بقول خدا و رسول و امام مکن قول او را از دل قبول که کافر شوی
ای اخی والسلام واین باب مبنی بود بر دو فصل در بیان
نماز در خبر است از ائمه اهل بیت علیهم السلام که یک نماز فریضه
پیش حق تعالی بهتر از بیست حج است و یک حج فاضلتر و بهتر است
از خانه پر از زر سرخ که صاحب او آن زر را تمام فی سبیل الله صدقه
دهد و هم در خبر است از ائمه علیهم السلام که بهیچ وجه بنده نزدیک
حق تبارک و تعالی نشود که بنماز بعد از معرفت خدای تعالی رسول صلی الله
میفرماید و معنی حدیث آنست که چون بنده روی بقبله کند از
برای نماز باخلاص تمام و نیت کند و بگوید الله اکبر بیرون آید از
گناه چون روزی که از مادر بزاید چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بعدد تار موی که بر تن او باشد خدای تعالی ثواب عبادة یکسال
در دیوان اعمال او بنویسد و چون فاتحه و سوره بخواند که یک حج
و عمره بجای آورده باشد و چون رکوع کند چنان بود که تمام کتابها
خدا را خوانده بود و چون بگوید سمع الله لمن حمده خدای تعالی نظر
رحمت بروی نگاه کند و چون سجده کند و تسبیح بگوید بدهد خدای
تعالی او را بعدد فرشتگان نیکویی و چنان بود که بنده آزاد کرده باشد

صلوة فریضة خیر من عشرین حجة
وحجة خیر من بیت مملوء ذهب
یتصدق فی سبیل الله

در بیان فضیلت نماز و
نماز کردن

ما تقرب العبد الی
بعد المعرفة افضل من

چنان باشد که بد هد اورا ثواب صابران وچون سلام دهد وفارغ شود بگشاید بروی هر

چون تشهد بخواند خدای تعالی درهای بهشت بروی بگشاید
پس درآید در بهشت بهر در که خواهد بحساب رسول الله عم
کر افضل الاعمال بعد الایمان الصلوة یعنی فاضلترین اعمال بعد از
ایمان نماز است رسول الله صعم فرمود الصلوة کفارة للخطایا
یعنی نماز کفارتهای گناهان باشد رسول الله صعم فرمود اذا قام
العبد الی الصلوة المکتوبة مقبلا علی الله بقلبه وسمعه وبصره
انصرف من صلوة وقد خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه یعنی چون
برخیزد بنده بنماز فارغ شود بدرستی که بیرون آید از گناه
چون روزی که از مادر زاده بود رسول الله صعم وسلم فرمود
الصلوة معراج امتی یعنی نماز معراج امت منست پیغمبر صلی الله علیه واله
فرمود معنی حدیث آنست که بنده چون تکبیر نماز بگوید تمام گناه
او جمع شود بر پشت او وچون رکوع کند بر گردن او جمع شود از طرف
چپ وچون سجده کند گناهان او بیفتد بر زمین رسول الله
صعم میفرماید ان الله ملکا ینادی وقت کل صلوة ایها الناس قوموا
الی الطفا نیرانکم یعنی بدرستی که خدای را فرشته ایست که منادی میکند
وقت هر نماز ها که ای مردمان برخیزید وبجای آرید نشاننده و کشنده
آتش دوزخ را یعنی نماز را رسول الله صلی الله وسلم میفرماید که الصلوة
فی اول وقتها رضوان واخرها غفران یعنی نماز در اول وقت گذاردن
خشنودی حق بود ودر آخر وقت آمرزش پیغمبر صلی الله عم وسلم میفرماید

فرمضه وپیش خدای تعالی باشد بدل وکوش واخلاص پاک چون از نماز هر

دمعن

99

ومعنی حدیث آنست که هر که چهل بامداد نماز جماعت بگذارد اگر همه عالم
دشمن شوند بر وی ظفر نیابند وهر که چهل بار در مسجد اول نماز کند
ثواب چهل پیغمبر او را بنویسند وثواب هزار فرشته وهر گناه که پیش
از آن کرده باشد خدای تعالی بیامرزد وحاجت او را بدهد رسول الله
صعم وسلم میفرماید ومعنی حدیث آنست که مثل پنج نماز مثل جوی آب
دارد که بر در خانه یکی از شما رود بدرستی پنج بار غسل کند که هیچ کردی
وچرک بر تن او نماند همچون باشد که هیچ گناه صغیره بر تن او نماند
واین وقتی بود که نماز بر قاعده شریعت گذارده بود یعنی رکوع وسجود
وقرات تمام درست بجای آورده باشد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
میفرماید المصلی یناجی ربه یعنی نماز کنند وبا خدا سخن میگوید رسول
الله صعم میفرماید الصلوة قربان کل تقی یعنی نماز وقربان پرهیزکاران است
رسول الله صعم میفرماید که نشانه ایمان نماز است خدای تعالی میفرماید
ان الحسنات یذهبن السیات ذلک ذکری للذاکرین یعنی نیکویها
ببرد بدیها را واین وعظ وپندیست مر کسانی را اگر صبر کنند بر نماز
ومراد از این نیکویها نماز است فان الله لا یضیع اجر المحسنین یعنی
المصلین یعنی بدرستی که ضایع نکند خدای تعالی مزد وثواب نماز کنندگان را
رسول الله صعم وسلم میفرماید الصلوة نور لی منور یعنی نماز نور است
وروشن کننده دلست ونماز انس گرفتن بنده است با حضرت رب العزة
وچون یاد حق بر دل وجان باشد ثواب زیاده میشود ومحبت

علم الایمان القلو یعنی

القلوب و

وموده بر دل وجان راسخ تر میکردد و نماز را فضیلت بسیار ان
وقت بود که بخشوع وحضور دل کذارد و رکوع و سجود تمام بجای
آورد که خدای تعالی میفرماید قد افلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم
خاشعون یعنی بدرستی که رستکاری یافتند مؤمنان آنکسانی که
در نماز کردن فروتنی نمایند و ابن عباس میکوید خشوع در نماز کسته
نکاه ندکه بر راست وچپ او کیست رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
میفرماید لا صلوة الا بحضور القلب یعنی نماز نیست مکر بحاضر شدن
دل در نماز خدای تعالی میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم
ساهون یعنی ویل مر نماز کنندکان را که ایشان را دل در نماز نبود و این
ویل جاهیست در قعر دوزخ و در ان چاه ماریست که دوزخ بان تمه
عقوبت در سبار و زی چندین هزار بار بخدا بنالید کلا تبهار خواهد
از کند دهن ان مار خدای تعالی میکوید دهان ان مار جایکاه کیست
ان شخصانی که در نماز غافل بود خدای تعالی میفرماید اقم الصلوة
لذکری ولا تکن من الغافلین یعنی بپای دار نماز را از برای یاد کردن
من باش از غافلان خدای تعالی میفرماید ولا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک نماز مروید وحال آنکه شما مست
باشید تا آنکاه که بدانید که چه میکوئید و میخوانید و مستی چند
نوعست از حب دنیا و کثرت هموم و مستی از خمر علی ذلک حال فرموده
نزدیک نماز مروید تا از بیخودی آئید و دانید که چه میکوئید و نماز

مناجات

مناجاتست که با خدای میکند و با غفلت دل چکونه باشد و باید
دانست که سبب پراکندکی دل در نماز از غلبه شهوات مختلفست
در اندرون و اصل آن همه حب دنیاست که سر همه خطایاست و بنیاد
همه نقصانها و منبع همه فسادست و هر که دل او بدنیا خرم شد از لذت
مناجات محروم کشت رسول الله صلعم فرموده اتموا رکوعکم وسجودکم
وخشوعکم فانی اریکم من خلفی کما اریکم من قدامی یعنی تمام کنید رکوع
و سجود و خشوع را شما در نماز بدرستی که می بینم از پس پشت خود
چنانکه می بینم از پیش خود رسول الله صلعم وسلم فرموده اسوا الناس
سرقة من تسرق من صلوته یعنی بدترین مردمان دزدان باشند
ان دزدکه از نمار چیزی بدزدد یعنی رکوع و سجود آن تمام بجای نیاورد
ابن عباس کفت دو رکعت نماز با تفکر بهتر بود از نماز کردن شبی تا روز
دلکه غافل بود فی الجمله باید که مصلی چون که بر آید صفات اندرونی
وافعال بیرونش متغیر و مبدل نشود و مناهی بر دل وی سرد کردد
و نشاطش در عبادت بیفزاید چنانکه خدای تعالی میفرماید ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر لم تزدد من الله الا بعدا یعنی هر که با نماز
او را نماز او از ناسزا و ناپسندیده زیادت نشود او را از خدای
مکر دوری هر نمازی که ترا ناهی نباشد از فساد ای برادر تو مکن بروی
بکلی اعتماد این نمازت هست دوری از خدای غیب دان روز محشر کو بود
مر خلق را زاد المعاد در بیان عذاب تارک نماز قال الله تعالی

یعنی بدرستی که نماز
مردم را از ناسزا و ناپسند
و دیگر حضرت رسول
که من لم ینه صلوته
الفحشاء والمنکر

سخت کرده اند و اسکرات الموت دوم آنکه گرسنه و فا... کند چنانکه اگر طعامها دنیا را تمام بوی دهند سیر نشود

یتسائلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ولم نک
نطعم المسکین یعنی سوال کنند مالکان دوزخ از گناه کاران کردید
که شما را در دوزخ آوردند گویند نبودیم از نماز گذارندگان وجای دیگر
میفرماید اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا
یعنی آنکسانی را که ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوات کردند
زود باشد که ایشانرا به دوزخ در غی در اندازند ابن عباس گوید که
درغی وادیست در دوزخ بدان گرمی هست که اگر حق تعالی امر کند
دوزخ را بگرمی خویش بخورد و در آن وادی ماریست که شصت
ساله راه درازی اوست و سی ساله راه پهنای اوست و از آن روز
که خدای تعالی او را آفریده است دهان او بهرست و دهان نگشاید
الا بگوشت بی نمازان و شراب خوارگان در روایت صحیح آمده است
از رسول الله صلعم وسلم که گفت روزی برادرم جبرئیل بمن ادای
وحی میکرد هنوز وحی تمام نکرده بود که آواز سخت با هیبت بمن آمد
که در حال رنگ جبرئیل تغیر کرد از وی سوالی کردم که ای برادر این چه آواز
بود گفت ای محمد خدای تعالی در دوزخ هفتم چاهی آفریده است
و سنگ سیاه دروی انداخته و سیزده هزار سالست امروز بتک
آن چاه رسید رسول صلی الله علیه و سلم گوید که از جبرئیل پرسیدم
کدان جایگاه کدام طایفه باشد گفت آن جایگاه بی نمازان باشد ۷
رسول الله صلی الله و سلم میفرماید من ضحک فی وجه تارک الصلوة

فکانما

فکانما هدم بیت المعمور الف سبع مرات فکانما قتل الف ملک من
الملائکة المقربین والانبیاء المرسلین یعنی هر که بخندد بروی بی نماز
چنان بود که خراب کرده باشد بیت المعمور را و هزار فرشته مقرب را و پیغمبران از پیغمبران مرسل بقتل آورده پیغمبر صلی الله علیه
فرمود لا ایمان لمن لا صلوة له یعنی ایمان نیست بی نماز را دیگر فرمود
لا حظ فی الاسلام لمن لا صلوة له یعنی هیچ نصیب و بهره نیست
از مسلمانی بی نماز را رسول الله صلعم فرمود که من احرق سبعین
مصحفا وقتل سبعین نبیا وزنا مع امه سبعین مرة واقتض سبعین
بکرا بطریق الزنا فهو اقرب الی رحمة الله ممن ترک الصلوة متعمدا
یعنی هر که هفتاد مصحف را بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد
و هفتاد مرتبه با مادر خود زنا کند و هفتاد دختر را بکارت ببرد
بطریق زنا او برحمت و آمرزش خدای تعالی نزدیکتر است از آنکه ترک نماز
کند و نماز نگذارد رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید من اعان تارک
الصلوة بلقمة او کسوة فکانما قتل سبعین نبیا اولهم آدم وآخرهم
محمد صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری دهد تارک نماز را بیک لقمه
یا بیک پوشش همچنان باشد که بکشد هفتاد پیغمبر را که اول ایشان
آدم علی نبینا وعلیه السلام وآخر ایشان حضرت محمد رسول الله صلعم
بود بیت بی نماز بدتر است صد بار از مرده کشی در شریعت گفته
آمد کشتن هر بی نماز گر تو بگذاری نماز روز و شب نان میدهی

جای تو باشد بدوزخ گر تو باشی بی‌نماز بی‌نماز و بت‌پرست این هر دو
اند در دوزخ من نگویم یک سخن از قول حق گر بشنوی دنب سگ
بود از ریش مرد بی‌نماز ماهیان در قعر آب و مرغکان اندر هوا روز و شب
باشند هم لعنت کنان بر بی‌نماز ای ... تا تو باشی روز و شب ای پند ده
تا مگر از پند تو عبرت بگیرد بی‌نماز رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید لکل
شیء آفة وآفة الدین ترک الصلوة یعنی هر چیزی آفتیست و آفت دین
نکردن نماز است رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید لکل شیء علم وعلم الایمان
الصلوة یعنی هر چیزی نشانه‌ایست و نشانهٔ ایمان نماز است رسول الله
صلی الله علیه وسلم میفرماید العهد الذی بیننا وبینهم الصلوة فمن
ترکها فقد ترکها یعنی آن عهدی که میانهٔ ما و میانهٔ مومنانست
نماز است پس هر که ترک کند نماز را بدرستی که کافر شود
مگر قصد ترک نماز ای پس که کافر شوی وز جحودی بتی
و گر سهو نسیان بود ترک تو قضا کن چو یاد آمدت زود تر
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخل الصلوة عن وقتها او ترک
حبس علی الصراط ثمانون حقب ثلثمائة وستون یوما کل یوم
حسابا کعمر الدنیا من اولها الی اخرها یعنی هر که نماز در وقتها
نکند یا ترک کند باز دارند او را از صراط بر صراط هشتاد
حقب و هر حقبی سیصد و شصت روز باشد که هر روزی
عمر دنیا از اول تا آخر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترک

الصلوة

...فرمود که من ترک الصلوة
فقد کفر یعنی هر که ترک
عمدا ...
... گردد

حقبا کل ...

الصلوة متعمدا بقی فی النار ثمانین حقبا یعنی هر که یک نماز را دانسته
ترک کند هشتاد حقب بدوزخ باند که شش هزار و چهارصد
سال باشد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ان تارک الصلوة
لا یجد ریح الجنة یعنی بی‌نماز را بوی بهشت نیابد رسول الله
صلی الله علیه وسلم میفرماید که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام
الدین ومن ترکها فقد هدم الدین یعنی نماز ستون دین است
پس هر که نماز را بپای دارد دین را بپای داشته بود و هر که
نماز نکند دین را خراب کرده باشد کر تو میداری نمازی خود
برپا دین خود داشتی قایم بجا نانکه دینت را ستون آمد نماز
خانه را بی‌ستون نبود روا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
معنی حدیث آنست که هر که نماز بامداد ترک کند بیزار شود
از و قرآن و هر که نماز پیشین را ترک کند بیزار شود از او
پیغمبران و هر که نماز عصر را ترک کند بیزار شود از او ایمان و هر که
ترک کند نماز شام را بیزار شود از او فرشتگان و هر که ترک کند
نماز خفتن بیزار شود از او رحمن رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید
ما یحاسب به الانسان الصلوة قبلت قبل ما سواها وان
ردت رد ما سواها یعنی انچه اول حساب کنند آدمیان را
در قیامت نماز است پس اگر قبول شود نماز قبول افتد انچه
غیر نماز بود و اگر رد کنند نماز را رد کنند انچه غیر نماز باشد

پس معلوم شد که هیچ خیرات و حسنات بی نمازان پیش خدای عز
و جل مقبول نیست روز محشر که جان کندن بود اول پرسید نشت
نماز بود پس مکن ورغان ها تقصیر تا در ان روز باشد تو فیر
باب زکوة و خدای تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین یبخلون بما
اتیهم الله من فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به
یوم القیامة یعنی می پندارند انها که بخیلی میکنند که زکوة مال ندهند
که انچه خداوند از فضل خود بدیشان داده ایشان را بد است و نیکی
ایشان در ان است زود باشد که نیم ان مال را مثل ماری و دور کردن
ایشان اندازیم روز قیامت رسول الله صلعم و سلم میفرماید الذین
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون معنی چنان بود انکسانی
که گنج می نهند و زر و نقره را و نفقه می کنند در راه خدای تعالی یعنی زکوة
آن مال نمیدهند بشارت باد ایشان را بعذاب دردناک که روز قیامت
حکم کرداننده زر و نقره را در آتش دوزخ و داغ کنند بان پیشانیها
و پهلوها ایشان را و پشتهای ایشان را و گویند این گنجهای شماست
که زکوة ان نداده اید در دار دنیا رسول الله صلی الله و سلم میفرماید
و معنی حدیث آنست که هرکه را داد خدای تعالی مال و اگر او زکوة ندهد
ان مال را روز قیامت مثل ماری بذرک و سیاه و سفید کردانند

وودکردن

و دور کردن او اندازند چون طوق لعنت و این مار بگیرد کنار دهانش
او را و بدهد و گوید من مال و گنجهای پنهان توام که در دار دنیا زکوة
ان ندادی رسول الله صلعم و سلم فرمود که الزکوة قنطرة الاسلام
یعنی زکوة پل مسلمان بود یعنی زکوة مال بنهد در شهر اسلام در نتوانند
آمدن رسول الله صلعم و سلم میفرماید لا یقبل الله صلوة رجل لا یؤدی
حق ماله یعنی قبول نکند خدای تعالی نماز مردی که زکوة مال خود را
ادا نکند رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید لا ینقص مال من زکوة یعنی
کم نشود مال بدادن زکوة اگر مال داری زکوتش بده یکی گنج در آخرت
تو بنه که هرگز نگردد از ان مالکم بیفزاید باغ و بستان ده رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود ما هلک فی بر و لا بحر الا بمنع الزکوة یعنی
تلف نشود در بیابان و نه در دریا مگر بمنع زکوة رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که حصنوا اموالکم بالزکوة و داووا مرضاکم یعنی حصار سازید
مالهای شما را بزکوة دادن و دوا کنید بیماران خود را بصدقه
مال خواهی ای برادر پیشمان زکوتش ده که آید در حصار نه برد دزد
و نه تاراجش بود درامان باشد بفضل کردگار رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود مانع زکوة فطر من صام و لم یخرج الفطرة کان کمن لا صام یعنی هر که
روزه بدارد و پرهیز نکند زکوة فطر را چنان بود که روزه نداشته
باشد رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید ان من اتمام الصوم اعطاء
الفطرة یعنی بدرستی که روزه فضل و کمال یابد بدادن فطر رسول صلی الله

۱۱۱

علیه و آله و سلم فرمود صوم شهر رمضان معلق بین السماء و الارض
لا یرفع الا بزکوة الفطر یعنی روزه ماه رمضان آویخته
است میان آسمان و زمین و باسمان نرسد مگر بدادن زکوة
فطر خدای تعالی میفرماید شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید شهر اوله رحمة و اوسطه مغفرة و آخره
عتق من النار ابن عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ماه رمضان ماهی بزرگست اولش رحمت است و اوسطش
مغفرتست و آخرش آزادیست از دوزخ و در ماه رمضان
حق سبحانه و تعالی بفرماید تا شیطان را غل بر نهند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در ماه رمضان یک فرض بگذارد
همچنان باشد که در ماههای دیگر ده فرض گذارده باشد و هر که
روزه داری را روزه بگشاید او را از حوض کوثر سیراب
گردانند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بندگان را کار اخرت
میفرماید که روا باشد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
روزه ماه رمضان چنانکه شرطست بدارد بطاعت حق تعالی
مشغول شود یعنی چشم از بد دیدن که نظر بضعیفه کان مردم
کردن و بر دهان دشنام دادن و غیبت کردن و گوش از حرف
بد شنیدن نگاه دارد یعنی بجا نمی نامشروع بوده باشد قدم

و دست بال مردم دراز نکردن و بدل نیت بد نکردن از جمله
محرمات خود را نگاه دارد تا روزه قبول بوده باشد و خدای
تعالی جمیع گناهان او را عفو کند انشاء الله تعالی زکوة سرکت رابعه
ای عزیز اگر هست امیدت بجبار نبی که صوم تو مقبول باشد تمام
بقول گزین سید با تمکین

در بیان خمرخوارگان خدای تعالی
در کلام مجید میفرماید که انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون یعنی آنکسانی که ایمان
آورده بدرستی که خمر و قمار و الانصاب و الازلام نجس و حرام است
از عمل شیطان بپرهیزید تا شاید که رستگاری یابید که خمرخوار را
بعد از توبه بپرهیز باخطر باید بودن که هنوز بیم عذاب بود
رسول الله علیه و سلم فرمود که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی
خوردن خمر چون پرستیدن بت بود رسول الله صلعم و سلم فرمود
که ما من رجل یشرب الخمر الا اسقاه الله یوم القیامة من الجحیم مثل
ما یشرب یعنی هر که شراب خورد در دنیا آنقدر که خمر خورده باشد
خدای تعالی دهد او را همان قدر زرداب دوزخ رسول الله
صلعم و سلم میفرماید که الخمر جماع الاثم و ام الخبائث یعنی خمر اصل همه
گناهان است و مادر همه پلیدیهاست رسول الله صلعم و سلم
فرموده الخمر مفتاح کل شر یعنی بدرستی که خمر کلید بدیهاست
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من اطعم شارب الخمر لقمة مسلط الله

و اهل بیع و غار
ما بیع مبنی بر ... شود
فصل اول در بیان ...

و گفت فرموده که ان الله لعن ...
و معتصرها و بایعها و مشتریها و شاربها و ...
و المحمولة الیها و ثمن ...
یعنی ... که خدای تعالی ... و کسی که ...
که فشرده و کسی که ... خورد و ...
بهای ... رفتار باشد

علیه حیات وعقارب واطعمه الله من صدید جهنم یعنی هرکه
یك لقمه طعام دهد خمرخوار را مسلط کرداند بروی خدای تعالی
ماران وکژدمان را وطعام دهد خدای تعالی او را از زرداب دوزخ
رسول الله صلعم وسلم فرمود من سلم شارب الخمر وصافحه او عانقه
احبط عمله اربعین سنة یعنی هرکه سلام کند بر خمرخواره یا دست
بوسی کند یا در دست کردن او کند حبط کرداند خدای تعالی عمل
چهل ساله او را رسول صلی الله علیه واله فرمود و معنی حدیث انست
که هرکه خمر بخورد در شب نظر نکند خدای باوی تا صبح و هرکه بخورد
در روز نظر نکند خدای تعالی بسوی او تا شب و هرکه مست شود
قبول نکند خدای او را چهل شبانه روز واگر دران مستی وفات
کند مرده باشد چون بت پرستان بود رسول الله صلی الله علیه
فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یجلس علی مائدة
تدار علیها الخمر یعنی هرکسی که باشد مؤمن بخدا و ترسد از روز قیامت
باید که نه نشیند بر خوان که کردانند بران خمر رسول الله صلعم
فرمود معنی حدیث انست که دوزخ وادی است نبان که وهیبت
که هر روزی هفتاد هزار بار اهل دوزخ از کرما و بفریاد در آیند
و بنالند دران وادی خانها از آتش و دران جا تابوتی بود از آتش
و دران تابوت ماری بود از آتش که او را هزار سر باشد و در هر
سری هزار دهان و در هر دهان هزار دندان بود و در هر دندان

هزار سوراخ بود صحابه کفتند یا رسول الله این عذاب کدام قوم بغیر
را بود فرمود خمرخوارکان را باشد رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید
معنی حدیث انست که هرکه طعام دهد خمرخواره را یك لقمه مسلط کرداند
خدای تعالی بر تن او ماری وکژدمی و هرکه حاجت او براورد یعنی
او را یاری داده باشد بر خرابی اسلام و هرکه او را قرض دهد حال
بود که یاری کرده باشد بقتل مؤمنی و هرکه خمر خورد یا دختر
بخمرخواره دهد چنان بود که پیغمبر را شهید کرده باشد رسول الله
صلعم وسلم میفرماید عروس الشیاطین السکران والنایحة یعنی
مستی و نوحه کردن عمل شیطانست شرم باد انشخص را که خمر خورد و نه
چراکه شیطان دخول میکند بر خمرخورنده واکر غسل جنابت نکند
نماز و روزه او درست نخواهد بود رسول الله صلعم فرمود لاتسلموا
علی الیهود والنصاری ولاتسلموا علی شارب الخمر وان سلم علیکم
فلا تردوا جوابه رسول الله صلعم وسلم میفرماید که سلام کنید
بر یهود و ترسا و سلام مکنید بر خمرخواره واکر سلام دهند
شما را خمرخواران باز نه دهید جوابشان را رسول الله صلعم
میفرماید مجاورة الیهود والنصاری خیر من مجاورة شارب
الخمر رسول الله صلعم وسلم میفرماید که همسایکی با جهودان
و ترسایان کنید بهترست از همسایکی خمرخواران امیرالمؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام میفرماید که الفتنة ثلثة شئ حب

او رد جو

واگر بیمار شود او را نروند جو

النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب
الدنیا و درهم و هو سهم الشیطان من احب النساء لم ینتفع
بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب
الدنیا و الدرهم فهو عبد الدنیا و امیر المومنین میفرماید معنی
حدیث آنست که فتنه سه چیز است دوستی با زنان شمشیر
شیطانست و دوستی شراب تیر شیطانست و دوستی اموال
و ذر تیر شیطانست و دوستی زنان فایده مند از زندگی نشود
و دوستی شراب بی بهره شود از بهشت و دوستی دنیا و درهم
بندگی دنیا باشد رسول صلی الله و سلم فرمود که چون خمر خواره
بیمار شود به پرسیدن او مروید و چون وفات کند بروی نماز
مکنید که خمر خواره چون بت پرست بود روزی صحابه از حضرت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام سوال کردند
که یا حضرت امیر المومنین تا چه غایت از خمر پرهیز باید کردن فرمود
اگر چنانچه یکقطره خمر در چاهی افتد و آن چاه را پر خاک کنند و هزار
سال بروی بگذرد بعد از آن سر آن چاه علف بروید و آن علف را
گوسفندی بخورد و در میان رمه گوسفندان رود من نخورم گوشت
آن آن گله و اگر یکقطار شتر بود که اول او در مشرق بود و آخر او در
مغرب و بر آن شتر بار پسین خمر بار بود من مهار شتر اول او را
بدست نگیرم رسول صلی الله و سلم فرمود من شرب الخمر فی الدنیا

لم یشرب فی الاخرة من الکوثر الا من تاب و مات علی التوبة یعنی
هر که بخورد خمر در دنیا نخورد در آخرت از آب کوثر مگر توبه کند
و بر توبه وفات کند بخور خمر که خود پلید آمده بدیها همه نو بدید آمده
هر آنکو بدنیا خورد خمر شوم دو دستش ز کوثر بعید آمده مگر آنکه
توبه کند چون نصوح بر آن توبه میرد سعید آمده رسول صلی الله صلعم
میفرماید من اکل لقمة من البنج فکانما زنا بامه سبعین مرة و من زنا
بامه مرة واحدة فکانما هدم الکعبة سبعین مرة یعنی هر که یک لقمه
بنگ بخورد چنان بود که با مادر خود هفتاد بار زنا کرده باشد
و هر که با مادر خود یکبار زنا کند چنان باشد که خانه کعبه را هفتاد
بار خراب کرده باشد رسول صلی الله ع و سلم میفرماید من اکل البنج
و مات علی هذا یجیٔ یوم القیامة مکتوب بین عینیه و هذا آیس
من رحمة الله یعنی هر که بنگ بخورد و بمیرد بر آن بر انگیزانند او را روز
قیامت نوشته باشد بر پیشانی او که این شخص ملعونست و از رحمت
خدای تعالی نا امید است و بعضی از مفسران گفته اند که شجرة ملعونة
خدای تعالی در کلام مجید یاد کرده است بنگ بود رسول صلعم
فرمود معنی حدیث آنست که پرهیزید از گیاه خشک که بنگ باشد
بدرستی که حیا را ببایدار چشم مردمان و ببایدایمان را در وقت
مرات بپرهیزید از بنگ که شد حرام حیا را از چشمت ربایی تمام
به هفتاد بار او برابر بود به مادر زنا کرده ای نیکنام رسول صلی الله

فصل دویم در بیان

فصل سیم در بیان قمار

میفرماید من احب بالنرد والشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر
یعنی هرکه نرد یا شطرنج بازد چنان بود که دست خود را بخون
خوك آلوده باشد رسول الله صلعم فرمود ماینهیکم عن ذکر الله
وحرام یعنی هرچه شما را مشغول کند و باز دارد از ذکر خدای تعالی
آن حرام بود و قمار و نرد و شطرنج ازین قیاس است رسول الله صلعم
فرمود لایدخل الملائکة بیتا فیه خمر او دف او طنبور او نرد او لا
استجاب دعاهم و رفع الله عنهم البرکة یعنی بدرستی که در نیاید
فرشتگان در آن خانه که خمر یا دف یا طنبور یا نرد یا شطرنج باشد
مستجاب نشود دعای اهل آن خانه و بر دارد برکت از ایشان
شطرنج و قمار و نرد کار شیطان میدان و بپرهیز از قول بی حاصل
زیرا که حرامست و پلیدست و بدست و ز ذکر خدای باز دارد میدان
در بیان صفت بهشت و دوزخ و اهلها و این باب مبنی
بود بر ده فصل د در صفت بهشت و اهل او خدای تعالی میفرماید
متکئین فیها علی الارائك لایرون فیها شمسا ولا زمهریرا یعنی اهل بهشت
یعنی اهل بهشت تکیه کرده باشند بر تختهای بهشت و نه بینند در بهشت
آفتاب گرم و نه سرمای سخت رسول الله علیه السلام و سلم میفرماید هرکه در
آید در بهشت زنده بود در آنجا هرگز نمیرد و در نعمت باشند که
هرگز اخ نشود و جامهٔ او کهنه نشود و هرگز پیر نشود صحابه گفتند
یا رسول الله خدای تعالی بنای بهشت بچه کرده نشان ده گفت یک
خشت

خشت از زر سرخ بود و یکی از نقره و ملاط از مشك خوشبوی
بود و خاك آن زعفران باشد و سنگریزهٔ آن لؤلؤ و یاقوت بود
رسول الله صلعم و سلم فرمود معنی حدیث آنست که بدرستی که اهل
بهشت خورند و آشامند و ایشان را غایط و بول نبود و آب دهان
و آب بینی هم نباشد مثل عرق از ایشان بیرون آید که هزار بار از
مشك خوشبوتر بود رسول صلی الله و سلم میفرماید و معنی حدیث
آن بود که دیدم در شب معراج کوشکی از یاقوت سرخ و او را دو
در بود از زر سرخ و او را چهار رکن بود و از وی تا رکنی چندان
بود که از مشرق تا مغرب در آمدم و چهار جوی دیدم یکی از آب
و یکی از عسل و یکی از خمر و یکی از شیر و دیدم درختها از زر سرخ
و برگهای او حلهای بهشت بود و بر هر برگ نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله علیه و علیا ولی الله خدای تعالی میفرماید مثل
الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار
من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من
عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم یعنی بهشت
وعده کرده ایم و آماده پرهیزکاران است که در آن بهشت جویها
بود از آب و جویها بود از شیر که هرگز متغیر نشود طعم او و جویها باشد
از خمر که نشر ده بود از برای خورندگان و جویها بود از عسل مصفی
و پاك از برای ایشان و در آن جا نیز میوهای که خاطر ایشان طلبد

وامرزش بود ایشان را در انجا از پروردگار جنت الفردوس را
دان ای پس حق تعالی افریده او را از زر قصرها از لعل یاقوت
و در خانهای او کافور ریکش از گهر از برای مؤمنان متقی هست قول
سید خیر البشر   در صفت دوزخ و اهل ان خدای تعالی
میفرماید وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب
منهم جزء مقسوم یعنی بدرستی که دوزخ جایگاه و مقام کافراست
که همه انجا جمع شوند و دوزخ را هفت در است که در هر دری
طایفه معین را در آورند و بر دری هفتاد هزار سراپرده است
از آتش و در هر سراپرده هفتاد هزار گنبد است از
آتش و در هر گنبدی هفتاد هزار شهری و در هر شهر هفتاد
هزار حجره است آتش و از هر حجره هفتاد هزار کژدم است از آتش
و هر کژدمی را هزار دنب است و هر دنبی را هفتاد هزار بند است
و هر بندی هفتاد هزار سبوی پر از زهر است و بر هر دری
هفتاد هزار فرشته است که آتش دوزخ می افروزند و در خبری
حضرت موسی علیه السلام آورده اند که خدای تعالی گفت
ای موسی دوزخ را هفت طبقه افریدم و بر هر طبقه هفتاد هزار
شهر است و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است و در هر کوشکی
هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است درازی
او و پهنای هر تابوت هفت چند هم دنیاست و در هر تابوتی

هفتاد

هفتاد هزار کژدم است و هفتاد هزار مار است و هر کژدمی
بزرگی مثل کوه طور است ای موسی همه مشرکان را و سخن چینان را
جمع گردانم و در ان خانها در آورم مسلط گردانم بر ایشان آن ماران
و کژدمان را تا بخورند ایشان را تا بدانند که کتابهای من حق بود
و پیغمبران من حق بودند باری دیگر خدای تعالی خطاب کرد ای موسی
علیه السلام میخواهی که صفت دوزخ با تو بگویم موسی گفت آری
ای پروردگار من جواب آمد ای موسی علیه السلام دوزخ را هفت
طبقه افریدم زیر یکدیگر اگر چنانکه هفت اسمان و زمین را در خورد
ترین طبقه از دوزخ آورم چنان بود انگشتری را در دریای محیط انداختم
باشند باری دیگر کرد ای موسی علیه السلام گر بفرمایم تا یک
شخص از دوزخ آید در مشرق بایستد تمامت اهل مغرب از
گرمی آتش بمیرند و بسوزند ای موسی علیه السلام حال دوزخ از هزار
یکی نیست که با تو بیان کردم روایت صحیح آمده که رسول الله صلعم
فرمود که در شب معراج خدای تعالی دوزخ را بمن عرضه کرد جمعی از
فرشتگان دیدم زبانیه دوزخ ایشانند سخت با هیبت و ازرق
چشم و هر یکی را گرزی از آتش در دست بود و اهل دوزخ عذاب
سخت میکردند قومی را لبها بگاز بریده بودند و قومی را
پهلو داغ میکردند و قومی را چشمهای ازرق ایشان بیرون میکردند
و عورتان را بعضی از پستان و موی آویخته بودند و بعضی را زبانها

ان فقا بیرون کشیده بودند و بعضی غلهای آتشین بر گردن نهاده
بودند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که روزی از برادرم جبرئیل
علیه السلام احوال دوزخ پرسیدم در جواب من گفت ای محمد بدان
خدائی که ترا براستی به خلق فرستاده که اگر آتش دوزخ یک ذره بر زمین
افتد زمین و هر چه در زمین باشد بسوزد و اگر از آن آبی که برای
دوزخیان آفریده است خدای تعالی امر کند که یکقطره بر زمین چکد
جمله طعامها و شرابها تلخ شود و اگر از جامهای دوزخ یکی در آسمان
و یکی در زمین بیاویزند اهل مشرق و مغرب همه از آن گنده بوی
ناخوش بمیرند دوزخ پر مار و کژدم آفرید از برای کافران زشت
پلید هم برای فاسقان و عاصیان الله باشد عذابی بس شدید

در بیان بعضی چیزها که حق جل جلاله امر کرده است بعضی قولی
و بعضی فعلی   معرفت خود جل جلاله واجب گردانید خدای تعالی
میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون لیعرفون یعنی
نیافریدیم پری و جن و آدمی را از برای هیچ چیز مگر از برای آنکه بشناسند
مرا دیگر خدای تعالی میفرماید در سوره البقره ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث
فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض
لایات لقوم یعقلون خدای تعالی میفرماید در سوره بقره بدرستی

که در آفرینش

در آفرینش من بنگرید آسمانها و زمین و گوناگون بودن شب
و روز و کشتیهای که روانند در دریاها که سود را مردمان از آن چه
که فرستادم از آسمان و زمین مثل باران که زنده ساز زمین
مرده را و پراکنده ساختم همه جنبندها را مثل باد و ابر که
رام کرده شده است میان آسمان و زمین نشانهاست و بعضی
غافلند دیگر میفرماید یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم
والذین من قبلکم لعلکم تتقون الذی جعل لکم الارض فراشا
والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا
لکم فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون دیگر بفارسی اینست که
ای مردمان بپرستید پروردگار خود را که آفرید شما را و آنکسانی
که پیش از شما بودند تا باشد که شما بپرهیزید دیگر آنکه گردانیدم
از برای شما زمین را بستر و آسمان را خانه و فرو فرستادم از آسمان
آب پس بیرون آوردیم میوها تا روزی باشد شما را پس طلب مکنید
شریک از برای من خدای تعالی و میفرماید در سوره آل عمران که
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم
یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا
سبحانک فقنا عذاب النار خدای تعالی در سوره عمران میفرماید
که بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین گوناگون بودن شب و روز

نشانهاست مستر خداوندان عقلها را آنانکه یاد میکنند خدای را
ایستاده و نشسته و در پهلوی افتاده و اندیشه میکنند در آفرینش
آسمانها و زمین و گویند که پروردگار ما او اینها را بعبث نیافریده است
پس نگاه دار ما را از عذاب دوزخ دیگر خدای تعالی در سوره اعراف
میفرماید که ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب
العالمین بفارسی اینست که در سوره اعراف خدای تعالی میفرماید
بدرستی که پروردگار شما خدایست که آفرید آسمانها و زمین را در
شش روز در آن محل که میخواهد و آفرید آفتاب و ماه را و ستارگان را
در آنجا که آمدند بفرمان او و آنکه نمی باشد او را عالم جسم و عالم
روح چه بزرگوار است پروردگار عالمیان دیگر میفرماید اولم
ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء
وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم بفارسی اینست که آیا نمی نگرید
بر صنع پادشاهی که آنچه آفریده است در آسمانها و زمین آنچه هست
و نزدیک شده باشد وعده ایشان خدای تعالی در سوره ق میفرماید
که افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها وما لها من فروج
والارض مددناها والقینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج
تبصرة و ذکری لکل عبد منیب و نزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات

وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید بفارسی اینست که آیا
نمی نگرید در آسمانها که در بالای سر شماست که چگونه بر آورده ام و آراسته ام
که از آنها نیست هیچ رخنه و زمین را گسترانیده ام و رویانیده ام در آن
بستانها و فرستاده ام از آسمانها که برویند نباتات نشانهاست و خدای
تعالی در سوره الذاریات میفرماید که وفی الارض آیات للموقنین وفی
انفسکم افلا تبصرون وفی السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء
والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون بفارسی اینست که در زمین نشانها است
آیا نمی بینید در آسمانها آنچه روزی شما وعده کرده شده است پس بجویید
روزی خود را از آسمان و زمین که آن حق است در سوره عبس میفرماید
که فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا
فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة
وابا بفارسی اینست در سوره عبس که پس بنگرد آدمی بخوردنیهای خود
که ریختیم آب را پس شکافتیم زمین و برویانیدیم در او دانها را و انگور را
و اسپست را و زیتون را و درخت خرما را و باغهای بزرگ و میوه را
و در سوره الطارق میفرماید فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب والترائب بفارسی اینست پس بنگرد آدمی که از چه
پیدا شده است از آب جهنده که بیرون می آید از میان پشت و استخوانهای
سینه میفرماید در سوره الغاشیه افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت

فذكر انما انت مذكر لست عليهم بمصيطر پارسی اینست که نمی نگرید که چگونه آفریده
شده و بر آسمان که چگونه بر داشته شده و بر کوهها که چگونه بر داشته شده
و بر زمین که چگونه گسترده شده پس پند گیرید از همین پند است والسلام
شخصی از حضرت پرسید امیر المومنین علیه الصلوة والسلام معنی صمد را
فهو ذکر اینست فقال قال علی تاویل الصمد لا اسم ولا جسم ولا مثل ولا شبه
ولا صورة ولا تمثال ولا حد ولا حدود ولا موضع ولا مکان ولا کیف ولا
این ولا هنا ولا ثم ولا ملاء ولا خلاء ولا قیام ولا قعود ولا سکون ولا حرکة
ولا ظلمانی ولا نورانی ولا روحانی ولا نفسانی ولا یخلو ولا یملا منه مکان
ولا علی لون ولا علی خطر قلب ولا علی شم رایحة منتفی من هذه الاشیاء بغاری
اینست و نه ناهست و نه جسم است و نه جوهر و نه عرض و نه مانند و نه یکی است
و نه گونه است و نه اندازه است و نه حالی و نه جا است و نه محل و نه چگونه است
و نکی است و نه اینجاست و نه آنجاست و نه خالیست و نه ایستاده است
و نه نشسته و نه ساکن و نه جنبنده است و نه تاریکست و نه روشن است
و نه از جست و نه از نفست و نه رنگست و نه بدان جا نیست و نه بو است
که شنیده و دور است از این چیزها علی ابن موسی الرضا علیه السلام یقول
من شبه الله بخلقه فهو مشرك ومن وصفه بالمکان فهو کافر ومن نسب
الیه ما نهی عنه فهو کاذب ثم تلا هذه الآیة انما یفتری الکذب الذین لا یومنون
بآیات الله واولئك هم الکاذبون حضرت امام رضا علیه السلام میفرماید
که هر که مانند کند خدا را با آفرینش او مشرك است و هر که وصف کند او را

بجای

بجای پس او کافر است و هر که نسبت کند باو آنچه دور است از و پس او دروغ
گو باشد پس بخواند این آیه که گذشت را و قال دخل علی ابن الحسین علیه السلام
فی مسجد المدینة فرای قوما یختصمون فقال لهم فیما تختصمون قالوا فی التوحید
قال اعرضوا عن مقالتکم قال بعض القوم ان الله یعرف بخلقه سمواته
وارضه وهو فی کل مکان قال علی ابن الحسین قولوا نور لا ظلام
فیه وحیات لا اموات فیه وصمد لا مدخل ثم قال من کان لیس کمثله
شیء وهو السمیع البصیر گفت که در آمد امام زین العابدین علیه السلام
در مسجد مدینه دید گروهی با هم نزاع دارند گفت شما چه نزاع دارید
گفتند در توحید گفت در گذرید از این سخن شخصی گفت از آن گروه
که خدا را چه توان که آفرید آسمان خود را و زمین خود را و او در همه
جا است گفت امام زین العابدین علیه السلام که بگوئید که روشنست
و تاریک نیست و باو زندگیست که هیچ مردگی نیست در وی و بر بسته است
که هیچ راهی نیست در او پس گفت از بودن نیست چیزی مانند او
شنوا است و بینا است سئل امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
ما الدلیل علی اثبات الصانع قال بثلثة اشیاء تحویل الحال وضعف الارکان
ونقض الهمة پرسیدند از حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام که چیست دلیل بر بودن آفریدگار عالم و عالمیان و موجود
که بر سه چیز میتوان دانست اول گردانیدن حالاست که توانگر را درویش
گرداند و درویش را توانگر دوم سستی و ضعف است باید دانست

وسیم باطل ساختن هر مراد و مطلبی که بنده دارد و هر چه خود
خواهد چنان شود که مراد و رضاء اوست پس اگرچه کمال معرفت
او حاصل نمیشود واما آثار قدرت او باید گرفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود تفکروا فی الخالق یعنی فکر و اندیشه در کنه حقیقت
حق تعالی کنید از صفات و مصنوعات او نظر کنید ای عقل ببرده
سوی ادراک تو راه علم تو نه سر اسر فکرت آگاه بهر پیشه بر اشغلم
تو دلیل هر ذره بر انتظام الصفتی گواه خدای تعالی در کلام مجید فرمود
که وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه آورد رسول
صلی الله علیه واله وسلم بشما رسد و شما را فرماید فرا گیرید یعنی
بدان کار کنید و از آنچه شما را نهی کند و باز دارد باز ایستید و ترک
کنید با شیطان دشمنی کنید ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا
یعنی بدرستی که دشمن شماست شیطان با وی دشمنی کنید
در باب نماز و وضو ساختن خدای تعالی میفرماید در کلام مجید که
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا
برؤسکم وارجلکم الی الکعبین یعنی آنکسانی که ایمان آوردند بخدا و رسول
چون برخیزید برای نماز بشویید روی و دستهای خود را با مرفق
ومسح کنید بعضی از سر و پایهای خود را از سر انگشتان تا کعب و دیگر
غسل جنابت کردن خدای تعالی در کلام مجید میفرماید وان کنتم جنبا
فاطهروا یعنی شما را چون رسد غسل کنید به آب دیگر میفرماید ان

الصلوة

الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا یعنی بدرستی که نماز کردن
واجبست بر مومنان در وقتهای معین دیگر میفرماید که اقیموا الصلوة
واتوا الزکوة یعنی بپای دارید نماز را بدهید زکوة را و مال را دادن
زیارت خانه کعبه کردن اگر توانای باشد چنانچه فرمود ولله علی
حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی خدا راست بر مردمان قصد
زیارت خانه کعبه کردن کسی را که توانائی بود رسول صلی الله علیه
فرمود ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا یعنی ای مردمان بدرستی
که خدای تعالی گردانید بر شما زیارت کردن خانه کعبه پس زیارت
کنید   در باب روزه ماه رمضان داشتن چنانچه فرمود
یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم
لعلکم تتقون ایاما معدودات یعنی آنکسانی که ایمان آوردند بخدا
و رسول نوشته و فریضه شد بر شما روزه داشتن چنانکه نوشته و فریضه
شده بود بر آنکسانی که پیش از شما بودند شاید که پرهیزید شما روزی چند
شمرده   جهاد یعنی جنگ کردن با کافران چنانچه فرمود اقتلوا المشرکین
حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را و کافران را هرجا که یابید
ایشان را و جای دیگر فرمود یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
یعنی ای رسول صلی الله علیه واله وسلم جهاد کن با کفار و منافقان
و راست گفتن چنانچه فرمود اذا قلتم فاعدلوا یعنی چون سخن گویید
راست گویید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود علیکم بالصدق یعنی

برشما باد که سخن راست کویید   چشم نکاه داشتن چنانچه فرمود
قل للمومنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم یعنی ای محمد
بکو مؤمنانرا که چشم نکاه دارید بجائی نکریستن منکرید یعنی
بزن و فرزند مومنان وازمعاصی پرهیزید رسول صلی الله ع
فرمود زنا العیون النظر یعنی زنای چشم نظر کردنست بحرام
در کوش وچشم ودل و نکاه داشتن چنانچه که فرمود خدای تعالی السمع
والبصر والفواد کل اولئك کان عنه مسئولا یعنی بدرستی که کوش
وچشم ودل را سؤال کنند وپرسند که چرا چیزی می شنیدی که رضای
خدای تعالی دران نبود چرا بدل اندیشه نکردید وچرا بحرام نکریستید
حلال خوردن چنانچه فرمود کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی
بخورید از حلال وپاك انچه روزی شمارا بود رسول صلی الله
وسلم فرمود اطلب الحلال فریضة یعنی لقمه وپوشش حلال طلب کردن
چنانکه نکه فریضه است توکل برخدای کردن چنانچه فرمود توکل
علی الله الحی الذی لایموت یعنی توکل برخدای تعالی کن که زنده است
ومرك بروی روا نیست وکافی است بهمه کارهای دینی ودنیاوی
رضا دادن بحکم خدای تعالی وصبر کردن چنانچه فرمود فاصبر
لحکم ربك یعنی صبر کن بهرچه خدای تعالی حکم کرد وکفت ورضای او
طلب کن وشکر نعمت خدای تعالی کردن چنانچه فرمود کلوا من رزق
من ربکم واشکروا له یعنی بخورید از روزی پروردکار خود وشکر

نعمت او کنید وصبر کردن بر بلاها چنانچه فرمود اصبروا وصابروا
یعنی صبر کنید وصابر باشید بر غم وبلائی که بر شما رسد از
جهت خدای تعالی وجای دیکر فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی صبر کنید چنانکه صبر کردن پیغمبران رسول صلی الله علیه
وسلم میفرماید که خدای تعالی فرمود من لم یرض بقضائی ولم یشکر
علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی یعنی هر که راضی
نشود بحکم من وشکر نکند بر نعمتهای من وصبر نکند بر بلاهای
من پس کو طلب کن پروردکار غیر از من سوای ولیخرج من ارضی
وسمائی یعنی هر که راضی نشود بحکم من وشکر نکند بر نعمتهای من
وصبر نکند بر بلاهای من پس کو طلب کن خدای غیر از من وبیرون
شوید از زمین واسمان من   الکه راضی نیست بحکم قضا یا نباشند
شاکر او اندر رضا یا که صبرش نیست نزدیك بلا کو بجوید پروردکار
غیر از خدا   توبه کردن خدا تبارك وتعالی میفرماید توبوا الی الله
توبة نصوحا بفارسی اینست که توبه کنید بخدای تعالی باز کردیده فرمان
برید چنانچه تا پی کناه روید رسول صلی الله ع وسلم فرمود عجلوا
بالصلوة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت یعنی بشتابید بنماز
پیش از فوت وبشتابید بتوبه پیش از موت   در بیان کارها
به نیت خیر کردن خدای تعالی میفرماید کل یعمل علی شاکلته یعنی ای
محمد فرمای که عمل به نیت خیر کنند وبطاعت مشغول باشند ودر پی معصیت

نبوده باشند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود انما الاعمال بالنیات
یعنی عملها به نیت است اصل اعمال نیت نیکوست نیت نیک دارای
مهتر زانکه هر کار کان به نیت نیست هستان جلکی هبا و چند کارها
و طاعتها باخلاص کردن خدای تعالی میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین یعنی نفرمودن ایشان را مگر برای آنکه پرستند خدای
تعالی را باخلاص خدای تعالی فرمود انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین
اخویکم یعنی بدرستی که مؤمنان برادران یکدیگرانند پس صلح کنید
برادران شما — امر معروف و نهی منکر خدای تعالی میفرماید و امر
بالمعروف و نه عن المنکر یعنی بفرمای یا محمد مردمان را به نیکوئی و نهی کن
از معاصی — حرامها را استه داشتن خدای تعالی میفرماید قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم یعنی بگوای محمد که حرکت را آراسته داشته باشید
شما که ملک الموت موکلست بر شما تا کدام سود را آید و شما را بکدام شود رد
بجا آر زمان حق ای پس اگر خوف داری زنار سقر زفرمان و از مرگ
غافل مشو که ناگاه در آید رسولت زدر — در بیان چیزها که خدای
تعالی نهی کرده است بعضی قولی و بعضی فعلی و این باب مبنی بر دو فصل
شرک آوردن بخدای تعالی فرموده است که و من یشرک بالله فقد
حرم الله علیه الجنة یعنی هر که شرک آرد بخدای تعالی حرام گرداند بروی
خدا بهشت را و جاوید بدوزخ بماند — در بیان ارتداد خدای تعالی
میفرماید و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر بفارسی اینست یعنی

هر که

هر که مرتد شود چون بمیرد کافر باشد و جای او در دوزخ باشد بدانکه
مرتد شدن بچه قسم است مرتدی آنست که شخصی با پدر و مادر
مسلمان اثنی عشری باشد خود رود دین غیر مذهب اختیار کند
مثل آنکه یهود شود یا سنی شود یا بت پرست شود یا ملحد شود
که بر ملحد اولین و آخرین صد هزاران هزار لعنت که ملحد اولین محمود
فساخانی باشد و آخرین پیروان اوست صد هزاران هزار لعنت
[illegible] آمین یا رب العالمین
در بیان خون ناحق کردن قال الله تعالی [illegible]
لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق یعنی ای محمد آنکسانی که ایمان آورده
بخدای تعالی و رسول قصد کشتن کسی نکنید که حرام گرداند خدای تعالی
راو بهشت مگر آنکه بحق — در بیان زنا کردن چنانچه فرمود خدای
تعالی و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا یعنی
نزدیک مشوید بزنا که نافرمانی بزرگیست بدرگاه پروردگار
[illegible] شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بدانکه زنا
بر چند قسم است و هر کس که غیر از حلال خود باشد جمیع حرامست
مثل دختر و زن دیگر و چه آنست که زنای چشم بدانی که نظر بزن و فرزند
مردم نباید کردن و زنای گوش آنست که حرف بد نشنود و راغب بر گوش
کردن حرف بد مردم نباشد و زنای دست آنست که مال مردم را بر ندارد
و تصرف نشود اگر چه یک حبه باشد و زنای زبان آنست که حرف بد

مردم نگوید و فتوای بد بمردم نکند مثل آنکه گوید برو چنان کن و غیره
و زنای دل آنست که نیت بد کند مثل آنکه شب یا روز برو فلان
نامشروع بکن زنا اینست تا دانی در بیان ربا خوردن چنانچه
خدای تعالی میفرماید و ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین یعنی ترک
کنید سرا ربا خوردن را و ربا دادن را و دور باشید از ربا خوردن
در بیان مال یکدیگر خوردن بناحق چنانچه خدای تعالی فرموده و لا
تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی مخورید مالهای مردم را بباطل و ناحق
و دیگر از خمر خوردن چنانچه یاد کردیم دیگر از فساد کردن چنانچه خدای
تعالی فرموده والله لا یحب الفساد بفارسی اینست که خدای تعالی دوست
ندارد فساد را و بان مشغول نباشی که برکت از عمر و نعمت شما بردارد
در بیان خیانت کردن چنانچه فرموده و لا تخونوا الله والرسول
و تخونوا اماناتکم وانتم تعلمون یعنی خیانت مکنید بخدای و رسول
قسم و بدانکه خیانت چند قسمت اول آنکه آنچه خدای تعالی فرموده
و رسول معلوم ساخته است مثل آنکه چیز واجبی را ترک کردن از
افعال نماز و روزه و حج و زکوة دیگر آنکه یعنی باید دانست که دل و زبان
و دست از هر خیانت که بی کدام تعلق دارد نگاه باید داشت
زبان را از غیبت باید داشت دل از اندیشه خدای تعالی خالی نداشتن
یعنی که در فکر دنیا و زن و فرزند بودن و غافل بودن از ذکر خدای
خیانت خواهد بود و دست را خیانت آنست که مال غیر را تصرف نشود

در بیان اسراف خدای تعالی میفرماید و ان المسرفین
هم اصحاب النار یعنی اسراف مکنید بخوردن و جمع کردن و نهادن
مال مسرفان که مسرفانرا جای آتش باشد در بیان نسبت بمردم
کردن خدای تعالی میفرماید اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
یعنی پرهیز کنید از گمان بد بردن در حق مسلمانان بدرستی که در بعضی
گمان گناه و بهتان عظیم باشد در بیان افسوس داشتن بر مسلمانان
چنانچه خدای تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا
خیرا منهم یعنی ای آنکسانی که ایمان آرید بخدا و رسول پرهیز کنید از افسوس
داشتن بر کسی که ندانی حال او شاید که او بهتر از تو و ایشان باشد
در بیان خواندن مردمانرا بلقب و نام زشت خدای تعالی فرموده و لا تنابزوا
بالالقاب یعنی مسلمانان را بلقب و نام زشت مخوانید و نام بد بر کس منهید
که فسق بود و فسق بدنامی بود در بیان متابعت نفس نکردن خدای تعالی
میفرماید و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که نادیدم
بر دارد کند بانچه نفس گوید به هوای نفس کار نکند جای او بهشت بود رسول الله
علیه و سلم فرموده الهوی ابغض آله فی الارض یعنی فرموده بدترین خلق خدا
ان قومی اند که در دنیا هوای نفس میپرستند در بیان دروغ گواهی
دادن خدای تعالی فرموده و من یکتم شهادة فانه اثم قلبه یعنی هر که بپوشانند
گواهی را بدرستی که بزه کار و عاصی شود نیز چنان بود که گواهی بدروغ
دهد با بت پرست برابر بود بحکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم شاهد الزور

کما بدا لو تی یعنی سخنی که گواهی دهد بدروغ چون بت پرست بود
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لا یشهد بالزور الا منافق یعنی گواهی
بدروغ دادن هیچ کس ندهد مگر منافق پس پرهیز واجب بود از گواهی
بدروغ دادن و دروغ گفتن خدای تعالی میفرماید ویل یومئذ للمکذبین
یعنی قعر دوزخ روز قیامت جایگاه دروغگویان باشد رسول صلی الله
فرمود الکاذب عدو الله یعنی دروغگو دشمن خداست رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود لا کبیرة اکبر من الکذب الا الشرک یعنی نیست هیچ
گنه بدتر از دروغ مگر بخدای تعالی شرک آوردن چو از شرک
بگذشت بدتر گناه میان کبایر دروغست تباه مگردان زبانت
بگرد دروغ که باشد رخت در دو گیتی سیاه در بیان ظلم
بدانکه خدای تعالی غافل از علم ظالمان نیست خدای تعالی فرمود و لا تحسبن
الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مبرید که خدای تعالی غافلست
از انچه عمل میکنند ظالمون و نیز خدای تعالی بر ظالمان لعنت کرده است
لعنة الله علی قوم الظالمین یعنی بدانکه لعنت خدای بر ظالمست یعنی
از رحمت خدای تعالی دور باشند ظالمان و فردای قیامت ظالمان را
بصورت زشت ترین برانگیزد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
الظالمون انما یحشرون یوم القیامة علی صورة الذئب یعنی بدرستی که
ظالمان را برانگیزانند روز قیامت بصورت خرس رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود من سلم الظالم اختیارا طار نور الایمان عنه لا یرجع ابدا یعنی

بود

اعتراض نکند و در پیش وی با هیچکس راز نگوید و چشم در پیش
دارد و اگر با وی سخن گوید چشم بوی دارد و هر جایی نگاه نکند
و بجهت به نشیند و چون استاد را مال الکبیر در پرسیدن و خواندن ابرام اگر کند
و دیگر چون استاد تعلیم کند تکرار کند و در راه سوال نکند و اگر
پدر و مادر در راه ~~سوال نکند~~ بیکبار کاری فرمایند کار استاد مقدم
دارد زیرا که بهترین پدران بحکم حدیث رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
افضل الاباء المعلم یعنی فاضلترین و بهترین و بزرگترین پدران پدر
علمست و جای دیگر فرمود الاباء ثلثة اب ولدک واب زوجتک واب
علمک و در حق معلمان رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اغفر للمعلمین
و للمتعلمین واطل اعمارهم و بارک لهم فی کدهم اللهم اغن العلماء وافقر
متعلمین و حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام فرمود که حق
ادیبان و معلمان را هیچکس نتواند گذاردن الا خدای تعالی النبی انه
قال فضلکم من تعلم القران ثم علمه و جای دیگر فرمود اکرموا الاستاد
وان کان فاسقا یعنی بزرگ دارید استاد را و اگرچه باشد فاسق و
خود را حقیر نگذارید که فرمود من حقر استاذه فنسی ما قراه یعنی هر که عزت و گرامی
نگذارد استاد خود را فراموش کند انچه خوانده باشد پیش او و استاد را
بمال و تن خدمت کنید و چون بدر خانهٔ استاد رود آواز نکنید منتظر
باشید تا بیرون آید که طریقهٔ مروت و ادب نیست و چون استاد کاری
فرماید بجان و دل و ارادت تمام بدان قیام نماید و تواضع علم استاد

١١٦

کرامی و بذرات دارد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ابناء الکرام
اذا تعلموا تواضعوا و ابناء اللیام اذ تعلموا تکبروا یعنی بذرات زادکان کرام
و حلال زادکان چون علم و قران بیاموزند تواضع و فروتنی نمایند
با همه کس خصوصا با استاد و فرومایکان و حرام زادکان چون علم
بیاموزند تکبر کنند و باید که پیش استاد خود چون بندکان خدمت
بجای آرید زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من علم عبدا آیة
من کتاب الله تعالی فهو مولاه هر که بیاموزد بنده را یک آیة از
کتاب خدای تعالی پس او خواجه و حاکم او شود زیرا که رسول صلی الله
امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام فرمود من علمنی حرفا فقد
صیرنی عبدا یعنی هر که بیاموزد یک حرف شخصی را بنده خود کرده باشد
پس خدمت استاد واجب و لازم باشد حق استادی بود فاضلتر
از حق پدر اینچنین آمده در اخبار کزین خیر البشر کر فدای عزت استاد
میدان تو یقین که فراموش تو کرد دانچه تو خواندی سر سبق در
بیان آداب فرزند با مادر و پدر بدانکه آداب فرزند با مادر و پدر
آنست که هرچه کویند نیکو بشنود و بدان قیام نماید زیرا که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید ان اشکر لی و لوالدیک یعنی شکر کوی مرا که خدا وند
مادر و پدر را خدمت ایشان بواجبی بجای آورید و با ایشان سخن بتواضع
و نرم کویید چنانچه فرمود و لا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما
یعنی در روی پدر و مادر سخن سخت نکویید و بانک بر ایشان مزنید بکلمه نرم

و تواضع کو چنانکه کناه کار میشوید و آواز بلندتر از ایشان نباشد
و چون آواز دهند بزودی لبیک کویید و رضای ایشان کسب کنید که رضا ایشان را
برضای خدای تعالی پیوسته است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود رضی الله فی رضی الوالدین
یعنی رضا خدای تعالی در رضای پدر و مادر است کر تو میخواهی رضای کردکار
رو رضای والدین را کوش دار کردن ایشان ز تو خشنود شد کردی
الله دوزخی بخش رستکار و چون الله حق ایشان نیکوی کنید
بر ایشان منت منهید و چون برخیزند با ایشان بهم بر پای برخیزید
و در پیش ایشان منشینید و نیز در روی ایشان نکاه نکنید و در
پیش ایشان پیشانی درهم نکشید و در روی ایشان خندان بود
و بی دستوری از ایشان سفر نکنید و رضای مادر ضعیف نکو بجای
آورید که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت
زیر قدمهای مادرانست یعنی رضای ایشان است و لا یشرکوا به شیئا
و بالوالدین احسانا قل للعاق اعمل ما شئت فانک لن تدخل الجنة و قل
للسیاء اعمل ما شئت فانک لن تدخل النار هر کرا مادر بود اندر حیات
بس نه فرزندش بود راضی بدانک هست امیدش که اندر آخرت یابد
نجات در اکرام ضیف و در چایع ثواب و صدقه و این باب
مبنی بود سه فصل در بیان ضیف بدانکه ضیف را کرامی بذرات
باید داشت چنانچه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود من اکرم ضیفه فهو معی مع
ابراهیم فی الجنة یعنی هر که کرامی دارد مهمان را او با من و ابراهیم علیه السلام

باشد در بهشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الضیف دلیل الجنة
یعنی مهمان دلیل بهشت است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الضیف
اذا نزل نزل برزقه واذا خرج خرج بذنوب اهله یعنی مهمان چون فرود آید
بقای روزی آید با وی روزی وی و چون بیرون رود گناه اهل خانه را
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من لم یکرم ضیفه فلیس منی یعنی هر که گرامی
ندارد مهمان را از دین من نباشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود البشاشة
وجه الضیف احب الی الله من عبادة مائة نبی یعنی خوشخویی نمودن در روی
مهمان و خندان بودن بهتر است پیش خدای تعالی از طاعت صد مقتدای
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اکرموا الضیف وان کان کافرا یعنی بزرگ
دارید مهمان اگرچه باشد کافر اگر کافری گشت مهمان تو به پیش آر خانی تو
از نان تو اگر کافر است ز خلاق مایه بخشید مجانش چون جان تو نیز مهمان
غریب باشد غریبان را عزیز و گرامی باید داشت چنانچه رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود اکرموا غربائکم فانی کنت فی الکبر غریبا یعنی گرامی دارید غریبان
شما که در بزرگی بغیر ملتی افتادم گرامی بدارید هر غریب ز خلق را که
کنید تش نصیب که اندر بزرگی رسول خدا ز مکه بطیبه فتاده غریب
در بیان اکرام همسایه و ایذاء او و بدانکه همسایه را عزیز و مکرم باید داشت
و نباید رنجانید زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من اکرم جاره
وجبت له الجنة ومن اذی جاره فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین یعنی هر که گرامی دارد همسایه خود را واجب شود او را بهشت و هر که

برنجاند

برنجاند همسایه خود را به بدی باشد لعنت خدا و فرشتگان و مردمان
همه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من اکرم جاره فکانما اکرم سبعین نبیا
یعنی هر که گرامی دارد همسایه خود را همچنان باشد که گرامی داشته باشد هفتاد
پیغمبر را دیگر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من اذی جاره بغیر حق حرم الله
علیه الجنة وماویه النار یعنی هر که برنجاند همسایه خود را حرام گرداند خدای
تعالی بروی بهشت و جای او جای آتش باشد گرامی بدارید همسایه را اگر باید
نعیم و مقیم از خدا که هر کو کند رنج ایذاء جار بر لعنت حق بود شمار را
در بیان ثواب صدقه دادن و فضیلت اهل سنی بدانکه در صدقه دادن
ثواب و فضیلت بیشمار است پیش خدای تعالی چنانچه فرمود من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها یعنی هر که نیکی بجای آورد از برای رضای ما از برای او ده نیکی
در دیوان او بنویسیم مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء یعنی
انکه انکسانی که نفقه میکنند مالها خود را در راه خدای تعالی مثل آنست که حبه را
زراعت کند و هفت خوشه بروید و در هر خوشه صد حبه بود خدای تعالی
مضاعف کند هر که را خواهد ما عندکم ینفد وما عند الله باق یعنی آنچه نزدیک
شما بود فانیست و آنچه نزدیک خدای تعالی بود باقیست رسول صلی الله علیه
و سلم میفرماید ان الصدقة السر تطفی غضب الرب یعنی صدقه پنهان دادن
بنشاند خشم پروردگار را رسول صلی الله علیه و سلم فرمود داووا امراضکم
بالصدقة یعنی دوا کنید بیماران شما را بدادن صدقه و صدقه باید داد

اکرچه اندك باشد که نزدیك خدای تعالی بسیار است چنانچه فهو د
القلیل عند الله کثیر یعنی اندك نزدیك خدای تعالی بسیار است رسول
صلی الله ع وسلم فهو د الصدقة رد البلاء یعنی صدقه دادن باز کرداند
بلا را از صاحب خود که تو میخواهی که بر کردد بلا با خلایق خیر احسانی نما انکه
از سیده نفی صحیحست ای خیر بر تو خیرات شد رد بلا رسول صلی الله
ع وسلم فهو د الصدقة یطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار [illegible]
کند و بسوزاند و بنشاند کناه را چنانکه اب آتش را رسول صلی [illegible]
فهو د البخیل لا یدخل الجنة والسخی لا یدخل النار یعنی مرد بخیل در نیاید
در بهشت و مرد سخی در نیاید در دوزخ را رسول صلی الله ع وسلم فهو د
کافر سخی ارجی من الجنة من مسلم بخیل یعنی کافر سخی امیدوارتر است
از بهشت از مسلم بخیل رسول صلی الله ع وسلم فهو د السخی لا یدخل النار
ولو کان کافرا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان مسلما یعنی سخی در نیاید
دوزخ اکرچه باشد کافر و بخیل در نیاید بهشت اکر باشد مسلمان رسول
صلی الله ع وسلم فهو د السخی فی جوار الله والبخیل فی النار و رفیقه ابلیس
یعنی سخی در جوار خدا باشد و بخیل در آتش باشد و رفیق ابلیس باشد
رسول صلی الله ع وسلم فهو د السخی قریب من الله قریب من الجنة
من الناس بعید من النار والجاهل السخی احب الی الله من عابد بخیل
یعنی سخی نزدیکست بخدای نزدیکست به بهشت نزدیکست بمردمان
دور است از آتش و نادان سخی را دوست تر میدارد خدای تعالی از

پرستنده بخیل پیغمبر صلی الله ع وسلم فهو د الجنة دار الاسخیا
یعنی بهشت برای سخاوت کنندکانست هست جنت جای انکس
کو سخیست زانکه هرکو بخل ورزد دوزخیست مر بخشنده رحیم
مهربان رحمت حق لایق مرد سخیست در بیان معاصی اندام
و دل و عمل خالص و کسی که دوستی را شاید انکه نصف دین طاعت
از کناه دور بودن هر کس طاعت بجای تواند آوردن اما ترک کناه
دست نتوان داد الا صدیقی و بدانکه تمامت اندام و اعضاء تو در
عرصات قیامت بر تو کواهی خواهند داد و ترا بر سر خلایق رسوا
خواهند کرد خدای تعالی میفرماید یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم
وارجلهم بما کانوا یعملون یعنی ان روز عظیم که زبان ایشان و دست
و پای ایشان کواهی دهند بهرچه کرده باشند جمله تن خویش را نکاه
دار و هفت اندام را چشم و کوش و زبان و پای و شکم و دست
و فرج برای ان افریده است که تا چون براه روی در پیش نکاه کنی
و چشم از پشت پای برنداری و هرچه ترا بدان حاجتست یعنی
و تا ملکوت اسمان و زمین نظاره کنی و عبرت کیری و عجایب صنع
پادشاه به بینی چنانچه خدای تعالی میفرماید که فاعتبروا یا اولی الابصار
یعنی عبرت کیرید ای خداوندان بینش فانظروا الی اثار رحمت الله
یعنی بنکرید به اثار رحمت خدای تعالی و از هرچه غیر انیست چشم نکاه
داری تا فردای قیامت در نمانید و کوش را از برای ان افریده است

که سخن خدای و رسول و علما و اولیا شنوی و علم حاصل کنی کلان‌تر
تا داخل شوی بسعادت ابدی برسی و درین بشارت
داخل باشی که فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
یعنی ای محمد بشارت ده آن بندگان را که میشنوند قران را و نیکوی متابعت
او میکنند و هرچه غیر این بود گوش خود را نگاه داری خاصه از
سخن بدعت و فحش و بیهوده و غیبت که شنونده چون گوینده بود
چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود السامع للغیبة احد المغتابین
یعنی شنوند غیبت یکی از غیبت کنند گانست تو غیبت مکن و گوش آخر
بدان که غیبت بود که اهان جو سگ نیستی فاعل او هم مکن میلا
کامت بچون کسان اما زبان را برای آن آفریده است تا ذکر خدای
تعالی کنی و قران خوانی و علم را برای راه نمودن خلق بگوی چنانچه
خدای تعالی فرمود واذکرونی اذکرکم یعنی یاد کنید مرا تا شما را یاد کنم
و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که افضل الذکر لا اله الا الله یعنی
فاضلترین ذکر خدای لا اله الا الله و از هرچه غیر اینست زبان را
نگاه داری خاصه از دروغ که دروغ از کناهان بزرگست و چون بدروغ
معروف شوی هیچکس بقول تو اعتماد نکند و از غیبت که از زنا بدتر است
زنا توبه برخیزد و غیبت برنخیزد و از جدل و خصومت کردن و در
خویشتن ثنا کفتن و مزاح و تماشه رنجان را نکاه داری و وعده
خلاف نکنی بلکه تا توانی وعده مکن که خلاف کردن وعده از نشانهٔ

نفاق

من المقتابیح

نفاقست چنانچه فرمود رسول صلی الله علیه و سلم علامة المنافق
ثلاث اذا حدث کذب و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان یعنی نشانهٔ
منافق سه است چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده
کند خلاف کند و چون امانت بوی دهند خیانت کند هر آنکسی که
گوید سخنهای دروغ نباشد ذکر وعده اش را فروغ امانت خیانت
و اگر او منافق بودی خلاف دروغ اما شکم را از حرام شبهه خوردن
نگاه دارد و از حلال اندک خوردن که چون معده سیر شود دل
سیاه شود و حفظ تباه شود و اندامها از عبادت گران شود
و شهوتها که لشکر شیطانست قوی شود و سیر خوردن از حلال کلید
همه پلیدیهاست پس که حرام بود چگونه بود و طلب حلال فریضه است
بر همه مسلمانان و عبادت خورنده حرام و چون نیارش سرکین و کلان
مبر که حلال نایافتست که چون بجامهٔ کهنه و نان بی نان خورش قناعت
کنی از حلال در غانی که کفته و یقین میدان که هر که گوشت که از لقمهٔ
حرام رویین تو بیفزاید بآتش سزاوارتر بود چنانچه رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی بها یعنی هر گوشت که از
حرام بیفزاید بآتش دوزخ سزاوارتر بود هیچ اثر نکند عبادت از
حرام در تن و در خانه و در کار و کار گوشت کافر و در برتر از حرام
بیشکی در آتشست باشد مقام اکادست نگاه داری از دست مسلمانان
و در ودیعت و امانت خیانت کردن و بقلم چیزی نوشتن که بزبان

یوم خان

نشاید گفتن برانکه قلم چون زبان بود مکلکه غلطی که نوشته
باشد و گفته بود چنان کنی که مسلمانان از دست و زبان تو
در رنج باشند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود المسلم
من سلم المسلمون من یده ولسانه ح یعنی مسلمان آنکس است که سلامت باشند
مسلمانان از دست و زبان وی مسلمان کسی دان که خلق خدای
ز دست و زبانش هم ایمن نه آنکسی که صبح و در شام خلق بد
دعای بیع او میکنند اما فرج را از زنا نگاه باید داشت و این
وقتی بود که چشم را از حرام نگاه داری و دل را از اندیشه آن
نگاه داری و شکم را از خوردن بسیار نگاه داری که بسیار خوردن
شهوة انگیزد و شهوة اندیشه آورد و اندیشه بر نگرستن دارد
و بیخ هم شهوة ها بسیار خوردنست خاصه از شبهت و از زنا برکت
از عمر و مال بیرون برد چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الزنا
یورث الفقر یعنی زنا میراث درویشی آورد و لقمان حکیم فرمود
فرزند خود را یا بنی لا تزن فان لونک الطین لون النعاس دیشه ح یعنی ای فرزند من
در زنا شروع نمای و از او اجتناب کنی که اگر چنانچه مرغ زنا کند هر
اینه فرو ریزد پرها بالهای او اما پای نگاه داری از خانه ظالمی رفتن
یا از نامحرمی و امثله که پای را برای آن آفرید است که تا بجایگاه
و مقام خیری چون زیارت و مساجد و غیره و بخانه پادشاه
و ورنیه عامل و ظالم نروی الا بضرورت که هر که توانگری را تواضع کند

برابر

برای توانگری دو بهره از دین وی برود چون توانگر ظالم باشد
با تبره شدا از حسد و ریا و شرك و عجب و کبر پاك داری که
با این صفات عمل ترا هیچ قیمت نباشد بلکه مقبول نباشد و اخبار بسیار
درین باب وارد شده است و ترا از انجمله این کفایت بود
که جابر انصاری رضی الله عنه گوید از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که
با صحابه گفت شما را چیزی بیاموزم که اگر نگاه دارید شما را سود دارد
و اگر ضایع کنید شما را حجت و عذر نزد خدای تعالی بریده شود یا صحابه
خدای تعالی را هفت فرشته است که ایشان را بیافریده است پیش از
کراما الکاتبین که رقیب اند بر اعمال بندگان از بامداد تا شبانگاه
عمل بنده برند چون بآسمان اول رسند آن فرشته که دربان آسمان
اولست گوید که این عمل بر روی خداوندش باز زنید که من فرشته
غیبتم خداوند تعالی فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت
کرده باشد مگذار که از تو درگذرد گروهی دیگر از کرام الکاتبین عمل
بنده دیگر برند که غیبت نکرده باشد چون بر آسمان دویم رسند
دربان آسمان دویم گوید که این عمل بروی باز زنید که مراد وی از این
عمل عرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل او را راه ندهم که در میان مردمان
فخر می آوری پس عمل بنده دیگر برند نور تابان از صدقه و نماز و روزه
چون بآسمان سیم رسند دربان آسمان سیم گوید که این عمل بر روی
باز زنید که من فرشته تکبرم وی در مجلسها تکبر کردی بر مردمان

که عمل وی را راه دهم پس عمل بنده دیگر برند چون ستاره درفشان
از تسبیح و نماز و روزه و حج و زکوة و عمره چون باسمان چهارم رسند
دربان اسمان چهارم گوید که این عمل بروی باز زنید که من فرشته
عجبم نگذارم که عمل وی از من درگذرد که هیچ کاری نکردی که عجب در میان
نبودی پس عمل بنده دیگر برند چون عروس آراسته چون باسمان
پنجم رسند دربان آسمان پنجم گوید که این عمل بروی باز زنید
که من فرشته حسدم که وی حسد کردی چون کسی عملی بجای آوردی و با علم
اموختی یا غیره نگذارم که عمل وی از من درگذرد پس عمل بنده دیگر
برند چون ماه روشن از نیکوی چون باسمان ششم رسند دربان اسمان
ششم گوید که این عمل بروی باز زنید که من فرشته رحمم وی
هرگز کسی که وی ابلائی و رنجی و مصیبتی بودی رحم نکردی و شاد کام کردی
نگذارم که عمل وی از من درگذرد پس عمل بنده دیگر برند که روشنائی او چون
افتاب بود از زهد و ورع هزار فرشته در متابعت او روند چون باسمان
هفتم رسند دربان اسمان هفتم گوید که این عمل بروی وی زنید که من
فرشته ریاام بازدارم هر عمل را که خالص برای خدا و ندم نباشد که ریا
بودی بعمل خویش نیک و نام جست در میان مردمان و اوازه جست
در شهرها مرا خداوند فرموده است که باز دارم هر عمل را که خالص خدای
نباشد و خدای تعالی عمل ریایی را قبول نکند پس عمل بنده دیگر برند
تا اسمان هفتم درگذرانند و همه اسمانها از نور وی روشن شود

و همه فرشتگان اسمانها در عقب او عمل روند تا از همه حجابها درگذرد
بخدای تعالی رسانند و همه گواهی دهند که این عمل خالص است خدای
تعالی گوید ای فرشتگان شما رقیب و نگاهبان بنده می بودید
من مطلع بر دل وی بودم این عمل برای من نکرده است بروی لعنت
و باد و ما شما و هر که در اسمان و زمین اند پس صحابه گفتند یا رسول
الله تو رسول و ما صحابه تو یعنی چگونه عملی بجای اوریم که نزدیک خدای
قبول افتد و شایسته او بود رسول گفت یا صحابه من بمن اقتدا
کنید اگرچه عمل شما کوتاه هست نگاه دارید و در گناه خود پشیمان
باشید و بر خویش ثنا مگویید خویشتن را از دیگران برتر مدارید
دنیا و کار در میان کار آخرت میفکنید و در تکبر مکنید و غیبت مکنید
و بر کسان حسد مبرید و حرام و شبهه مخورید و پس مردمان باد یکی
راز مگویید صحابه گفتند یا حضرت رسول الله از این خصلتها کرها
باید رسول گفت ای صحابه من این امانتیست بر هر که خدای تعالی
اسان کرداند پس این صفات که در این حدیث است از عجب و ریا
و ریا و تکبر و حسد و غیره ان بر هیچکس چنان غالب نباشد الا کسی
که پارسا کند با علم اموزد برای جاه و قبول عالمیان از این صفات
رسته اند پس فریضه بود که بطهارت دل کردی تا باطن تو از این پلیدیها
دوستی دنیا بود چنانچه حضرت رسول الله و سلم فرمود حب الدنیا راس
کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه خطاست و باز این هم بدانکه دنیا

۱۲۳

کشت زار آخرتست چنانچه حضرت رسول صلی الله و سلم فرمود الدنیا
مزرعة الآخرة یعنی زاد آخرت را از دنیا بتوان گرفت غلل ابسند
و خداوند ما که خالص بود از عجب و ریا و از کبر و از غیبت و از حسد بود
پاک و صافی بود با صفا اما چون خواهی که کسی دوستی گیری در وی خصلت
اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و ملالت بود
حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرمود
وعدوا عاقل خیر من صدیق جاهل یعنی دشمن عاقل بهتر بود از دوست
نادان و احمق دویم باید که نیکو خوی باشد که با بدخوی صحبت دشوار
بود که در وقت خشم و حرص با خویشتن بر نیاید و باید که صحبت با کسی داری
که در وقت آسایش بود و بوقت کار افتادن شحنه تو بود و بوقت
حاجت خزانه تو بود و صحبت با کسی دار که اگر دست فرا کار کنی یاور تو
بود و اگر از تو نیکی بیند بر دل بر نهد و اگر زشتی بیند پوشانده
صحبت با کسی دار که اگر سخن گوی ترا راست گوی داند و اگر کاری پیش تو آید
خود را اسیر تو سازد و اگر راحتی پیش تو آید بر تو ایثار کند و رنج خویش
برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کاری بیفتد باک ندارد که کار
خویش کند تا کار تو راست شود سیم باید که با صلاح باشد که هیچ
مفسد و فاسق دوستی نباید کردن که از خدا نترسد و از وی ایمن
نتوان بودن و چون غرضی بگردد روی نیز بگردد و هر که از خدا نترسد
از هیچکس احتراز و نیز دیدن فاسق و مفسد کن[illegible] بود و چهارم باید که

خیر

نصیحت

که اگر نه با او صحبت داشتی و

راست

راست گوی باشند با دروغ گو صحبت داشتن راحت نه بینی و هرچه
گوید بران اعتماد نباشد و چون دروغگو باشد بر سخن تو نیز اعتماد
نکند هرچند راست باشد پنجم باید که دنیا حریص نباشد که صحبت
با کسی که دنیا دوست زهر قاتلست هر که با زاهدان نشیند دنیا
در دل وی سرد شود و در طاعت بیفزاید و هر که با اهل دنیا نشیند
دنیا در دل وی شیرین گردد و زود در فساد افتد که طبع آدمی چنین است
بدیگران مانند و نیز اگر دو ستور را بر یک بندی اگر هم رنگ نشوند
هم خو شوند هر که با دونان نشیند چه دونان دون شود با خردمند
نشیند با خرد افزون شود گر بندی اسب تازی را زمانی بپیش خر
رنگش همگون نگردد طبعشان همگو شود تمت الرسالة
والحمد لله علی کل حال صلی الله
علی محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین

[library stamp]

تاریخ ولادت باسعادت نور چشم

تاریخ ولادت باسعادت ... ۱۲۹۳

تاریخ ولادت میرزا عبدالعلی ...

تاریخ ولادت باسعادت ... اسمعیل

تاریخ ولادت ... ۱۲۰۵

تاریخ ولادت ...

تاریخ ولادت باسعادت